# خــرد
# سرمایه فـلسـفی ایـران

## دانـائی برشالوده ِخـرد ِ آزماینده

جـلـدچـهـارم


## منوچهرجمالی



**Kurmali Press**
**ISBN 1 899167 13 7**
**London 2010**

# انـسـان ، میانـدیـشـد
# تـا
# تحـوّل یــابــد

## اندیشیدن ، جستجوئیست که انسان را تحول میدهد
## جستجوکردن = گشتن وگردیدن= تحول یافتن

تا درطلبِ گوهر کانی ، .... کانی
تا درهوس لقمه نانی ، ...... نانی
این نکته ورمز، اگر بدانی ، دانی
**هرچیزکه درجُستنِ آنــی ،....... « آنــی »** مولوی

گوهر **خرد** ، درفرهنگ ایران ، **جویندگی** است . خرد ، دراندیشیدن ، میجوید . اندیشیدن ، جُستن است ، و آنکه به جِد میجوید (ازبُن هستی اش میجوید ) ، تحول می یابد . هرکه دراندیشیدن ، بجوید ، خودش ، تحول می یابد . **انسان میاندیشد ، تا تحول یابد** . درجائی ، جُسته میشود که تاریکست ، و چیزی جُسته میشود که گم و نهفته وپنهان و«

بسته یا دربسته » است . اندیشیدن با خرد ، رفتن وجنبیدن درتاریکیها ومجهولات وناشناخته ها وامکانات هست که درآنها میتواند بجوید ، ودر چنین جنبشی وروشی درتاریکیها ، شادی می یابد . **گوهرانسان ، درجستجوکردن ، شاد میشود** .
ازیکسو ، « خرد » درفرهنگ ایران ، **زبانه کشیدنِ آتش جان**( جان = جی+ یان ) ، یا طبیعت ونهاد و بُن انسان ، **از روزنه های حواس** است . این آتش یا گرمیِ جان ، که نهاد وفطرت هرانسانیست ، ازروزنه های حواس او،بر میافروزد و می تابد و روشن میسازد ، و **« خرد » ، همین روشنیهای افروخته ازگرمیِ جانِ خودِ انسان درحواس است** . وخردورزیدن یا اندیشیدن ، دیدن با این روشنی ویا چراغ ، در تاریکی است .
**روشنی، یا بینش و اندیشه ، فروزش وتابشِ « جان، یا زندگی خودِ انسان » است** . درفرهنگ ایران ، انسان ( مردم = مَر+ تخم ) تخمیست که با جفت شدن با آب ( شیرابه و اسانس همه چیزها درگیتی ، آب خوانده میشد ) سبزو روشن میشود ، یا « **می وَخشد** » . انسان ، هنگامی با شیرابه واسانس یا **جانمایه** چیزها ، قرین شد و آمیخت ، آنگاه کل هستی اش ، میدرخشد وروشن میشود و می بالد و میاندیشد . « **وَخشیدنِ** » گوهرانسان ، برآیندهای فراوان و گوناگونی دارد . این واژه درآلمانی به شکل « واکسِن = wachsen,Wachstum » باقیمانده است . ولی **درفرهنگ ایران** ، « **وخشیدن » ، روشن شدن ، درخشیدن ، شعله ورشدن ، نمو کردن ، پیشرفت کردن ، افزودن ، رشد کردن و بسط وتوسعه یافتن و بالیدن بوده است** . به سخنی دیگر، گوهروبُن هر انسانی ، هنگامی با **جانمایه پدیده ها** درجهان آمیخت ، آنگاه ، ازخودش ، روشن میشود ، و با آن روشنی است که بینش می یابد .
این یک اندیشه بسیارژرف فلسفی است ، که بنیاد فرهنگ ایران شد و تا ما این اندیشه را در ژرفایش درنیابیم ، گستره پهناورِ فرهنگ سیاسی واجتماعی ودینی و حقوقی ایران را نخواهیم شناخت .

« وَخش » ، دریزدانشناسی زرتشتی به الهام وحی و کلام ایزدی هم گفته میشود . زرتشت ، « وخشور» است . البته معنای این اصطلاح ، آن بود که آنچه زرتشت میگوید ، از**بُن نهاد خودش** میگوید . واین با« وحی والهام آسمانی » فرق دارد . « وخش » ، معنای سخن وحرف هم را دارد . اینکه فردوسی درباره پیدایش مردم میگوید که :

سرش راست برشد چوسروبلند

به « گفتارخوب » و « خرد، کاربند »

بدین علت است که **گفتارخوب و خردِ کاربند ، پیایند همان بَرشدن یا « وخشیدن تخم وجود انسان » هستند** . با یک نگاه ژرف دراین نکته ، میتوان شناخت که روشنی وبینش حقیقی انسان ، مستقیما پیایند اقتران وآمیزشِ بُن جانِ( زندگی ) خود انسان ، با شیرابه وجانمایه جهان هستی است که هم « آب= آپه = آوه » ، وهم « **مایه** » وهم « **رَس** ، رَسا » و هم « **ژد** » و هم « **خُور**» وهم « **مان** » وهم « **گُم** وانگم » .... نامیده میشود . خدا که اهل فارس اورا «**خرّم** » مینامیدند ، « ژد » جهان است . ازاین رو نخستین روز هرماه وسال را « خرّم ژدا » مینامیدند( آثارالباقیه بیرونی) . **روشنی وبینشِ وامی ، روشنی و بینشِ حقیقی نیست** . این تجربه ، تجربه دیگری از شناختِ حقیقی است که امروزه ما داریم . ما بطور عادی ، بینش خودرا پیایند ، روشنائی آفتابی ( سرچشمه روشنائی درخارج ) میدانیم که به پدیده ها افکنده میشود و ما با آن روشنائی ، میتوانیم ببینیم . درست این دو دیدگاه ، درتضاد باهمند. وبا نشناختن این تضاد ، ما نمیتوانیم ژرفا وگستره فرهنگ ایران را دریابیم ، و همه فرهنگ ایران را جزو افسانه ها وخرافات وافکارخام کودکانه، خوار وبی ارزش میشماریم .

**درفرهنگ ایران ، تا انسان ( مردم = مر+ تخم ) با چنین روشنی که ازاقتران جان خودش ، با جانمایه پدیده ها می تابد ومیافروزد ، نبیند ونمزد و نشنود و نبساید و نبوید ، بینشی گوهری ندارد و بنیادی نیاندیشیده است وزندگیش ، بی تحول ( بی تروتازگی ) است و هیچگاه ، نو نمیشود .**

با هر روشنائی دیگری که وام کند وعاریه بگیرد ( مثلا روشنائی از آفتاب وام کند ، یا ازآموزه ای و آموزگاری یا ازپیامبری یا فیلسوفی یا ازسنن اجتماعی ) هنوز ندیده ونیندیشیده است . تنها با « روشنی ، افروخته ازجان خودانسان، درآمیختن **بی واسطه** با **هَستان** هست » ، که اندیشیدن ، به بینش واقعی میرسد . **چشم باید با چراغِ جان ( زندگی ) خود ش ، ببیند** . چشم ، باید هم 1- چراغِ روشنگر ، وهم 2- « سرچشمه دیدن چیزها، با همان روشنی جوشیده ازجانش یا اززندگش » باشد . چشمی ، نهاد چیزهارا می بیند که ازفروزش آتشِ جانِ خود ، آن را روشن کند . **جانِ انسان ، مشعله ایست برای افروختن تاریکی ها ورفتن درتاریکیها و روشن کردن و دیدن درتاریکیها** . ازاین رو فرهنگ ایران ، جان انسان را « تخمه آتش = اصل آتش » میدانست ، چون، **ازآتش جانست که روشنی می تابد** . **دیدن با روشنائی وامی ، به خودی خود ، گونه ای دیگر از تاریکساختن جهان وزندگی هست** . روشنائیهای وامی وعاریه ای ، هم ، آتش جان را خاموش میکنند، وهم پدیده هارا با روشنی خود ، می پوشانند ، ودیدن با آتشِ افروخته ازجان خود ، درست باید درآغاز، همین « سطحی را که روشنی وامی به دورپدیده ها ، پیچیده وآنرا پوشانیده » بشکافد و ازآن بگذرد . **روشنائی های وامی ، همه « پرده های بینش حقیقت » هستند** . ما با جهانی « **آشنا**» هستیم که با روشنائیهای وامی ، بسته بندی شده اند . درست این آشنائیها که از روشنائیهای وامی ، پیدایش یافته اند ، مارا ازشناختن با روشنائی برآمده ازجانِ خود ، بازمیدارند .

چشم و« حواسِ دیگرانسان » وخرد ، دیگر، چراغ افروزنده نیستند ، و آنها ، آتش جان خود را در زیرخاکستر، دفن کرده اند ، تا انسان فقط با « روشنائی عاریه ای » ببیند وببوید وبشنود وبسایدو بچشد .
**ازسوی دیگر**، درفرهنگ ایران ، **خرد** ، **با « ماه پُر، یا ماه گِرد » اینهمانی داشت که درتاریکی می بیند** . **انسان** ، **درخت سرو همیشه سبزیست که فرازش ، ماه پُر هست** . این تصویرانسان درفرهنگ

ایرانست . انسان ، درفرهنگ ایران ،ِگلی نیست که هرشکلی میتوان بدان داد که گوهر« مُردنی » دارد، و خدائی بدان صورتی میدهد که میخواهد ، ودرآن گل ، هرامری که میخواهد ، میدمد . **چرا انسان ، درخت سرو هست ؟ چون درخت سرو ، تخم سیمرغ (= ارتا ) شمرده میشد** ، وازاین رو نامش « اردوج= ارتا + وَج = تخم ارتا » میباشد ، و « نخستین عنصر، یا تخم آتش ، یا جان انسان » ، هم « ارتا » نام دارد . این وجود همیشه سبزشونده ، درفرازش ، خوشه ای دارد که « ماه پُر» میباشد . ماه پُر، اینهمانی با « خرد » دارد . بدین علت نیزاین درخت سرو ، « **سروسهی** » خوانده میشد ، چون « «سهیدن» که درپهلوی سهیستن = sahistan » است ، به معنای به نظر آمدن ، به نظررسیدن، ظاهرشدن و سهشن = sahishn معرفت حسی وروءیت و سهیک=sahik که همان سهی باشد به معنای قابل روءیت وشفاف است . **آنچه همیشه ازنوسبزمیشود ( درخت سرو ) ، همیشه ازنو، روشن میشود و همیشه ازنو می بیند** . اینها همه « **وخشیدنِ هستی** خود **فرد انسان** » هست . آنچه که از خودش ، روشن میشود ومی بیند ( می وخشد ) ، میتواند همیشه درتاریکیها راه بپیماید ، واز تاریکی ها نمی ترسد .

**کسی ازتاریکی میترسد ، که گوهروجودش ، آتش شعله کشنده نیست ونمی وخشد ، و باید روشنی و آتش را از دیگری وام کند . انسانی ازتاریکی جستجو وآزمایش میترسد که جانش ، آتش نیست** . به عبارت دیگر، **تخم سوخته** ایست که ازآمیزش با جانمایه چیزها ، ناتوان از « وخشیدن » هست . با دیدن درتاریکیها هست که انسان یقین به سرچشمه بودن روشنی وبینش خود پیدا میکند . باید گام درتاریکی گذاشت ، و آتشِ جان خود را برافروخت تا با فروزش این آتش ، بتوان همه پدیده ها را با روشنائی خود ( با وخش خود ) دید .

# رُستم
# با وَخش ِروشنیِ ازچشم خودش
# نیک را ازبد میشناسد
# ونیاز به هیچ رهبریا واسطه ای ندارد
# چون جانش ، « تخم آتش » است

اینست که بینش حقیقی ، با بینش درتاریکی آغازمیشود . **چشمی یا خردی که در«تاریکی» میتواند ببیند، یقین از« روشنی دارد که ازنهاد وفطرت خودش » ، می تابد** . کسیکه با روشنائی برافروخته ازجان خودش ، می بیند ومیشنود ومیمزد و می بوید ، باخرد خود ، میاندیشد . با شناخت این شیوه اندیشه هست که میتوان رفتن رستم به درون غار را درهفتخوانِ آزمایشش درشاهنامه فهمید .

**رستم به هفتخوان آزمایش وجستجو میرود تا بتواند با خردِ جوشیده ازجان خودش ، بی یاری هیچ واسطه ای ، خوبی را ازبدی ( زندگی یا- ژی- را از ضد زندگی یا- اژی- ) بازشناسد** ، و این بینش خرد ش باید « مایه ای= توتیائی » باشد که « چشم همه جانها » را تحول میدهد و میگشاید . تحول خرد رستم ، با ورود درغار، آغازمیشود . چشم او که نماد خرد اوست ، باید تحول بیابد تا بتواند درتاریکی خوبی را ازبدی تشخیص بدهد .او نیاز به « وخشیدنِ تخم هستی خود » دارد .

رستم درهفت خوانِ آزمایشهایش ، وقتی واردغار شد ، دیو سپید را که پیکریابی « **گومیختگی خوبی وبدی** در هر رویدادی هست = یا دورنگه است » نمی بیند ، چون چشمش ، آمادگی برای دیدن درتاریکی را ندارد . **به ترکیبِ دوچیز همجنس** ، « **آمیخته** » ، **وبه ترکیب دو ناجور ونا جنس** ، « **گومیخته** » **گفته میشود** . دیو سپید ی که درغاراست وجودیست که گومیخته نیکی وبدی باهمست . رستم درغار، چشم خودرا میمالد وبا سرشکی که ازجانش میتراود ، تخم

چشمش را آبیاری میکند ، وتخم چشم او، ازآب جانِ خود او، می وَخشد ، یا **سبزو روشن** میشود . **اکنون او میتواند با روشنائی که ازجان خود او افروخته شده ، ببیند** و با این روشنی هست که « دیو سپید » را می بیند. دیو سپید نیز ، گومیخته ِدورنگ سیاه با سپید است . دیو سپید ، دراین داستان ، نماد « گومیختگی خوب وبد ، یا زندگی وضد زندگی باهمست» . **خرد ی که ازجانِ خود انسان میاندیشد ( می وخشد) ، میتواند خودش خوب وبد ، را ازهم بازبشناسد ، ونیاز به روشنی و بینش وامی ازدیگری ندارد** . و دیوسپید ، دست وپائی دارد که آهنین وپولادین است که نماد « خشم و برّندگی و قهروتهدید ، یا اژی= ضد زندگی » هست .
رستم ، دست وپای دیوسپید را میبـُرد ، وازکارمیاندازد و زندگی یا ژی ( جی= گی ) را که « **سه قطرهِ خون1- جگرو2- دل و3- مغزاو»** می باشد برمیدارد . خردِ هرانسانی که نگهبان زندگیست ، باید بتواند درروند جستجو ، « زندگی= ژی یا گی یا جی » را از« ضد زندگی = اژی » ازهم بازشناسد . ورستمی که خوانهای گوناگون آزمایش خود را پیموده و جانش دراثر این آزمایشها ، تحولِ گوهری یافته است، میتواند باخردش (چشمش)، به چنین شناختی در**غارتاریکِ جهان وزمان** برسد . خرد انسان ، نیک وبد را در زندگی ، درروند آزمایش وجستجو که وجودش را تحول میدهند ، بازمی شناسد .
این روشنائیهای وامی نیستند که با امر ونهی، نیک وبد را برای او معین میسازند . **رستم** ، « **سه قطره خونی را که دراین هفتخوان یافته** » ، **جانمایه وشیرابهِ زندگیست** . **درفرهنگ ایران** ، « **خرد**» ، **مجموعه به هم پیوسته جگرودل ومغزباهمست** ، چون جگر(= **بهمن** ) ، بـُنکده پیدایش خون شمرده میشد، وخون سپس د ر دل (= **ارد=ارتا = سیمرغ** ) پخش میشد ، و درمغز( = **ماه پـُر** ) ، این خون به همه « حواس » راه می یافت وروشنائی حواس ، خرد شمرده میشد . آتش جان ازجگر، به دل میرسید واز دل درروزنه های حواس پخش میشد ومیافروخت و تبدیل به تابش میشد . این جانمایه ، یک

ویژگی بنیادی دارد ، و آن ویژگی « تحول دهندگی » است . **این شیرابه زندگی که رستم درجستجوها یش یافته ، میتواند ، همه چشمهای کور را تحول بدهد ، و « خورشید گونه » سازد** . به عبارت دیگر، چشمهارا هم « **ازخود، روشنگر** وهم **ازخود** ، **بیننده** » سازد . رستم ، با آموزه ای و شریعتی ومکتبی وایدئولوژی ای، آفتاب حقیقت نمیشود ، که روشنی و بینش به همه ، وام بدهد ، بلکه مایه ای می یابد که خردها را چنان تحول میدهد که هم خود، روشن میکنند ، وهم خود با آن روشنائی، می بینند .

## خرد ، تخم چشم انسانست که تشنه آبست
## چشم ، مشتاق چشیدنِ آب هست
### آب ( شیرابه =خور=ژد= مان )، جانمایهِ همه پدیده هاست

روشنی وبینش ، درفرهنگ ایران ، پیوند یابی یا آمیزش و همبغی ( انباری ) **تخم با آب** ( شیرابه وجانمایه همه چیزها) است . **هرانسانی خودش ، گوهروبُن واِسانس چیزها را میچشد و میمزد و دراثراین چشیدن ومزیدن ویا شتشوکردن خود یا شناوری درآن ، و یا نوشیدن آن ، جانش ، می وخشد و روشن وبینا میشود** . این را « **همپرسی** » میامیدند که به اصطلاح امروزه « **دیالوگ انسان با کل طبیعت وهستان وطبعا با خدا** » باشد . همپرسی انسان با خدا ، هیچ معنائی جزاین نداشت که انسان با کل پدیده ها درگیتی مستقیما میآمیزد ، وازاین آمیزش ، مستقیما به بینش وروشنی میرسد . اینست که تخم (= گوهر جان انسان = مردم = مر+ تخم) ، آب را میجوید وهمیشه تشنه آبست ، و همچنین ، آب ( اسانس وجانمایه جهان هستی وخدا ) تخم را میجوید ، چون هردو کشش ( سنگ = هنج ) به هم دارند . **جستجوِی آشکاردرآگاهبود یا درخود، ملازم ، کششِ نهفته در نا آگاهبود یا در« بیخودی » است** .

همانسان که انسان ( مر+ تخم ) درفرهنگ ایران ، تخم است ، و تخم که گوهرانسانست ، همیشه تشنه آب ( آوه = آپه = سیمرغ ) است تا بوخشد و بشکوفد و سبزو روشن شود ، تخم چشم نیز که نماد خرد است ، تشنه آبست، تا با هنجیدن آب درخود ، تحول به سبزی و روشنی وبینش بیابد . « **اند** » که پیشوند « اندیشیدن » باشد ، به معنای « تخم » هست ، وپسوندِ « دیسیدن » در« اندیشیدن » ، صورت دادن وشکل یافتن میباشد . **گوهرانسان یا تخم انسان ( مر+ تخم= مردم ) ، به طور فطری و ذاتی ، تشنه آبست** . **گوهرجان انسان ، تشنه است و این تشنگی جان وگوهرانسانست که « جستجو » و سپس از عطار« درد طلب » خوانده میشود** . گوهریا فطرت انسان ، تشنه ومشتاق و جوینده یا کشیده شونده به نوشیدنِ **شیرابه همه پدیده ها درجهانست** ، و این شیرابه که « آوه = خُور» باشد ، ودرهرچیزی روان هست ، خدا یا سیمرغست . واژه خرابات ، ازهمین « **خور+ آوه** » ساخته شده است که به معنای « خونابه یا « آوخون »ِ خداهست . « **این تشنگی گوهری جان** » ، **این** « **طلبیدن همیشگی آب** » ، **این همان** « **دردطلب** » **است** که آثارشیخ عطار، گرداگردآن چرخ میزند . **آشکارشدن این تشنگی گوهری جان انسان ، در خرد است که جستجو خوانده میشود** . اینست که خدای زندگی «= رام = جی = زم » دررام یشت میگوید « نام من ، جوینده است » . زندگی ( جی ) یا خدا درجان انسان ، میجوید . ازاین رو درکتاب مصیبت نامه عطار ، « **سالک فکرت** » ، گوهر تفکر، «جویندگیِ جان انسانی » شمرده میشود .

این متفکرجوینده درمصیبت نامه ، گستاخست ، و هیچ واسطه ای را نمی پذیرد ، چون تشنه ، تا خودش آب را نچشد ونمزد و ننوشد ، دست ازجستجو نمیکشد . سالک فکرت عطار، بینشِ نقد وبیواسطه ومستقیم را میطلبد . اینکه کسی برای او مدح وستایش آب ( حقیقت ) را بکند و ازشکل وشمایل آب بگوید ، تشنگی جان اورا رفع نمیکند . اینست که « **سالک فکرت** » **عطار، یکراست درآغاز به** « **پیش** »ِ

**همه مقربان الله ، وسپس پیش همه پدیده ها میرود** . ازجمله درآغاز، پیش **میکائیل** میرود . وبه میکائیل که همان « میغ + ایل = خدای ابروباران و آب » هست ، میگوید « ای مفاتیح جهان در دست تو » درد طلب مرا چاره کن . چرا میکائیل یا خدای ابرباران وآب زا ، کلید های جهان را دارد ؟ چون میکائیل با باران ، « شیر ازپستان میغش » به دانه ها وبذرها وتخم ها میدهد و هردانه ای را سبزو روشن میکند ، وازهم میگشاید . با آب ( آب ، دربندهش ، به همه مایعات وشیرابه ها وجانمایه ها گفته میشد ) ، تخم های بسته ، بازوگشوده میشوند . اکنون « جوینده متفکر» از میکائیل میخواهد که درد طلب اورا چاره کند . ولی میکائیل بدو میگوید :

تو برو ، کاین « در» زمن ، نگشایدت

جز « درون خویشتن » ، نگشایدت

تو خودت ، هستی که این دربسته گوهر خودت را میتوانی بگشائی . درجان خودت ، این آب ( جانمایه ) ، هست . توخودت کلید گشودن همه چیزها هستی .درست این کاریست که رستم درهفتخوان کرده است . رستم ، با مالیدن چشم خود ، سرچشمه آب را درجان خود می یابد. جان که جی یا گی باشد ، هم به معنای « آبگیر» وهم به معنای « سیمرغ » هست . سیمرغ ، مایه وجانمایه همه جانهاست .

رستم ، مانند **انسان زنجیری افلاطون درغار** نیست که باید کسی زنجیرهایش را بشکند ، و اورا به فراسوی غار ببرد تا آنجا بتواند روشنیِ وامی را بیابد ، و با دشواری با آن خو بگیرد ، و ازآن روشنی وامی ، آزرده وپریشان نشود . **اینجا خود رستم میتواند بی رهبرو بی شکستن زنجیری ، ازخود ، روشنی را بیفروزد**. تخم چشم خودش ، ازسرشک وشیرابه و خونِ هستی خودش ، « می وخشد » . یزدانشناسی زرتشتی ، ناچاربود که اندیشه های خود را درباره اهورامزدا وزرتشت ، با کاربرد همین « آب وتخم » درفرهنگ ایران ، بیان کند . ولی درست دیده میشود که این « خود جوشی روشنی

وبینش از انسان » که در داستان رستم آمده ، دریزدانشناسی زرتشتی ، طرد ونفی وانکارمیگردد .
**درزند وهومن یسن ، این اهورامزدا هست که« خردِ همه آگاهش» را به صورت آب ( آب کرپ = به شکل مایع= آبگونه ) بر دست زرتشت میریزد** . زرتشت ، مانند رستم ، چشمش را نمی مالد تا ازآب جان خود ، آنرا آبیاری کند ، تا روشنی وبینش ، ازتخم چشم خودش بوخشد ، بلکه **روشنی و بینش زرتشت ، ازاهورا مزدا ، وام گرفته شده است** . البته خردِ همه آگاهِ ( هرویسپ آگاه ) اهورامزدا ، همیشه ، « روشنی بیکران » نامیده میشود ، و این روشنی هست که به گوهرانسان (مردم = مر+ تخم ) تابیده میشود ، و تخم انسان درزرتشت ، دیگر« تخم سیمرغی مانندِ رستم » نیست که درآمیختن مستقیم با جانمایه خودش ، میتواند روشن وبینا شود . آنچه در عبارت زند وهومن یسن با اهمیت است ، این نکته است که « خرد همه آگاه اهورامزدا » ، با « آب » ، اینهمانی داده میشود . **زرتشت با نوشیدن خرد آبگونه اهورامزدا ، آینده را می بیند** . این تجربه پیدایش روشنی وبینش ، بکلی با « وحی الله ، بوسیله جبرئیل » دراسلام فرق دارد . تفاوت اهورامزدای زرتشت با سیمرغ ( = آوه = آپه ، آپا دانا = نیایشگاه سیمرغ درتخت جمشید) آنست که اهورامزدا ، خردش را به شکل آب فقط درمشت زرتشت میریزد ، ولی سیمرغ ، خودش یکراست وبی هیچ واسطه ای ، آب یا شیرابه وخورو مایه درهمه جانها هست. **سیمرغ ، خودش ، جان هرانسانی است** ، وجان که « جی + یان » باشد ، به معنای « جایگاه سیمرغ = گی= جی » هست .
**جهان ، دریایِ جان یا سیمرغ ( سمندر) هست و انسانها ، ماهی شناور دراین دریا هستند** . برپایه این پیشینه است که فردوسی درشاهنامه میگوید : « **حکیم این جهان را چو دریا نهاد** » . همه جهان دریا هست . جهان ، دریائیست که ساحل ندارد. این اندیشه دربندهش به گونه ای دیگرنیز عبارت بندی میشود .

دریای فراخکرت ، دریائیست که سیمرغ درمیانش برفرازدرخت همه تخمه نشسته ، و درزیر این درخت ، هزاران هزارکانال ( قنات = فرهنگ ) به همه تخمها ( جانها ) درجهان کشیده شده است و این دریا ، مستقیما همه تخمهای جانها را درجهان ، آبیاری میکند . ازاین رو ، دریا ، سمندر خوانده میشود ، و این کانالها را « فرهنگ » مینامیدند . **فرهنگ ، بیان اتصال وپیوند مستقیم هرانسانی با سیمرغ هست** . خدا ، شیرابه ومایه و خور ( آوخونی ) یست که به همه جانها کشیده شده است. **حقیقت ، پیوند مستقیم با همه انسانها دارد** .این اندیشه نه تنها ازهورامزدای زرتشت پذیرفته نمیشود ، و چنین گونه « همپرسی » را رد وانکارمیکند ، بلکه همه ادیان ابراهیمی نیز ، خط بطلان بر این پیوند مستقیم دریای جان یا خدا ، با هرانسانی میکشند .
**ریشه بردگی وعبودیت و تابعیت انسانها ، در « بریدگی جان انسان ، ازپیوستگی به سرچشمه حقیقت » است . این اندیشه بریدگی را همه این ادیان نوری ، درضمیرواذهان وروانها وعقلها ، بنام « حقیقت » جا می اندازند** . و داستانهائی را که بیانگراین پیوند مستقیم هرانسانی با حقیقت است ، افسانه وخرافه وموهوم واساطیر دروغ ، بشمار میآورند ومی نکوهند ومهرباطل برآن میزنند . اینکه جان انسان ، ازخودش مستقیما رابطه با حقیقت ، یا با خدا ندارد ، یقین انسان را به اصالت خودش ازبین میبرد ، و با نومیدی ، ماده قابلی برای تابعیت وعبودیت واطاعت و بردگی میگردد.
این اندیشه درتفاسیرقرآن برآیه (96 درسوره بقره ) دراسلام ، در « آویزان ساختن هاروت وماروت » درچاه بابل بازتابیده شده است . هاروت وماروت ، همان « خرداد وامرداد » درفرهنگ ایران میباشند . وقرآن دراشاره به هاروت وماروت ، با فرهنگ ایرانست که میستیزد ، و به سراغ طرد آرمانهای بزرگ وژرف مردمی ایران درباره سکولاریته میرود .
این **سراندیشه « آب وتخم » ، بنیاد فرهنگ ایران در« شناخت همه گستره های زندگی » بود** . آب ، شیرابه وافشره و اسانس وجانمایه

همه هستان شمرده میشد . آب ، معنای تنگ امروزه را نداشت . همه هستان ، که حاوی طبیعت و آفتاب نیز بود ، دریای این شیرابهِ رونده ، یا این آب ، یا مایهِ تازنده ( جاری وروان ) بود. این شیرابه واسانس ومایه که درهمه چیز روان بود و میتاخت ( جاری بود) ، که جانمایه هرچیزی شمرده میشد ، « خدا = ارتا = سیمرغ = گاوبرمایون » نامیده میشد . شناخت ، پیوند و آمیزش تخم ( مر+ تخم = مردم = انسان ) با این رود ، یا « دریای مواج » بود .
**انسان در شنای دراین شیرابه ( خور، مایه ، رَس ) یا با نوشیدن این نوشابه ( در جام جم ) ، یا شتسشوی خود دراین شیرابه ، این جانمایه واسانسِ هستی را ، مستقیما درگوهرِ خود می هنجید ، وازاین اقتران وآمیزش وپیوند ، 1- « شناخت و بینش » ، و2- روشنی ، و3- شادی ( سبزی وتازگی) ، و4- بقا ( بیمرگی ، همیشه ازنو زنده شوی = فرشگرد ) درهرانسانی ، پیدایش می یافت .**
این سراندیشهِ بسیار ژرف ، با پیکریابی های گوناگونی که درخدایان ایران یافته است ، آرمانهای زندگی اجتماعی وسیاسی و دینی و اقتصادی ایران را مشخص ونمایان را میسازد . به ویژه ، **جفتِ خرداد و امرداد ، یکی از برجسته ترین پیکریابیهای این پیوند و آمیزش آب و گیاه باهم هستند** . این دو زنخدای خرداد ومرداد که دراسلام بنام هاروت وماروت معروفند ، جفت جداناپذیر آب وگیاه هستند ( قرآن ، سوره بقره آیه 96 ).
**درواقع « خرداد» ، شیرابه یا آب وافشره ویا جان ، درگیاهِ« امرداد » هست** . این دوبرآیند جدا ناپذیر ازهم ، درجفت ازهم جداناشدنی خرداد وامرداد ، تصویرشده اند . باید درپیش چشم داشت که **دراین جهان بینی ، همه جهان وخدایان وانسان ، سرشت گیاهی دارند و میرویند و می « وخشند »** . نه خرداد با آب ، به معنای تنگ امروز ما بود ونه امرداد ، به معنای تنگِ جهان نباتی امروز ما بود ، بلکه هردو ، دربرگیرنده سراسرجهان هستی میباشند . انسان هم ، جان ( شیرابه = جی = گی ) درگیاه ( امرداد ) هست، و ازاین رو « مر+

تخم » خوانده میشود ( مر= امر ). **انسان، به شکل گیاهِ ریواس میروید . ریواس ، گیاهیست که هم نرینه وهم مادینه (همزاد=جفت=مر) هست .**

خرداد ، اینهمانی با چنین آبی درهرچیزی ، و امرداد ، اینهمانی با چنین گیاهی درهرچیزی داشت . ازآنجا که « **آب » دراین فرهنگ هم تنکردی (جسمانی) وهم وَخشا (معنوی) ، هردو هست** ( بندهش 9 / پاره 90 ) ، « جهان روحانی ومعنوی » ، جدا از « جهان جسمانی » نبود ، بلکه **جهان روحانی ومعنوی ، تحول ( وخش = رویش ونمو، دگردیسی) همان جهان جسمانی بود** . « تنکردی » ، به معنای جسمانی ومادیست . البته « تنکرد» دراصل ، به معنای « آنچه زائیده میشود » هست ، چون «تن» ، به معنای زهدانست . ولی آب ، یعنی افشره وجانمایه همه چیزها ، « **وخشا** » هم هست ، یعنی اصل روشنی و درخشش و شعله ورشدن و پیشرفت کردن و سخن و الهام نیزهست. آب ، واخشمند هست . **روشنی چشم ، واخش چشم ( آب چشم با تخم چشم ) شمرده میشود . اندیشه وبینش وروان وخرد انسان ، واخشِ تن انسان ، شمرده میشوند** . این بود که **خرداد وامرداد ، بیان نقد بودن شادی وخوشی دراین گیتی ، و بیان اصالت انسان درپدید آوردن بینش وروشنی و شادی بودند .**

خرداد وامرداد ، ازسوئی ، خدایان « مزه و چشش= میزاگ = مذاق وذوق » در دهان وکام انسان هستند ، ومزه وچشش ، بُنِ کُل بینش هست . چشم هم میچشد . بینش ، چشیدنیست . نام آموزگار، چشیتار بود . **آموزگارکسیست که میآموزد چگونه هرکسی خودش میتواند مستقیما چیزها را بمزد وبچشد** . چشیتار، یاد میدهد که چگونه شاگرد باید خودش بچشد . بنابراین **خرداد وامرداد، اصل معرفتِ حقیقت از راه آمیزش مستقیم انسان با جهان هستی میگردند** . اینست که بهاء الدین ولد ، پدرمولوی ، **خدا را هم مزیدنی میداند** . کسیکه خدا را نچشیده ومزه نکرده است ، خدا را نمیشناسد . ازسوی دیگر ، **خرداد وامرداد ، خدایانِ « معده و گوارش » هستند .**

این جفت هستند که درمعده ، نوشابه ها و خوراکیها را میگوارند و امکان تبدیل آنهارا به خون فراهم میآورند . گواریدن gukaaritan که از اصل vi-kar درسانسکریت برآمده است به معنای « تغییردادن » در« به هم آمیختن » است . گوارش ، به « معجون » بطورمطلق گفته میشود . گوارش خسروی ، گوارش عود، گوارش شکر، گوارش زیره ، گوارش تفاح ... به این گونه معجونها گفته میشود .
خرداد وامرداد ، **اصل تحول دادن در به هم آمیختن** هستند. آنها ازبه هم آمیختن نوشابه ها وخورشها ، « گرما یا آتش » را که اصل جان ( آتش جان ) است پدید میآورند، ودرپایان ازاین آتش ، هم بینش حسی درخرد وهم قوای ضمیر( مینوئی ) پیدایش می یابند. به سخنی دیگر ، این **همکاری وانبازیِ خرداد ومرداد ( درشکم ) ، اصل معنویات وروحانیات میشود** . به عبارت دیگر آنها هستند که اجاق زندگی را میافروزند و آتش یا گرمای زندگی را فراهم میآورند . اینست که یکی ، خدای « خوشزیستی = خوشباشی »،ودیگری « خدای دیرزیستی » هست . **آنها درجفت بودن باهم ، هم اصل زندگی جسمانی و هم اصل زندگی معنوی وروحانی هستند ، واین دو را نمیتوان به هیچ روی ازهم برید و ازهم جدا ساخت** . طبعا خدایان نوری وابراهیمی با چنین خدایانی سرسازگاری نداشتند . یزدانشناسی زرتشتی هم کوشیده است تامیتواند تصویر خرداد وامرداد را به گونه ای تغییرشکل بدهد که با اندیشهِ دوجهان بودن زرتشت ، سازگاربشود . البته دراین راستا دردسرهای فراوان و سختی داشته است ، چون میبایستی همیشه با فرهنگ مردم ایران که خرّمدین بودند، بستیزد ، و درعمل با آنها تا اندازه ای خود را آشتی بدهد . ولی دراسلام ، این هاروت وماروت درقرآن ، به کلی جزو فرشتگان مطرود میشوند، و درداستانهائی که درتفاسیرقرآن مانده است ، آن دو دراثر گناهشان ، درچاه بابل ، معلق آویخته میشوند تا همیشه گرفتارسهمگین ترین عذاب باشند .
ولی شیخ **عطار** درمصیبت نامه ، موضوغ مطرودیت وگناه آنهارا بی اهمیت میشمارد و به کنار می نهد و **به همان بخش « معلق آویخته**

**شدن آن دو درچاه » میپردازد که مسئله « تشنگی جانی = جستجو » طرح میگردد** . او دراین بخش ، درست میخواهد نشان دهد که چگونه موضوغ اصلی درداستان هاروت وماروت ،تحریف ومسخ شده است . خرداد و مرداد که خودشان باهم « افشره وشیرابه گیاه یا جهان هستی » میباشند ، از« آب » بُریده و جدا ساخته میشوند . این به معنای آنست که انسان ( مر+ تخم ) که همین« مردم گیاه» یا به قول یزدانشناسی زرتشتی ، ریواس است ، نمیتواند به « وخشد = ازخود روشن شود و بینش یابد ، ازخود به شادی برسد » ، چون درست همیشه از« آب = حقیقت » بریده وجداست و گرفتارتشنگیست که هرگز نمیتواند آن را رفع کند ، چون دهانش ( جایگاه مزیدن وچشیدن ) ازآبِ درچاه ، فقط یک انگشت ، فاصله دارد .

گفت چون هاروت وماروت ازگناه　　اوفتادند ازفلک درقعرچاه

هردوتن را سرنگون آویختند　　تا درون چاه ، خون میریختند

هردوتن را تشنگی ( جستجو ) درجان فتاد

زانکه آتش ، در دل ایشان فتاد

تشنگی ، غالب چنان شد هردو را

کزغم یک آب ، جان شد هردو را

هردوتن ، از تشنگی میسوختند

هم چو آتش ، تشنه میافروختند

**بود از آبِ زلال آن قعرچاه　　تا لب آندو، یک انگشت راه**

نه لب ایشان ، برآن جا میرسید　　نه زچاه آبی به بالا میرسید

سرنگون آویخته ، درتف وتاب　　تشنه میمردند، لب برروی آب

تشنگیشان ، گریکی بود ازشمار　　دربرآن آب، میشدصدهزار

برلب آب، آن دوتن را خشک لب

تشنگی میسوخت جانها ای عجب

هرزمانی تشنگیشان ، بیش بود

وی عجب ، آبی چنان درپیش بود

عطار، با یک ضربه ناگهان ، چرخشی شگفت انگیزبه این داستان میدهد و بلافاصله میگوید :

تشنگان عالم کون وفساد **پیش دارند** ای عحب، **آب مراد**

**جمله درآبند و کس، آگاه نیست** یا نمی بینند و یا خود ، راه نیست

مسئله را به گناه ، وعذاب کشیدن از آن گناه ومطرودیت پیوند نمیدهد ، بلکه مسئله را تحول به مسئله « جویندگی » میدهد . انسان ، درآب هست و **این « بریدگی وجدائی » ازآب ، یک خرافه وتوهم وآگاهبود کاذبیست که دراو ، تولید کرده اند** و راه حل این مسئله آنست که خودش ، دروجود خودش این چاه را بکند تا به آب برسد . درجان خودش ، کلید حل این مشکل هست .

درروایات اسلامی درگزاردن آیه قرانی درباره هاروت وماروت ، درواقع ، جانمایهِ خرداد وامرداد ( شیرابه گیاه درگیاه + جوهروجانمایه انسان را ازانسان ) را ازآنها سلب میکنند و آنگاه خرداد وامرداد ، تهی ازگوهرشان را درتشنگی همیشگی ، میگذارند . که بدترین دوزخ ( دژ+ اخو ) هست . **آنها تشنگی برای چیزی دارند که اساسا گوهر وجانمایه خود آنها بوده است ولی فراسوی آنها و بریده وجدا ازآنهاست** . درواقع گفته میشود که درگوهر انسان ، چنین چیزی نیست یا بقول قرآن « **کَنـُود** = نا رویا هست» ، نمی وخشد . انسان ، ازاصل وازحقیقت وازخدا ، دریده ( درد ، مشتق از دریدن است ) وبریده است ، چاک شده است ( مخلوق است ) ومحالست که به آن برسد ، هرچند که ازرگ گردن هم به او نزدیکترباشد . این نزدیکیست که تشنگی او، یاجستجو نیست

چون جستجو ، انسان را به جنبش میکشاند ولی این تشنگی دروغین اورا به جستجو نمیراند ، چون معلق آویخته شده است و امکان جنبش ازاو گرفته شده است . این تشنگی دروغین ، فقط دوزخ شکنجه وعذابست . برای رهائی ازاین عذاب ، نیاز به واسطه ای دارد که دسترسی به آن آب دارد . جان خوداو،هیچگاه آب را نمیتواند بیابد و

هیچگاه آب را نخواهد یافت. انسان هیچگاه ، نمی وخشد و ازخودش ، روشن وبینا وشاد نمیشود ، چون گناهکارومطرود است .
**درست این اندیشه برضد « جوینده بودن گوهرانسان » هست ، چون اندیشه جستجو و کشش باهم جفت هستند** . واژه های جستجو وکشش درفرهنگ ایران از واژه های « یوغ وجفت و سنگ= هنج = آهنگ » هستند . به عبارت دیگر**انسان میجوید** ، **چون ازآب یا ازحقیقت یا ازخدا برای پیوستن وآمیختن ، کشیده میشود ، وآنقدر کشیده خواهد شد تا با آب یا خدا یا حقیقت بیامیزد .**

این کشش ناپیدا ونهفته درسراسروجود خود اوست که رهبرورهگشای اوست . این همان اندیشه اینهمانی طالب ومطلوب درعرفانست . **با این کشش نهفته است که انسان جوینده ، نیاز به واسطه و رسول ندارد . این کشش پیوسته** ، **جفت بودن او با جانمایه جهانست** . به عبارت مولوی

استاد ، خدا آمد ، **بیواسطه،** صوفی را
استاد ، **کتاب** آمد ، صابی وکتابی را ( اهل کتاب را )
چون محرم حق گشتی، **وز واسطه بگذشتی**
بربای (ربودن) نقاب از رخ ، خوبان نقابی را
**مُنکِر ، که زنومیدی ، گوید که : « نیابی این »**
**بند ره او سازد ، آن گفت « نیابی » را**

خدایان مزه وگوارش درگوهرهرانسانی، خرداد وامرداد میباشند . درمتون پهلوی واژه « خرداد » را به « رسا و رسائی » ترجمه میکنند . درست این واژهِ گوهر زنخدا ، خرداد را میرساند . درسانکریت معانی « رس ورسا » به خوبی باقی مانده است . ازجمله دارای این معانی هست 1- زبان ، اندام مزیدن 2- چاشنی ها 3- احساس کردن ودرک کردن وحساس بودن 4- مهرورزیدن 5- شیرابه نیشکر6- همه نوشابه ها 8- اکسیر 9 – شیرابه همه گیاهان 10- شیرابه میوه ها 11- مغزوجوهر وهسته هرچیزی 12- خوشی وشادی 13- اشتیاق فراوان .... . بدینسان میتوان دید که **خرداد** ، **افشره**

**وجانمایه وجوهر درهمه چیزها وجانها ( immanent ) است** . این خدایان مزه ( میزاگ = مذاق ) ، که درعرفان سپس « ذوق» خوانده شد ، مایه و اِکسیری هستند که سراپای هستی انسان را تخمیرمیکنند و منقلب میسازند . همین خویشکاری را درگواریدن دارند . **این دوخدا ، خوشی وشادیِ حقیقت را درست با بینش حسی و شکم ، پیوند میدهند ، که اصل سکولاریته و شادی وسعادت نقد درگیتی میباشند** .
اینست که عطار، درروایت داستان هاروت وماروت ، با یک ضربه ورق را برمیگرداند ، ومیگوید که نه ، چنین بریدگی وجدائی که درمورد هاروت وماروت آمد ، میان انسان وحقیقت یا خدا نیست ، بلکه **این سرچشمه درخود انسان هست ومیتواند بدان برسد . برطرف کردن این تشنگی وجستجو، نیازبه کشف سرچشمه درخود دارد ، که درخانه وجود خود انسان ، هست** ، همانسان که خرداد وامرداد ، درلب و در کام و در دهان وشکم انسان بطور زهشی ( انبثاقی ) هستند وسرچشمه آتش جان ( گرمی یا مهر) وبینش وروشنی افروخته ازجان هستند . **این بریدگی وجدائی ، خرافه واوهامیست که انسان را نومید میکند و پرده ایست که درروان انسان بنام ایمان، آویخته اند و باید ازهم درید** .

تشنگان عالم کون وفساد « پیش دارند » ای عجب، « آب مراد»
جمله درآبند وکس آگاه نیست یا نمی بینند، یا خود راه نیست

اینان همه درآبند و با ایمان به اوهام وخرافات ، این آب را مانند هاروت وماروت ، پیش لبشان دارند وهرگز به مرادشان نمیرسند .
**این « بریدگی ودریدگی ازحقیقت وازخدا وازجانمایه چیزها »** ، **فقط « آگاهبود کاذب » است که درعقل ها بنام حقیقتِ ایمانی ، جعل واستوار کرده اند**.

کاملی گفتست آن بیگانه را کاخرای خر، چند روبی خانه را
چند داری روی خانه ، پاک تو خانه چاهی کن ، برافکن خاک تو

تو بجای آنکه همیشه خانه عقیده ات را بروبی ، و« راستینش کنی » ،درخانه وجودت،چاه آبی بکن ، وچشمه آب حقیقت را درخانه وجود

خودت بیاب . اگرتشنه آبی ، و آن را میجوئی درخانه وجود خودت می یابی. همانسان که رستم با مالیدن چشمش ، این آب را درخودش یافت .

تا چو خاک تیره برگیری زراه    چشمه روشن ، برون جوشد زچاه
آب نزدیکست، چندینی متاب    چون فروبردی دوگزخاک، اینت آب
کارباید کرد، مرد کارنیست    ورنه تا آب ، ازتو ره بسیارنیست
ای دریغا ، روبهی شدشیر تو    تشنه میمیری ودریا زیر تو
تشنه از دریا ، جدائی میکنی    برسرگنجی، گدائی میکنی

# فروَهَر=اصل تحوّل یابی تحوّل یافتن، آفریدن است

## خودرا پـَروردن
## خود را درتحول دادن ، آفریدنست

## « فروهر» ، که اصلِ خود را آفریدن ، درخود را تحول دادن است ، گوهریا فطرتِ هرانسانی میباشد

هویتِ فردِ انسان ویا **هویت یک جامعه** چیست ؟ «**هویت**» را چیزی میدانند که انسان یا جامعه ، بدان شناخته میشود . ولی هر انسانی یا جامعه ای را بدان میشناسند که « همیشه همان بماند که هست وبوده است » . **با شناختنِ من ، میخواهند ، حق و توانائی تحول یابیِ من را که « آزادیِ من » است ، از من بگیرند !** و من، **حقِ خود - آفرینی** نداشته باشم . با شناختن **ما** ، میخواهند حق وتوانائی مارا که بیان « آزادی ماست » ، از تغییر دادن خود مان ، ازما سلب کنند . میخواهند ، حق و توانائیِ« خود آفرینی جامعه را درتحول دهی به خود » از جامعه بگیرند . **از مطالعه تاریخ وگذشته یک انسان یا یک**

**جامعه ، میکوشند ، هویت آن انسان وجامعه را بشناسند ، یا به عبارت دیگر، توانائی و حق به آزادی را ازانسان وازجامعه بگیرند .** « آزادی » ، **حق وتوانائیِ خود- آفرینی هست** . فرهنگ سیمرغی ایران ، هویت انسان و جامعه را آن چیزی میداند که آن فرد و آن جامعه « میجوید » . **هویت انسان وهویت جامعه ، با « خود آفرینی انسان یا جامعه ، درآینده » کار دارد** . انسان ، درجستجو، میخواهد خود را در آینده بیافریند .

دی شیخ با چراغ ، همی گشت ، گردِ شهر
کز دیو ودد ملولم و ، **انسانم آرزوست**
**گفتم که : یافت می نشود ، جُسته ایم ما**
**گفت : « آنچه یافت می نشود ، آنم آرزوست »**

درست من آن چیزی را آرزو میکنم و می جویم که شما تا به حال نیافته اید . **چشمی که چراغ هم هست ، و با روشنائیِ فراتابیده ازجان خودش، میجوید ، انسان را می یابد** . چشمی که خودش چراغ نیست ، هرچه هم بجوید ، انسان را هیچگاه نخواهد یافت . ولی **جوینده با چراغِجان خود** ، درست « **آرزوی** چیزی را میکند که هرچند تا کنون یافته نشده است » ، چون او درتحول دادن خود ، درآینده ، خواهد یافت . چون او درجستجو، خود را تحول خواهد داد (= خواهد پرورد) ، و ازخود ، انسان را درآینده ، خواهد آفرید .

## « جُستن » چه معنائی میدهد ؟

**گوهر(= فطرت وطبیعت ) انسان ، چیزیست که خود را تحول میدهد** . معنای اصلیِ« **آفریدن** » درفرهنگ ایران ، « خود را تحول دادن = خود را پروردن » است . **کسی وقدرتی ، من را نمیآفریند** ، بلکه **من ، خودم را درتحول دادن ، میآفرینم** . کسی وقدرتی ، جامعه را نمی آفریند ، بلکه جامعه ، خود را درتحول دادن ، یا درخود را پروردنست که میآفریند . آنکه میخواهد من را خلق کند یا بیافریند ،

من را مسخ خواهد کرد . **گوهرانسان ، چیزیست که درآنچه میجوید ، خود را بدان نیز تحول میدهد ( آن چیز،میشود ، آن چیز، میگردد )** . گوهرانسان ، چیزیست که « خود را می پرورد ، یا به سخنی دیگر، خود را میآفریند » .
« **پرورد** ، که **فروَرد** یا **فروَرت** » باشد » همان اصطلاحیست که ازیکسو ، تبدیل به واژه « **فروهر**» شده است ، و ازسوی دیگردرواژه « پرورد » ( پروردن ، پرورش ) سبک شده است . پروردن ( فروهرfra-vahar = فرورت= فرورد fra-varti ) ، **تغییر وتحول دادنِ گوهر خود انسان به خودش هست** . هرکسی وقدرتی که این توانائی وحقِ خود آفرینی ( درخود، تحول دهی ) را ازانسان یا از جامعه میگیرد ، **ارج انسان وجامعه** را پایمال میکند . **ارج هرجامعه ای ، به حق وتوانائی هست که خودِ آن جامعه در آفریدن خود ، درتحول دادن به خود دارد** .
سیمرغ که «ارتا فرورد=ارتایِ‌فرورد نامیده میشود ، ودرهرانسانی ، «آتش جان» یا « نخستین عنصر» ، همین « ارتا » میباشد ، که گوهر( فطرت وطبیعت ) انسان میباشد . این نخستین عنصریا آتش جان ، درتحول یافتن (= فروردن ) ، در « پروردن » ، خود را میآفریند. خدائی ، فراسوی او نیست که با خواست وهمه آگاهیش ، ازفراسو ، انسان را خلق کند . « آفریدن » دراصل ، چنین معنائی نداشته است . **آفریدن ، همین تحول یابی ( فروردن ) خودِ گوهرانسان ، یا « ارتا = سیمرغ » بوده است . اصل خود آفرینی = خود پروری، درگوهریافطرت خود انسانست** . از روزیکه « آفریدن » را از« خود پروردن = خود را تحول دادن » مجزا وجدا ساخته اند ، وبه آن معنای بیگانه داده اند ، ارج انسان را پایمال کرده اند .
**« آفریده شدن » ، همان معنایِ تحول یافتنِ گوهر انسان ، ویا « خود پروردن نخستین عنصرِ انسان » را داشته است** . فرورد ( پرورد= fra-varti ) ، از واژه « ورتن = وَردن » برآمده است که همان واژه « **گردیدن** و گشتن » باشد . **ارتا که تخم هستی انسانیست**

، دردیگرگونه و دیگر دیس شدن ، انسان میشود ، یا « **به خود، صورت میدهد** » ، **خود می بالد و خود را می پرورد** ، **و خود را میآفریند** . « فروهر» یا « فروَرد » که همان « پرورد » است ، « **اصل خود آفرین درتحول دادن به خود » درهرانسانی** هست . یا به عبارت دیگر، سیمرغ یا ارتا ، تخمی میشود که گوهرانسان باشد ، واین تخم درهرانسانی ، خود را می پرورد ، بدین معنا که گوهر هرانسانی ، درتحول دادن به خود ، انسان میشود .
اینست که **هرانسانی، روند تحول یابی تخم خدا ، به انسانی است** . انسانها ، تحول یابیهای تخم های گوناگون خدا ، هستند ، و همه ، سرشاری وغنای خدا را درتنوعش ، پدیدار میسازند . **درهرانسانی ، خدا ، درتحول دادن به خود ، خود را به گونه ای دیگر میجوید ، تا درهرانسانی ، بشیوه ای دیگر، خدا بشود** . **خدا ، تا انسان نشود ، تا درانسان ، خدا نشود ، خدا نیست** . فقط درهرانسانی هست که خدا ، خدا میشود ، و پیش ازآن ، هنوز خدا نیست . خداهم ، شدنی است.
**فقط ، درجامعه هست ، که خدا ، خدا میشود و تا جامعه ، سیمرغ نشده است ، خدائی نیست** . **خدا، انسان ها را خلق نمیکند ، بلکه درانسانها ، خودش آفریده میشود** . خدا ، هرگز برجامعه ای حکومت نمیکند ، بلکه ، درجامعه شدن ، خدا میشود .
**خدا درجامعه شوی ، به وجود میآید** . خدا ، میتواند فقط درانسان شدن یا درگیتی شدن ، خدا بشود ، یا واقعیت بیابد و پیش ازآن ، هنوز خدا نیست . ما درخود هست ، که میتوانیم به خدا ، واقعیت وپیکروجسم بدهیم . **خدا باید درما زاده شود تا خدا شود** . این **سراندیشه فرهنگ ایران** ، دارای چه محتویاتی بوده است ؟
« **ارتا** » **چه هست** ؟ ارتا ، راستی وحقیقتِ **بالقوه** درهرانسانی هست . ارتا یا رَته=ratha ( درانگلیسی=right ) ، داد و حق وعدالت ونظمِ بالقوه درهرانسانی هست . ارتا یا رته ، گردونه یا یوغ یعنی اصل جنبش و آفرینش بالقوه درهرانسانی هست . ارتا یا راتو ، خرد ( خرتوXratu= خرهxra + راتو ratu) یا ترازوی ( تره +

راتو ) بالقوه درهرانسانی هست . **خدای بالقوه وگمنام وناپیدا وتاریک درجان انسان ، دربالفعل شدنست ، که هستی می یابد** . ما باید درخود و درجامعه ، بکوشیم که خدا را به وجود آوریم .
**درفطرت هرانسانی ، « کشش به خدا یا ارتا شدن » ، یعنی کششِ به راستی ( حقیقت ) ، به داد ( قانون وعدالت ونظم ) ، به خرد ( خرتو = خره + راتو ، که همان رته است ) و به ترازو ( تره + راتو ) شدن ( اصل سنجش ومعیار) هست** . این کشش نهفته و بالقوه درجانِ هرانسانی هست ، که در آگاهیش ، انسان را به جویندگی میگمارد ، تا آنرا درجفت شدن یا آمیختن با پدیده ها ورویدادهای جهان ، بیابد . **خود آفرینی ( به خود تحول دهی ) ، با تاریخ آفرینی وجامعه آفرینی ، به هم گره خورده است** . هرانسانی، خودش را با جامعه اش ، و با تاریخش ، باهم تحول میدهد ، می پرورد ، میآفریند.
**اگراین « جویندگیِ آگاهبودانه » ، ازآن « کشش نا آگاهبودانه » که باهم جفت وپیوسته هستند ، ازهم بریده وجدا ساخته شوند ، گوهرِانسان ، « خوار» ساخته میشود ، و « ارج انسان » از « انسان » گرفته میشود** . زندگی ، دیالکتیک میان این کشش فطری به سویِداد وراستی وخرد و سنجه بودنِ خود » و « جستجویِ آگاهبودانهِ داد و راستی وخرد وسنجه بودن » است . آنکه این دورا ( 1- کشش نهانی درضمیر ، و2- جویندگی آشکاردرآگاهبود وخرد ) را ازهم جدا میسازد ، « تخم خدا یا ارتا » را دور می افکند . بدینسان ، **انسان** ، « **افگانه = افکنده = سقط** » **میشود** . ارجِ گوهرِ انسان ، هم ازاجتماع وهم ازخودِ انسان ، نادیده گرفته میشود و « خوارساخته » میشود . برای گرفتن **ارج ( Würde =dignity )** ازانسان ، باید خود انسان را بدان واداشت تا خودش ، خودش را بی ارج یا خوار سازد . برای گرفتن ارج اجتماع ازاجتماع ، باید جامعه را بدان گماشت که خودش را خوارسازد . **به فرد خود وبه جامعه خود، ارج دادن ، فرهگست** .

**این اندیشهِ « بی ارج وخوارساختن انسان » است که در« دورافکنـدن زال » درشاهنامه ، به عبارت آورده شده است** . با آنکه اصالت انسان درزال ، دورافکنده ( افگانه = سقط شدگی ) وخوارساخته میشود ، ولی سیمرغ ( ارتا ) درفطرت او، هیچگاه دست ازاین « کشش » نمیکشد . **چرا زال برای دورنگه بودنش ( دیو زاد یا پری زاد بودنش(= همزاد وجفت ومرو یوغ ) دور افکنده میشود ، ودورافکنده شدن ، نتیجه گناه شمرده میشود ؟** چون « دورنگه بودن زال » ، به معنای آنست که زال یا انسان ، « هویت ارتائی= بهمنی » دارد ، چون ارتا ، که نخستین پیکریابی بهمن ، اصل خرد وروشنی است ، پیوند دورنگ باهمست . **زال ، سرخ وسپید است ، و این ، همان دورنگ به هم پیوسته « بهمن= وهومن=هخامن = ارکه من » است که هم 1- اصل خرد وروشنی و2- هم « اصل بزم» درگوهر هرانسانی هست** .

بهمنِ دورنگه ( سرخ وسپید ) ، **اصل خردشاد** درهرانسانی است . **در زال ، این انسان است که به عنوان اصل روشنی و بینش و شادی ، خوارشمرده میشود ، و دورافکنده میشود** . همه انسانها ، زال ، یا فرزند سیمرغ ( ارتا ) هستند . داستان زال ، افسانه خیالی وکودکانه ودروغ از زمانهای گذشته نیست ، بلکه یک واقعیت تاریخی واجتماعیست که ما همیشه با آن روبرو هستیم . **انسان درگوهرش دراجتماع ، درادیان ، درآموزه ها ومکتب ها درحکومت ها ودر سازمانها ، « افگانه = سقط » میگردد** . ولی سیمرغ ( ارتا ) که « کشش به سربر افراختن درهرانسانی دارد، چون « اخو» یا « خوی » که همان ارتا باشد ، **دارای چهارپرنهفته وبالقوه هست** » ، یا به سخنی دیگر، « اصل فرابالیدن و زبانه کشیدن و به معراج رفتن و پروازکردنست » . برغم آن روندِخوارشماری وبی ارج سازی ، این کشش گوهریِسرفرازی ، اورا رها نمیکند ، بلکه اورا می پرورد ( فروردن ) و تحول میدهد وخدا را درخود ، میآفریند . **آنچه ازجامعه**

**ودین حاکم ، خوارساخته میشود ، ولی درفطرت وگوهرانسان ، اورا به فراز میکشاند و « ارجمند » میسازد .**
سیمرغی که اورا به آشیانه اش به فراز البرز( که سر به خوشه پروین میساید = ارتا وبهمن ) می برد ، وبا شیرخودش ، میپرورد ، همان ارتا هست که درخود او هست (شیرخدا، آبیست که با آمیختن با تخم انسان، تبدیل به دانائی وبینش می یابد ).
«آتش جان=فرن افتار » که همان « فرن یا پران » میباشد ، « افتار= اوا+ تار=ava-tara» است ، ازاین رو « فرنفتار» خوانده میشود . « او+ تار= افتار » ، روند تشخص یابی وتحول یابی خدا به انسان است . این واژه درسانسکریت باقی مانده است . « اوتار=av-tara » دارای معانی نزول ، فرود ، ظهور، تشخص الوهیت ، نزول ایزدی ازآسمان ، نزول هرایزدی به زمین به صور یا اشکال مختلف میباشد . **تخم سیمرغ یا ارتا ، تحول به انسان می یابد . واژه « فرورد= فروهر» درست بیان همین معنا هست** . ولی این واژه « او- تار= افتار» ، سپس درواژه های « افتر، افتری ، **فتره** » سبکشده است و واژه « **فطرة** » ، معرب همین واژه است . این تخم سیمرغست که فطرت انسانست.

## پروردگار= par-var-taar چیست یا کیست ؟

آنچه تحول میدهد (فرَ– ورت) یا می پرورد، پیوندِ آب (var ) یا جانمایه چیزها ( var) با تخم انسان هست . « var» هم به معنای دریا و دریاچه واستخروحوض است ، و هم به معنای « شیره گیاهان » است. خویشکاری خدای راستی ( حقیقت ) ، رشن یا رشنواد ، همین افشردن شیره ازگیاهان ( به ویژه ازانگور و نیشکر.. ) بوده است. آنچه می پرورد وتحول میدهد ( ورتن ) ، شیرابه و خور و افشره یا آب است که تخم ، آن را می هنجد ( جذب میکند ، میکشد ) . مثلا داروها یا میوه ها را درعسل ویا شکر و سرکه و...« می پرورند » .

« هلیله پرورده ، زنجبیل پرورده » گواه براین معناهست . «**آب** » **که نام همه آبگونه ها وجانمایه ها بوده ست ، با هنجیده شدن درتخم گیاه ، آن را تحول میدهد**( می پرورد) . واژه **var**iation در انگلیسی و con**vert** رد پای همین ریشه اند . آب ، دربندهش (بخش نهم، 90 ) ، هم وَخشا ( رویاننده ) وهم تنکردی ( جسمانی ) هست . با « var»، تخم گیاه ، می بالد . واژه « بالیدن» دراصل اوستا vardh ودرهند قدیم vardh میباشد( تخم، بال درمیآورد) .
ازهمین واژه است که پروردنpar-vartan پیدایش یافته است ، چون جنین با خون مادر، کودک با شیرمادر ، هم تغذیه میشود وهم تحول می یابد، مادر، پروردگاراوست . **آفریده شدن ، همین معنای پرورده شدن با شیرمادر را داشته است** . اینست که واژه « فروهر= فرَ – ورت » که فره وشی (fra-vardhi =fra-vakhsh = fravashi) نیزنامیده میشود ، گواه براین پیوند آب یا شیر با تخم یا کودک هست .
**پروردگار، درحقیقت فقط به دایه یا مادرگفته میشده است** که باشیرخود، هم تن کودک را تغذیه میکرده اند ومی بالانیده اند وبا این شیراست که **خرد وبینش** نیز ،« می **وخشیده** » است . این دو ویژگی ، ازشیر، جدا ناپذیر بوده است . **مادر ودایه ، به علت همین شیردادن ، هم « تن پرور» و هم «جان وخرد پرور» شمرده میشدند**. اهورامزدا هم درزند وهومن یسن ، خردش را به شکل آب ، درمشت زرتشت میریزد . خرد با نوک پستان مادر( که انگشت کوچک هم نامیده میشد ) وارد سراسرکالبد کودک میشود. درست **سیمرغ درداستان زال ، دایه ایست که باشیرش ، نه تنها تن زال را می پروراند ، بلکه خرد و گفتکو ودانش را دراو پدیدارمیسازد** .

چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم وکنام
**ترا پرورانده ، یکی دایه ام**
**همت مام وهم نیک « سرمایه ام »**

این « سرمایه » ، و « مایه » به معنای همان « شیر دایه یا مادر» است .البته دادن شیر، نه تنها ، می پروراند و تحول جسمانی ومعنوی

میدهد ، بلکه **آفریننده « مهر»** نیز هست . **سیمرغ ، اصل مهراست ، چون شیرمیدهد و با شیرش ، با جان کودک « میآمیزد »** .

پسرگر به نزدیک تو بود خوار **کنون هست پرورده کردگار**
**کزومهربانتر بدو، دایه نیست تراخود به مهر اندرون، پایه نیست**

مهر، دراثر« شیر دادن » و آمیخته شدن با جان وخرد ، پیدایش می یابد . **اندیشه « مهر » سیمرغی ، به کلی با « بستن قرار داد در دست به هم زدن روی آتش سوزان = دست مریزاد = دست مهر ایزد» که خدای تازه وارد ، به خود نسبت میدهد ، وخود را نیزبه همان نام « میترا یا میتراس میخواند » فرق کلی دارد** . دادن نام خدای پیشین به تصویر خدای تازه خود ، یک کار متداول بوده است . زرتشت هم نام اهورامزدا را ازخدای پیشین ، وام کرده است( اهورامزدای داریوش ، همان ارتا یا سیمرغ هست نه اهورامزدای زرتشت ) . مهر( میترا یا میتراس )هم که خدای قربانی خونی است وبا بریدن ، جهان را خلق میکند ، نام سیمرغ را که خدای مهر درشیردادن( آمیختن ) بوده است، به خود می نهد . یهوه هم که « جه – وه = Jeh-weh» باشد ، نام سیمرغ بوده است . همه خدایان نیز ازجمله اهورامزدای زرتشت و اللهِ اسلام ، سپس خود را پروردگار میخوانند ، با آنکه نه میزایند ونه شیرمیدهند ونه دایه هستند .

**با دستکاریها ومسخ سازیهای که موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان در داستان زال کرده اند ، کوشیده اند ، پیوند تصویر« پروردگار= دایه » را ، از اصالت درمهربودنش و از اصالت درخرد وبینش بودنش ، ازهم پاره کنند، و سیمرغ را مرغِ خونخواری معرفی کنند** که به اندیشه یافتن طعمه ، زال را به آشیانه اش میآورد و فقط این خدا ( یعنی اهورامزداست ) که دردل سیمرغ ، مهرمیآفریند، تا او از خوردن زال صرفنظرکند ، و لی برغم این مسخسازیها ، ازتناقضات باقیمانده درداستان که بسیارزیاد است،دم خروس پیداست . به عبارت دیگر، سیمرغ خونخوار، **مهرِوامی** دارد و خودش

سرچشمه مهر نیست . ولی **دایه ومام و « سرمایه = شیر» بودنِ سیمرغ هست که جان انسان ( زال ) را تحول میدهد و ازآن ، مهروخرد و دانش ورای و گفتار پیدایش می یابد** . سیمرغ ، چون دایه و اصل شیردهنده ( وساقی) هست ، اصل مهر وخرد و دانش وروشنی وشادی هست . درشاهنامه میآید که زال

اگرچند مردم ندیده بُد اوی **زسیمرغ ، آمُخته بد ، گفت وگوی**

**برآوازسیمرغ ، گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش کهن**

دراثراین شیری که ازپستان سیمرغ نوشیده ومکیده بود که « جان وخون سیمرغ » شمرده میشود ، زال، پرورده میشود وتحول می یابد وخرد و دانش ورای و گفتارش ، پیآیند این آمیزش شیرابه یا جان سیمرغ با تخم دورنگه زال هست .

پروردگار ، دایه ومادریست که درمزیدن ومکیدن ونوشیدن وچشیدن شیرابه ومایه اش ، جان ( زندگی ) انسان ، درکل ، تحول می یابد یا پرورش می یابد ویا آفریده میشود . این شیریا« مایهِ جان خدا» درهمه جهانست که جانِ هر انسانی را درتمامیتش ، درجستجو تحول میدهد . **با نوشیدن ومزیدن شیرابه یا جانمایه چیزهاست که جان انسان ، به کلی تحول می یابد و به بینش میرسد** . اینست که اهریمن نیزکه اصل شرّ در دین زرتشتی هست ، ضحاک را با خونِ کُشته می پرورد، تا بینش تجاوزگرانه و خونخوارنه پیدا کند . تا خردش تحول بیابد و عقلی بشود که سختدلی و ستیز و دشمنی وخونخواری برایش اصل جشن وشادی میشود .

**به خونش بپرورد، برسان شیر** بدان تاکند پادشا را دلیر

اینست که درتورات یهوه ، قربانی خونیِ **هابیل** گله بان را دربرابرهدیه **قائن** زمین کاروکشاور ترجیح میدارد ( منظورمیدارد ) وبرای این کاربدو امتیازمیدهد . این امتیاز دادن یهوه به هابیل ، که علت رشک برادرش قائن میگردد . **علتِ پیدایش این رشک ، ترجیح دادن خونخواری خودِ یهوه است** . ازاین رو نیز درشاهنامه ، اهریمن

، آشپزمیشود ، چون با نوشابه ها وشیره خوراکیها ( آش ) میتوان شیوه اندیشیدنی که ریشه درجان دارد ، تحول داد .

# بینشِ خرد ، باید زندگی را تحول بدهد

**درفرهنگ سیمرغی ، از« خرد » ، شیوه اندیشیدنی خواسته میشد که جان انسان را درتمامیتش ، تحول بدهد** ( بپرورد = بیافریند = ازنو بزایاند ) و درست **عرفان درایران ، در « عقل ، که عقل تابع یا عقل ایمانی ، یا عقل شریعتی یا عقل اکتسابی باشد » ، این نیروی تحول دهنده یا پرواننده و دگرگونه سازنده را نمی یافت** . از سوی دیگر، معنای اصلی « خرد ، درفرهنگ سیمرغی » ، دراثرچیرگی یزدانشناسی زرتشتی ، تیره وتاروفراموش ساخته شده بود . ولی **عرفان ، همان آرمان بینش را داشت که فرهنگ ایران ، هزاره در« خرد » داشته است . خرد ، جانمایه ایست که هنگامی با جان انسانی میآمیزد ، انسان را به کلی دیگرسان ، دیگر دیس میکند** . آرمان جام جم نیز ، نماد چنین خردِ آبگونه ایست که شیرابه وجانمایه جهان هستی یا سیمرغ ( جانان ) هست . برای این بود که آرمان « جام جم » که خرد وبینش تحول دهنده به سراسروجود انسان میباشد و بینش بهمنی را ازخود انسان ، پدیدارمیسازد ، و انسان را اصل مهروخرد میکند ، همیشه درادبیات ایران ، زنده ماند .
این بود که « عقل ایمانی » که « عقل مدافع ازایمان » و « عقلی که میخ بستگی را همیشه محکمتربه زمین میکوبد و حرکت وتحول را ازانسان میگیرد » ، و « **عقلی که بحث واعتراض و استدلالش ، نمیتواند تحول به زندگی درتمامیتش بدهد » ، برضد منش فرهنگ اصیل ایرانست** ، وازاین رو ، عرفان ، به چنین عقلی ، پشت کرد و ازچنین عقلی بیزاربود ، و آن را « عقل ملول » « عقل زمستانی یا زمهریری » ، و « عقل حیله گر» .... میخواند . این عقل بود که

درآن روزگار، ازجمله این مسئله را طرح میکرد که آیا انسان ، سرچشمه « نیکی وشـرّ » هست ، یا « الله » .
الله ، دیگرمانند سیمرغ ، تخمی در گوهرانسان نبود که انسان باید آن را درخود بپروراند ، بلکه « الله » ، میخواست که با امر ونهی و وعظ و انذار، انسان را با قهروتهدید ، « طبق معیارش » خوب بسازد و « شرّ وجودیش را که سائقه طغیان ونافرمانی است و ازاین رو همیشه انسان ، گناهکار بالقوه است » با مجازات و تهدید به عذاب دوزخ ، فروکوبد . البته **این گونه بحثهای عقلی ، هیچ گونه « تحولی درجان یا زندگی این متفکران واهل عقل ، پدید نمیآورد ».**
مولوی ، با طرح این گونه بحث های عقلی ، ناتوانی این عقل را دردگرگونه ساختن زندگی خود آنها وانسانها ی دیگر، بدین گونه نشان میدهد :

کسی بگفت : « **زما ، یا ازوست ، نیکی وشرّ**
هنوز خواجه دراینست ، .......... ریش خواجه نگر**!**

خواجه هنوز سالهای سالست که دراین بحث فرومانده است ، ولی دراین زمان ، ریش او که نماد زندگی اوست ، دگرگون شده و سفیدشده است ، و خواجه ، هنوز ازادامه این گونه بحث ها بیدارنشده است که که دریابد ، عقل او از زندگیش ، ازهم بریده اند .

عجب که خواجه به رنگی که طفل بود ، بماند
عقلش ، به همان رنگی ماند که ازاول داشت ، ولی دراین زمان
که ریش خواجه ، سیه بود و ، گشت رنگ دگر
بگویمت که چرا خواجه ، زیر وبالا گفت
بدان سبب که : **نگشت است خواجه ، زیروزبر (تحول نیافت)**
**به چهارپا و دوپا ، خواجه ، « گرد عالم گشت »**
**ولیک ، هیچ نرفتست ، قعربحر، به سر**
گمان خواجه ، چنانست که : خواجه ، **بهترگشت**
ولیک : هست چو بیمار دق ، وا بستر

چنین عقلی فقط هرروز در آوردن حجت و استدلال ، بر لجاج وستیزش میافزاید، ولی درجانش ، هیچگونه تحولی پدید نمیآید

به حجت وبه لجاج وستیزه ، افزون گشت
زجان و حجت ذوقش ( مزه ) نبود خبر
طریق عقل ، لجاجست و اعتراض و دلیل
طریق دل ، همه دیده است و ذوق و شهد و شکر

آنچه را مولوی « طریق دل » مینامد ، همان خرد کهنست که با پدیده ها میآمیخت تا باهم پرورده و آفریده بشوند . **درفرهنگ ایران ، جگر( بهمن) و دل ( ارتا ) ومغز( ماه ) ، هرسه باهم ، سرچشمه بینش وروشنی ومهر بودند** . ولی عقل ، وارونه « خرد» ، با رویدادها وانسانها وزمان ، نمی آمیزد ، تا دراین « همآفرینی = انبازی » همدیگر را بپرورند وبیافرینند . این عقل ، از « کشش جانش = کشش درژرفای زندگیش » ، بریده شده است .

# چرا عرفا ، « خرد» را با «عقل» مشتبه ساختند ؟

« **خرد**» در دوره ساسانی که یزدانشناسی زرتشتی ، براذهان چیره شده بود ، **مفهومی نزدیک به « عقل دراسلام » شده بود** ، ومحتوای سیمرغی آن ، سرکوب وتاریک ومسخ ساخته شده بود . چانچه درشاهنامه دیده میشود که « هوا » با « خرد » ناسازگارند ، درصورتیکه « هوا =hva » دراصل به معنای « ازخود ، قائم بالذات » هست ، ودرست هوا یا باد را که هوای جنبان هست ، به همین علت ، « هوا » مینامیدند . و جان وخرد تراویده ازجان ، درست « ازخود » بودند . ولی این را یزدانشناسی زرتشت درپیروی از زرتشت ، نمی پذیرفت . نخستین جفت انسانی ( مشی ومشیانه ) دریزدانشناسی زرتشتی ، **نخستین چیزی که آنها با خردشان میاندیشند** اینست که **اهورامزدا ، همه چیزها و « مدنیت = اصل آبادسازی » را میآفریند** . به عبارت دیگر، خرد انسانی، سرچشمه آفرینش مدنیت ( اجتماع

وحکومت ونظام سیاسی واقتصادی وحقوقی ) نیست . وهمین اندیشه در داستان جمشید درشاهنامه نیز بازتابیده میشود . جمشید که با خردش ، مدنیت را پدید میآورد ، همکاراهریمن میشود و با همکاری اهریمن ، به معراج میرود، و نوروز را روز بدترین گناه میکند ، و با « منیدنش= خردورزیدنش » ، « منی میکند = خود را خدا میداند» وازاین رو به دونیمه اره میشود . **منیدن ( اندیشیدن ) ، منی میآورد . انسان ، حق ندارد با منیدن (اندیشیدن ) خود ، مدنیت را به وجود آورد** . به عبارت دیگر، مشی ومشیانه درهمان نخستین اندیشه خردخود ، نشان میدهند که خرد انسانی ، باید تابع دانش اهورامزدا باشد . **خرد ، هنگامی خرد هست که تابع ایمان باشد** . ازسوی دیگر، دانش یا همه آگاهی اهورامزدا ، اینهمانی با « روشنی بیکران » دارد و این روشنی « روشنی برّنده » هست . به عبارت دیگر، **خرد زرتشتی ، همان « عقل » است که گوهر برندگی دارد** . خواه ناخواه در دوره ساسانیان با چیرگی یزدانشاسی زرتشتی ، آنچه خرد نامیده میشد ، خرد سیمرغی نبود ، بلکه بسیارنزدیک به همان عقل اسلامی شده بود . ازاین رو نماد جام جم هم ، درمتون زرتشتی یافت نمیشود . این بود که **عرفا ،اصطلاح خرد ایرانی را به همان معنای عقل اسلامی میگرفتند ، ولی ازسوی دیگر، از بینش ، همان گوهر سیمرغیش را میخواستند که « نیروی تحول دهی = فرورد = فروهر» میباشد** .

## درفرهنگ سیمرغی ، خرد ومهر، با هم جفت هستند مفهوم « پروردگار» ورابطه آن با « خرد ومهر»

درفرهنگ سیمرغی ، « پروردگار» ، که با « شیرابه جانش » ، جان انسان را تحول میداد ( می پرورد ) ، **با هنجیدن این جانمایه ، خرد ومهر ، هردو باهم درانسان پیدایش می یافتند** . میان خرد ومهر، نه تنها تضادی نیست ، بلکه متمم وجفت هم نیز هستند . **خرد، بی مهر،**

**نمیتواند ، روشن بشود وبینش بیابد** . روشنی وبینشِ خرد ، پیآیند مهرورزیها وپیوند جوئیهایش هست . خرد ، درگوهرش ، جفت جو( آمیزنده ) هست . درآمیزش ( مهرورزی) با همه پدیده ها وانسانها وطبیعت وخدا ، میاندیشد ، و ازاین آمیزشست که ، روشنی و بینش پیدایش می یابد . اینکه خرد ، کلید همه بندهاست ، درست عبارتی دیگر برای این مهرورزی وآمیزش است . خرد، ازمهر، جدا ناپذیراست . **سیمرغ که پروردگار ( دایه وشیردهنده ) زالست، دراثرهنجش( جذب ) شیرسیمرغست که در زال ، خرد فراوان و دانشِ کهن ( اصیل ) و هنرگفتگو( همپرسی ) پیدایش می یابد** . و دراثر هنجش جانمایه سیمرغ درجان زالست که « پرهای ضمیر، یا نیروهای مینوئی درجان زال ، نهاده میشوند » .

**سیمرغ در دادن پرخود به زال ( بالدارساختن ضمیرزال ) ، پیوند مهر، میان خود و انسان ، میزند . تو همیشه به من پیوسته ای** . این بیانِ مهرناگسستنی میان خدا وانسانست. خدا همیشه درهمان پرهای ضمیر= درقوای مینوئی انسان ، درهمان نیروی پریدن و به معراج رفتن انسان هست . سیمرغ که « وایِ به » است ، هوایِ ازخود جنبان هست ، و این « وای » ، که دراصل « دوای = دوتای به هم بسته » میباشد ، به معنای اصل حرکت وپرواز است . همین واژه « وایvaay» که « باد» باشد ، تبدیل به «vaaz= باز= مرغ » شده است . باز، عقابِ شکارگیرنیست . این دم ( باد) سیمرغیست ( درسانسکریت ،asv اسو هم نامیده میشود ) که تحول به « همای ضمیربا چهارپر» می یابد . تحول یابی نیروی پرواز وجنبش سیمرغ که « ازگوهرخودش» هست درتخمش ( اخو= فرن ) ، به انسان ، تحول می یابد ، واین تحول خدا به انسان ، بیان « مهر» است . **خدا، همیشه درانسان ، هست ، و فقط نیاز به « آتش زنه ای » دارد تا خدا را درخود ، بیفروزد ، به معراج ببرد** . با « انگیخته شدن گوهرانسان » ، انسان ، خدا را درخود می یابد . **خدا ازانسان ، جدا**

**ناپذیراست ، ودرضمیرانسان ، بالقوه موجود ، و تاریک و آتش زیرخاکستر،یا گنج نهفته است .**
**مفهوم« جان » ، درفرهنگ ایران ، درست بیان این « حضورهمیشگی خدا درانسان » هست** . چون جان ، دراصل یا « جی + یان » یا « گی + یان » است و دراین دو شکل یا به معنای « **جایگاه وخانه رام = خدای زندگی وزمان وشادی وشناخت**» هست ، ویا به معنای « آشیانه سیمرغ » هست ، چون « جی »، نام رام هست( التفهیم بیرونی ) و « گی » ، نام سیمرغ میباشد، و رام ، نخستین صورتیابی سیمرغست . اینست که **عرفان** ، **خدا را « جانِ جان » و « مغزهمه جانها » میدانست ، که درواقع ترجمه همان واژه « جان » است** . ازآنجا که معنای خود « جان = جی یان » فراموش شده بود ، **جانِ جان یا جان جهان** ، جانشینش شده است .
اکنون « **خرد** » ، **پیدایش این جانست** که « آتش » نیزشمرده میشد که از روزنه های حواس درتن زبانه میکشید و تحول به روشنی و گرمی می یافت . پس **خرد ( خره + راتو= هره + راتو ) ، روشنی سیمرغ و گرمی سیمرغ (خدا ) است** . ازاین رو خرد ، نگهبان زندگی( جی) شمرده میشود . **نگهبان ، هم خردمند وهم مهربانست**.
فرهنگ ایران ، درحکومت ، نگهبان زندگی را میخواست . خرد دراندیشیدن،همیشه با جان(زندگی) پیوسته است . خرد درمهرورزیدن ، با همه پدیده های جهان ، پیوند می جوید ، تا با آنها انباز( همبغ = همآفرین ) بشود، تا باهم ، روشنی وگرمی بیافرینند ، ودراین پیوند یابی هم ، خودش تحول می یابد .
**درخرد ، پیدایش روشنی ، در« آمیزش با پدیده ها وخدا و انسانها وطبیعت » امکان پذیر است** . ولی **گوهر « عقل » ، بُریدن است . عقل، دربریدن ازهمست که روشن میکند وخودش نیز روشن میشود** . عقل درآغاز، فراسوی جان خودش ، با بریدن چیزها ازهمدیگر( درتعریف کردن، درجداکردن ، درفرد ساختن ، درتجزیه کردن ) همه چیزها را روشن میکند . ولی سپس نیاز به « روشن

کردن خود» دارد . اینست که سرگرم  بریدن خودش ، ازجانش وبریدن جانش ازهمدیگرمیشود . «قوای مختلف» را درخود پیدا میکنند، و آنهارا ازهم می برد . **هرعقلی درپایان ، گرفتاراین « خود بُری = خود شکافی » میشود** . آنچه درزندگیش، فراسوی خودش هست ، ایراسیونال است ، احساسات هست ، عواطف هست ، امیال هست ، سوائق ( کشش ها ) هست ، نفس هست ، واینها همه ، مزاحم عقل هستند ، وعقل را گمراه و پریشان میسازند، و اورا از تعقل بازمیدارند .  عقل نباید اسیر نفس واحساسات وعواطف و سوائق خود بشود . **کارعقل ، جنگ همیشگی با جان خود ، و تلاش برای بریدن خود ازجانش ( زندگیش ) میشود** . عقل باید objective برونسو گرا باشد ، یعنی « بیرون اززندگی خود » باشد ، تا عقل تمام عیار باشد .
**با عقل ، جهان درهمه جا ، منشق میشود وچاک میخورد** . این انشقاق ، درست درمیان « عقل » و « زندگی خود » نیز ، آگاهانه یا نا آگاهانه ، روی میدهد .  **تفاوت ژرف « عقل » با « خرد » همین است که خرد ، تن به چنین انشقاقی و پارگی با جان خود نمیدهد** . خرد ، هیچگاه زندگی را ازخود ، جدا نمیسازد. خرد ، همیشه درهمه گستره زندگی ، خودرا حاضرو آمیخته می یابد .

## عقلِ بی خود ، عقلی که طبیعتش را ازخود بریده

عقل در**بریدن** ، فقط  **قرارداد ِ خواستی ( ارادی )** را می پذیرد ، تا همیشه قابل لغوکردن باشد . ازاین به بعد ، پیوندها دراجتماع ، باید فقط طبق «**خواست روشن**» باشد ، نه طبق « **کششِ جان** » . کشش جانی ، تیره وتاریک وگمراه کننده ومتنوعست ، و عقل ، به چنین پیوندهائی اعتماد ندارد .   ولی عقل دربریدن همه چیزها ازهمدیگر، هرچیزی را درخودش ، میخکوب میکند تا ثابت باشند ، ودرخود بمانند . باید هویت ( identity) داشته باشند . **ولی چنین قرادادی ( عهدی ومیثاقی)  به کار « ایمان » نمیآید** . **درایمان ، عقل باید**

**برضد طبیعتش ، قراردادی به بندد که غیرقابل لغو کردنست** . اینست که بدینسان **تضاد عقل باایمان** آغازمیشود . **ازیک سو، ایمان ، نیاز به عقل دارد ، چون با عقل میتواند ازهمه مِهرهای کششی ببرد وبگسلد و آزاد شود، تا بتواند با خواست ، ایمان بیاورد و قرارداد ببندد ، ولی ازسوی دیگر، باید قراردادی ببندد که برضد گوهرش ، نتواند لغوکند ( ببرد وبگسلد )** .
ازاینجاست که « تضاد عقل وایمان » و « پیوند عهدی میان عقل وایمان » دورویه جداناپذیرِیک سکه اند . **برای رفع این تضاد ، باید عقل ، حق لغو قرارداد ( گسستن ازعهد ومیثاق تابعیت ) را ازخودش، سلب کند** . بدین ترتیب ، عقل ایمانی ، عقل تابع ، «عقل جزوی= عقل جزءشده » به وجود میآید . **عقلی که حق بریدن ندارد، یعنی آنکه گوهرش وطبیعتش را خودش ، ازخودش می برد و دور میاندازد** ، خودش همیشه منکرخودش میشود و برضد خودش میجنگد . بدین سان **عقلی پیدایش می یابد که بی عقلست** . عقلی پیدایش می یابد که فاقد گوهروطبیعت خود هست . بدینسان ، عقلی ازهم پاره وازهم شکافته ، پیدایش می یابد که تا جهان وجامعه و اخلاق وانسان را ازهم نشکافد ، آرام نمی نشیند .

# چیرگی عقل واراده قاطعش،برزندگی اخلاق ودین ،برپایهِ« اراده ِعقلی » زندگی ، طبق ِامرونهی

درادیان نوری وابراهیمی ، این گوهرِ« عقل » است که با اولویت دادن به « اراده ، خواست » اخلاق و سیاست و اجتماع را استوارمیسازد . بدینسان تضاد عقل و اراده ، با زندگی وجان ، که « کشش و همآهنگی کشش هاست » ، آغازمیگردد، و با این اخلاق و

دین وشریعت و امرونهی ها که باید هرفردی آن را در عقل خود، درونی سازد ، گزند سختی به زندگی انسان میزند . **عقل با اولویت دادن به اراده وخواست ، درتضادی سخت ، با « کشش وجان » قرارمیگیرد** . خوشی وشادی ، کشش جانست، وخواه ناخواه ، اراده برضد خوشی وشادی برمیخیزد . خدایان « خواهنده و اراده کننده و امرونهی کننده ونصحیت کننده » ، « خدایانی را که ، اصل کشش وجاذبه » هستند، خوارمیشمارند ، و به نام « فریبنده و اغواگر» ازجامعه ، طرد میکنند . ایمان به خدایانِ خواهنده واراده کننده ، جانشین خدایانی که میشود که گوهر نهفته کشش درجانها بودند . **«اخلاق ارادی » ، جانشین « اخلاق کششی » میشود** . حکومت وسیاست و مجازات وقانون ، باید این « اراده » را درانسانها بشکند و مطیع سازد . **اطاعت کردن ، گذشتن از اراده خود ، برای اجرا کردن اراده خدا ، یا اراده دستگاه قدرت هست** .

اینست که عرفان درایران ، دربرابر عقل و اراده ( اخلاق ودین ارادی ) که گوهرشان ضد کشش است ، ایستاد و کوشید که اخلاق واجتماع و حکومت را باز برشالوده کشش بسازد ، نه برپایه امرونهی ، و نه برپایه « عقلی که میکوشد با خواستش ، بر کشش های زندگی » چیره گردد . **عرفان کوشید که اخلاق و دین وحکومت وجامعه را بر شالوده کششهای ژرف درجان وزندگی خودانسان بگذارد** . آنچیزی نیکی و زیبائی وحقیقت است که ، انسان را « میکشد » .

دلم به میکده زان میکشد که ، رندان را

کدورتی نه و با یکدگر، صفائی هست ( عبید زاکان )

**عرفان ، این « اصل کشش به نیکی وزیبائی وراستی » را درهمه جانها ، عشق و خدا میدانست . عشق ، این کشش نهفته درهمه جانهاست** .

درفرهنگ ایران ، **جی** ( Ji ) که زندگی باشد ، **به معنای « خواستن ومهرورزیدن وعشق »** نیزهست ( کتاب یوستی ) . زندگی ومهر، باهم اینهمانی دارند . **فطرتِ زندگی ، مهر است** .« جی » که هنوز

نیز دربرخی گویشها به « یوغ » ودرترکی به « توافق و همداستانی » گفته میشود، همان معنای « سنگ = اتصال دوکس یا دونیرو باهم » را دارد ، و هردو نیز، به معنای « کشیدن » هستند . چنانکه به جاذبه یا نیروی کشنده یا به نیرو درپهلوی ،« آ- هنجک = aa-hanj-ak » گفته میشود که ازریشه « هنج = سنگ ( اتصال) باشد . و دراوستا به کشیدن « سنا= snaa »و به پی snaa-vare گفته میشود ( درآلمانی= Sehnsucht، Sehne) . درحالیکه در زبان سغدی به « پَی= عصب » ، « سنگ » گفته میشود . درفرهنگ ایران ،« رگ وپی با هم»، جفت بودند ( سنگ ) وازاین رو، نام هریکی ، دربرگیرنده جفت خود نیزهست . ازاین رو« پی » دربندهش (بخش سیزدهم ) ، ارتا ( سیمرغ ، اردیبهشت ) هست . ازسوی دیگر به « زه کمان =jya » که همان واژه « جی» میباشد . **رگ وپی، ارتا وبهرام هستند که جفت همندوهمیشه همدیگر رامیکشند واصل عشق به همدیگرهستند** ، و این دو خدا ی همیشه عاشق به هم ، که همیشه همدیگررا میجویند وبه هم کشیده میشوند ، **بُن هرانسانی** هستند.

اینها همان « بهروز وصنم ( سیمرغ= سن ) یا مهرگیاه ( اسن بغ = سنگ خدا ) هستند . پس **بُن هرانسانی ، کشش وجاذبه و یا مهروعشق است** . اینست که عشق ( = جی ) و کشش ( جیا ) و زندگی با هم ، اینهمانی دارند . درست این تصویر، درهمه تفکرات عرفان ایران بازتابیده شده است . **عشق درواقع ، همان « کشش گوهریست که بُن جان یا زندگی انسانست** ، **و اینهمانی با « گلچهره واورنگ » دارد که حافظ وخواجو وعبید ازآن یاد میکنند** .

عشق ، کشش بنیادی سیمرغ وبهرام به همدیگراست که درهمه جانها ومغزهمه جانها هست .«جی=ژی» که جان وزندگی باشد ، نامِ خود « رام » اصل زندگی وزمان هست ، که نخستین پیدایش سیمرغ ( ارتا = تخم زندگی ) میباشد . رام ، که دراصل ، مادرزندگی وزنخدای موسیقی وشعرورقص وشناخت ( بوی) ( به علت گوهرجفت بودنش ،

یزدانشناسی زرتشتی اورا فقط نرینه میسازد ) ، گوهرش ، کشش میباشد و این گوهر زندگی بطورکلی هست .

# تبدیل « کشش » به « خواست »

درفرهنگ ایران ، این **کشش خدائی دربُن هرانسان به زندگی کردن** هست ، که درخرد ، **تحول به « خواست » می یابد** . درخود واژه «خواستن» میتوان این دورویگی « کشش و اراده » را باهم یافت . چنانچه واژه خواستن ( xvaastan) درپهلوی ، دارای معانی خواستار، خواهنده ، مایل ، جستجوکننده و آرزومند میباشد، هم میل وآرزو وجستجو هست وهم اراده کردنست . آنچه میجوید وآرزومیکند ومیخواهد ، به آن کشیده میشود .
**در داستان جمشید درشاهنامه ، پیوند « خرد وخواست » به طور برجسته ، به چشم می افتد** . جمشید با خردش ، چه میخواهد ؟ خواستارچیست ؟ خواستار، خوب پوشیدن و در خانه و ایوان و گرمابه ... خوب زیستن ، و خواستار تندرست زیستن و دارای داروهای بیماری زدا بودن است . خواستار، بوهای خوش است.البته « بوئیدن » درفرهنگ ایران به معنای جستجوکردن وشناختن است ، وبه شناخت همه حواس، بوئیدن گفته میشود . همچنین خواستارآراستن زندگی با سنگهای گرانبهاست . همچنین خواستارساختن کشتی است تا گرد جهان بگردد و همه اینهارا با خرد میجوید و آنهارا کشف میکند . درواقع ، **خرد** ، **خواستار بهزیستی و دیر زیستی درگیتی هست** . جمشید، خواستارجهانست . و راه رسیدن به هیچ هنری برخرد انسان، بسته نیست . خرد ، خواستارهنرهاست .

**جهان را به خوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم**

گیتی را انسان چنان تغییر میدهدکه میخواهد و جهان را درتغییر دادن ، به خوبی می آراید ( آراستن ، نظم دادن و زیبائی کردن باهمست ) . **خرد ، چنین خواسهائی دارد . چرا ؟ چون « خرد که**

**درفرهنگ ایران ازجان ( جی = کشش ومهر) پیدایش می یابد ، کشش به آراستن جهان به خوبی و تغییر دادن جهان دارد .** درطبیعت انسان ، تخم سیمرغ ( ارتا = فرن = اخو ) است که سرچشمه این کشش است . **این کشش به نیکی و داد و راستی و نظم وزیبائی وسرفراریست که درخرد ، شکل « خواست » به خود میگیرد** . کششی وآرزوئی که درتاریکی، میآفریند ، درخواستِ ارادی و آگاهانه ، روشن وآشکار میگردد . به عبارت دیگر، « **خواست درخرد انسان » ، « همان کشش جانی هست که ازتاریکی سربرآورده است »** .

درفرهنگ ایران ، خدا ( سیمرغ ، رام ) امرونهی نمیکند ، نصحیت نمیکند ، ازانسانها ، نه این کاررا میخواهند نه آن کار را . تحریم ونهی نمیکنند . بلکه **خدا ، کششی است درجان انسان ، بسوی راستی ( صفا ، شفافیت ، درون نمائی ) ، کششی است بسوی مهر ، کششی است به سوی داد ، کششی است به سوی آرایندگی ( نظم زیبا ) ، کششی است بسوی زیبائی ، کششی است به سوی خوبی ، کششی است به سوی روشنی وبینش خوب وبد** . مسئله انسان فقط ، بیدارکردن و افروختن این کشش های ناپیدا ونهفته ولی بالقوه ، در خواستهای روشن و آگاهانه درخرد خود هست.

**باخرد انسانست که این کشش های ناپیدا و تاریک ، این تخم تاریک خدا ، پدیدارو تبدیل به « خواست روشن » میگردد** . کشش جان ، تبدیل به « خواستِ خرد » میگردد .

میان « خواست خرد» و « کشش جانی» ، هیچ گونه ستیزندگی و گلاویزی و تضادی نیست . **مسئله اخلاق و دین واجتماع وتربیت ( پرورش = تحول دادن= فرورد ، خود آفریدن از راه تحول ) ، پیدایش همین کششهای جانی انسان ، به « خواست وپسند » هست** . با خرد هست که این کشش های جانی درونِ زندگی درخودِانسان ، تبدیل به خواست دراخلاق و دین و تربیت وقانون و اقتصاد وحکومت ( نظم وسامان ) و داد میگردند . چنین خواستهایِزائیده ازکشش های

زندگی خود انسانست که نیرومند هستند ، و خرد کاربند ، وخرد بهمنی ، خردیست که خواستهایش ، ازتحول این کشش ها ، پیدایش یافته اند ، وازاین رو میتوانند ، زندگی یا جان را تحول بدهند . چنین اندیشه ای نیرومند است و خودرا واقعیت میدهد.
**با چیرگی « عقل » بر « زندگی = جی » که گوهرش « کشش » است و این چیرگی ، پیآیند مستقیم روشنی برّ نده اش هست ، سرکوبی «سوائق وعواطف و امیال زندگی وآرزوها» ، آغازمیشود .**
ازاین رو ، «خردی» که درآن ، کشش های آتش جان ، تبدیل به روشنی خواست میشود ، ازعقل ، طرد میگردد . روشنی و بینش ازاین پس ، روشنی بیکران اهورامزدا است که به گوهر نازای انسان می تابد . یا آنکه الله ، که نورآسمانها وزمین است ، معیارخیروشرّ میگردد، و درامرونهی ، پیکرمی یابد، و بکلی « تحول کشش جان را ، به خرد مدنیت سازو اخلاق وقانونساز» ، طرد و انکار میکند . **بدین ترتیب ، گوهر خدائی انسان ، که کشش اش درجان ، تبدیل به روشنی خرد میشود ، انکار میگردد ، و « شرک » شناخته میشود ، و« محاربه باالله یا اهورامزدا » شمرده میشود .**
در زرتشتیگری ، اندیشیدن با خرد انسانی ، « خود، خدا سازی درمورد جمشید » میگردد . انسانی که با خردِ زاده ازکشش جانش ، میخواهد مدنیت بسازد ، همکار اهریمنست . « منیدن یا منی کردن » که اندیشیدن با خرد خود انسان هست ، ادعای خدا بودن ( منی کردن ) میشود .
**این روند سرکوبی کشش های جانی درزرتشتیگری و سپس دراسلام درایران ، ادامه یافت . درجنبش عرفانی درایران ، این کشش جان ، بنام « عشق » ، ازسرفوران کرد و اعتلاء یافت و اهمیت فوق العاده پیداکرد** . ازآنجا که « خرد به معنای نخستینش درفرهنگ ایران » ، که گشتگاهِ « کشش گوهری جان » به « خواست مدنیت سازی= آباد کردن گیتی » بود ، از زرتشتیگری سرکوبیده ومسخ وتحریف ساخته شده بود ، **کشش جان که « عشق » نامیده شد ، ضدیت خود**

**را علیه « عقل » آشکارساخت** . این بازشناختِ **کشش جان** که گوهر«عشق» شمرده میشد و گرانیگاه جهان زندگی وگوهر روان خدا درهمه چیز دانسته میشد ، چیزی جز **باز زائی فرهنگ سیمرغی در چهره ای تازه** و پرشکوه نبود . **فرهنگ سیمرغی ایران ، نه تنها درشاهنامه و گرشاسپ نامه وبهمن نامه ، چهره ای نوین ازخود را باز یافت ، بلکه همچنین درجنبش «جوانمردان » ، چهره دیگری از خود را یافت ، و همچنین درسراندیشه « کشش جان= عشق » عرفانی ، و همچنین درسراندیشه « جستجو یا دردطلب » در آثارعطار، باز ازسر رستاخیز نوین خود رایافت ، وازخاکسترش برخاست** .

این اندیشه درفرهنگ ایران که « جان = جی + یان ، گی + یان » که زندگی یا جان ، خانهِ « رام ، زنخدای زندگی وزمان وشعرو رقص وموسیقی وشناخت درجستجوکردن است » ، یا آشیانه « گی = سیمرغ = ارتا » است ، و **این گوهرخدائی انسان هست که ، درجستجوکردن ، به سوی گوهرخدائی خود انسان کشیده میشود** ، درغزلیات مولوی بارها عبارت بندی میشود :

**تو جانِ جان ماستی ، « مغزِ همه جانها » ستی**
از« **عین جان** » ، برخاستی ، **مارا سوی ما میکشی**
این « عقل بی آرام » را ، **می بـَر** ، که نیکو می بـَری
وین جان خون آشام را ، میکش ، که زیبا میکشی
ازتست ،« نفس بتکده » ، چون « مسجد اقصی » شده
وین عقل چون قندیل را ، برسقف مینا میکشی

این کشش است که گوهربتکده را تحول به مسجد اقصی » یعنی ، کفررا به دین ، تحول میدهد

شاهان ، سفیهان را همه « بسته » به زندان « میکشند »
تو ازچَـه وزندانشان ، سوی تماشا میکشی

حکومتها ، مردم زا بنام جهل ، « با زنجیربسته و به زندان میکشند » ، ولی توای کششِ جانی ، آنها را ازاین محکومیت واسارت ، بسوی

بینش گوهرخدائی و آزادیشان ، با رغبت گوهریشان میکشی . **آنچه عرفان ، حق بیانش را دربرابر شریعت اسلام نداشت ، این تحول کششِ جان انسانی ، به خرد مدنیت ساز وقانونساز و اقتصادسازو اجتماع سازبود** . ازاین رو این « کشش گوهری انسان که سرچشمه بینش مدنیت سازی » است ، درخود ، خاموش میماند و ما چنان گمان می بریم  که عرفان ، فقط روند درخود فرورفتن ومراقبت بوده ا ست .

# آموزگار
# به معنای کسی هست
# که با نواختنِ موسیقی
# انسان را می کشد و تحول میدهد

**درفرهنگ ایران، چیزی حقیقت هست**
**که انسان را به گوهر درخودش ، بکشد**

**خدا، آهنگ ونوا وبانگ ( موسیقی) است**

**آنچه انسان را میراند ومجبور میکند**
**برضدِ « حقیقت » هست**

فرهنگ ایران ، برضد امرونهی
وبرضد جبر ِسرنوشت ویا قضای الهی
وبرضد « عقل ِغلبه خواه برکششهای گوهری»
وبرضد « جبر تاریخ » و« جبراقتصادی» و« قوانین جبری» .... هست

فرهنگ ایران، گوهر( طبیعت وفطرت ) انسان را ، **کشش** میدانست ، و **حقیقت وخدا وبُن** ، « **اصل کشش** » **شمرده میشدند** . حقیقت یا خدا یا اصل ، آنچیزیست که گوهرانسان را به خود جذب کند ( بکشد) . انسان وحقیقت ، انسان وخدا ، انسان واصل ، همدیگر را میکشند ، یکدیگررا جذب میکنند ، ازاین رو نیز همیشه همدیگر را میجویند . گوهرخدا وحقیقت واصل ، برضدِ « رانش و اجباروجبرو امرونهی وقدرت » بودند . **آنکه میکوشد به من صورت بدهد ، و من را به معیارخودش بسازد ، ستمکارو تجاوزگراست** . روابط اجتماعی وسیاسی نیز، بایستی برپایه « اصل کشش » استوار باشند ، تا همآهنگی با گوهرانسان داشته باشند . **اندیشه وگفتاروکردار ، آنگاهی نیک وخوب هستند که گوهربنیادی انسان را « بکشند » ، تا طبیعت انسان را نیازارند ، و انسان را « مجبور نکنند و با قهروعنف و تهدید ، به سوئی وکاری نرانند »** .
قوانین وقواعد وروشهای رفتار( اخلاق) باید « **هنجاری** » باشند . **زندگی ، هنگامی « خوش » است که « هنجاری » است** ، جنبشی طبق گوهرش هست . « هنجیدن» ، دراصل ، معنای « کشیدن » را دارد . دم فروکشیدن ، فرود هنجیدنست . دم برکشیدن ، فراهنجیدن است . انسان ، دراثر ( باد = وای ) برهنجییدن دم وفراهنجیدن دم ، زنده است . « باد » که اینهمانی با « دم » داده میشد ، درفرهنگ ایران ، برای آنکه همه گیاهان ودرختها را مانند آب ، به موج میانگیخت ( موج دریا ، بنا برخوارزمی ، **آهنگ دریا** نامیده میشود ) ، با موسیقی اینهمانی داده میشد . **ما امروزه دوپدیده « باد » و« موسیقی، نوا ، آوا ، بانگ ، آهنگ » را ، ازهم جدا میشماریم ، ولی درفرهنگ ایران، این دو ازهم جدا ناپذیرهستند** . « دمیدن باد» و« نواختن نای» ، باهم اینهمانی داشتند . گلو که « گرو » باشد ، نای است و با رام ( اندروای ) خدای موسیقی وآوازو شعروشناخت ، اینهمانی داده میشد و نام گلو درسغدی « شاده» هست . اینست که « نای » با« آوازوآگاهی وگفتار» ، اینهمانی داده میشد .

ازاین رو، خدای ایران ، رام ، هم « **وای ِبه** = باد نیکو » وهم « **نایِ به** » خوانده میشود . دم فروکشیدن ، که زنده شدن باشد، نواخته شدن ، آهنگین شدن ، به جنبش شاد یا به رقص آمدن زندگی است . **انسان دردم ، تنها زندگی نمی یافت ، بلکه رقصان ازآهنگ ونوا وموسیقی میشد ومیگوید (گفتار)** . بینی ، که همان « وین » باشد ، نی است . انسان باد یا«وای» را که اصل موسیقی وسرود نیزهست درخود ، فرود می هنجد . با گوشهای خود ، ازآهنگش ، رامش می یابد . باد آهنگین ( باد= وایvaay = وازvaaz = آواز ) ، تحول به آتش جان و جنبش شاد می یابد .

**درباد یا دم ، که اصل زندگیست ، آهنگ وموسیقی وسَماع ( زَما = زَم = رام = وای ِبه = باد نیک ) هست. زندگی ، موسیقی است و هنجاریست** . مُشتری ( انهوما= خرّم = ارتا ) که خدای خدایان شمرده میشد ، بنا بر ابوریحان درالتفهیم ، « **باد در دلها** » است که خون را به موج میاندازد و به همه بدن میرساند . دربندهش، بخش 13 ( پاره 113 ) میآید که « باد درافتد و آب را براند ، ماهیان بدان حرکت آب ، به همان گونه حرکت کنند و ایشان را چنان درنطرآید که آن آب تازان ( رونده ومواح ) است ، این ماهیان به تکِ آب فرزند خواهی کنند و به ژرفا بزایند » . باد ( هوای جنبده )، نرشمرده میشود ( پاره 113) و آب ( ساکن ) و زمین وگیاه وماهی ، مادینه اند . اینست که باد( موسیقی، بانگ ، نوا ) در وزیدن ، همه را آبستن وزایا میکند . دربخش نهم بندهش دیده میشود که نام « بادِ دروائی » پیش میآید که « چون جان که درتن جنبد ، فراجنبنده شود » . درواى واندرواى ، نام آلت موسیقی هم بود . باد ، جان هنج ( کشنده زندگی ، کشش درزندگی ) است و دربندهش بخش نهم ( 133 ) میآید که « باد به هرچیزی گذرد ، آن گوهر را آورد » . به عبارت دیگر، باد آهنگین یا بانگ ونوا و موسیقی، گوهرجانها را بیرون میکشد و میزایاند . فقط **این « آمیختگی جنبش هوا با بانگ ونوا وموسیقی » ، ناگفته و مسکوت میماند ونادیده گرفته میشود** ، چون همین باد

آهنگین ، دراثرگوهرموسیقائیش ، غایت جشن بودن زندگی و طبیعت جشنی انسان را معین میسازد . چون **جشن که یسن ویسنا ویزنا باشد ، به معنای « نی نوازی » است** . ازاین رو هست که باد دردل (موج وآهنگ و موسیقی به هنجار) یا خدا، سرچشمه کششهای وجود انسان است ، و دل ازاین رو، اهمیت فوق العاده دارد ، چون خانه موسیقی سعد اکبر( مشتری = خرّم ) است .

این خانه که پیوسته دراو بانگ چغانه است
ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است ؟
این صورت بُت چیست؟ اگرخانه کعبه است
وین نورخدا چیست ؟ اگردیرمغانست - مولوی

این کشش دل بود که با رساندن خون گرم درتموج ، به مغزو به حواس، « بینشهای خرد » ، پیدایش می یافت . **بینش وخواستِ خرد ، ازکششِ موسیقائی دل برمیآمد** . **« کشش دل »** ، **تحول به « بینش و خواست خرد» می یابد** . به هرکاری که انسان « رانده شود » و آن را به اجبار بکند ( ازکششِ گوهری خودش، واکشیده وبازداشته بشود وبه سو وراستای دیگر رانده شود ) ، آن کار، برضد حقیقت وخدا هست که درکشش( هنج وآهنگ) زندگی ، درطبیعت ( طبع ) زندگی ، به خود پیکرداده است . **اخلاق ( هنجارِرفتار، رفتار هنجاری)** ، **همآهنگ شدن « کشش ها گوناگون موسیقائی درانسان » است که به آن « پیمان = اندازه » گفته میشود و« سیمفونی زندگی » میگردد** .

ازآنجا که ما درادیان نوری ، با « خدایانی که انسان را به خوبی ، **امـر**، و از بدی ، **نـهی** » میکنند یا میرانند ، خو گرفته ایم ، راه شناخت خدایان ایران و فرهنگ ایران ، به روی ما بسته شده است .
**دراین ادیان ، ازانسان، خواسته میشود که خودش ، « مرجع ارادی » باشد ، اراده داشته باشد** . **« اراده » ، پدیده ایست که برضد « کشش گوهری وطبیعی انسان » ساخته میشود** . خویشکاری اراده ، آنست که کشش را درانسان ، فروکوبد وخواربشمارد و باز دارد .

اینها ، « خود انسان » را مرجعی میشمارند که با اراده آگاهانه ، زندگی خودش را معین میسازد و مسئولست . او خودش هست که این کار یا آن کاررا میکند . **از« خود» انسان است که فاعل وعامل نهائی، خواسته میشود ، تا مسئول باشد** . این دینِ حاکم یا قدرت حاکمست که برایش ، **هرانسانی ، هنگامی « خودی » هست که اراده کند** . تو باید اراده داشته باشی تا خود باشی ! تو باید فقط با اراده خودت ، اراده ومشیت الله را بپذیری . این قدرتهای دینی وسیاسی هستند که ازاو، چنین « خودی » را میخواهند . **ازخود ، میخواهند که با اراده اش ، برکشش های زندگیش ، چیره شود و آنها را مهارکند یا به کلی « قربانی » کند (خویشتن دارباشد ، زاهد باشد )** . توباید بااراده ات ، طبق اراده الله کاربکنی ، و گوش به کششهای گوهریت ندهی،که همه وسوسه شیطانی ونفس اماره و«اعدا وعدو تو» هستند . ولی درواقع ، وجودِچنین خودی که مرجع اراده خوانده میشود ، برای آنها، ضرورت دارد، تا « اراده ها وخواستهای آن دین ( برترین مرجع = خدا = سرچشمه اراده ) یا آن قدرت را ، یک به یک اجراء کند، ومسئول آن دین یا قدرت باشد .
**این « خود ارادی » ، مخلوقِ این الاهان قدرتمند یا قدرتهای حاکم براجتماع است که برترین مرجع ارادی هستند و ،« تابعیت واطاعتِ ارادی » همه را ازخود ، میخواهند** . تو باید اراده داشته باشی تا آنچه را من میخواهم ، به خواهی، وهمان را نیز اراده کنی ، هرچند کشش هایت ترا به سوئی دیگر بکشند ! **توباید با اراده خودت ، تابع اراده من بشوی !** وچیزی جزآن نخواهی ، واگرچیزی جزآن ، بخواهی واراده کنی ، یا دل به کشش های طبیعتت بدهی ، گناهکاری وبا من که قدرت نهائی هستم میجنگی . درواقع « **خودِ ارادی** » ، **وجودی جز بازتابنده ومنتقل سازنده اراده قدرتی نیست که دراو « این اراده را ، برای عبدسازی از او واطاعت ازاو ، جعل میکند ولازم دارد »** .
تو، به کشش های گوهری خودت ، گوش نده . آنها وسوسه ونفس اماره وشیطان اغواگرند . تو اراده داری ومیتوانی ، همه آن کششها

را یا مهارکنی یا بکُشی و با آنها بجنگی وبرآنها چیره گردی . بدینسان همه برضد « خوشی وشادی » هستند . رویاروی چنین « خود ارادی » هست که مولوی میگوید :

بی خودم کن ، که از آن حالتم ، آزادیهاست
بنده آن نـفـرم ، کز خود خود ، آزادند

مولوی درست « آزادی انسان » را رهائی ازاین گونه « خودها» میداند که به نام اراده واختیار ، مطیع وتابع ومجبورند . **خودهائی که اراده میکنند که هیچگاه اراده نکنند و هیچگاه بنا برکشش ِ خدائی وسیمرغی ِجان خود ، کشیده نشوند**. نخستین عمل ارادی آنها آنست که هرچه الله اراده کند و به پیامبران واولامرش بگوید ، به رغم همه خوشیهایشان ، اجراء کنند .

چنین خدایانی ، برضد فرهنگ ایران و برضد گوهروطبیعت انسان و برضد حقیقت وخدا ، شمرده میشوند . **با چیرگی ادیان نوری و ابراهیمی ومکاتب فلسفی و اجتماعی وسیاسی ، که درآنها ، اصل ِ « رانـش » ، جایگزین « گوهرکششی انسان » ساخته میشود ، گوهر ِکششی انسان ، با آمیختن و گلاویزشدن با آن « رانش ها » ، هستی ِپُراز« کشمکش » ، یا « کش و واکش » میشود .**

**امروزه ، سراسرهستی انسان ، « میدان کشمکش یا کشاکش واضطراب و آشفتگی وپریشانی وگیرودار ومناقشه وستیزه ، میان « کشش ِ گوهری درونسو» ، و « رانشهای برونسو» هست** . این رانشهای برونسو، کوشیده اند که ، خودرا نیز « یک کشش ِساختگی درونسو یا فطری » بسازند ، وآن کشش گوهری انسان را ، یا به نام « ابلیس واهریمن وطبع وطبیعت و آرزو و آزوهوای نفس » ، ویا به نام « ایراسیونالیسم » ، زشت وخوارو بدنام ساخته اند و میسازند .ازاین رو ، آشنائی با فرهنگ ایران ، که طبیعت یا گوهرانسان و حقیقت وخدا را ، کششی ( هنجاری ، آهنگی ، هنگ = هنج) میداند ، برای **رهائی ازاین « کشمکش وجودی» درمدنیت جدید** ، ضروریست .

**فرهنگ ایران ، یکی از جمله پدیده های بسیارمهمی را که فطرت انسان بدان کشیده میشوند ، وانسان را میکشند ، موسیقی میدانست** . انسان از دم فروکشیدن ودم برکشیدن ، زنده است که گوهرش « تموّج = آهنگ وموسیقی » است . باد یا دم ، آهنگ ونوا و آوازوموسیقی است . سوراخ بینی های انسان که ابزارتنفس هستند ، با رام وبهرام ، که دوبُن زندگیِ انسان وجهان وزمانند ، اینهمانی داشتند . « سینه» ، که همان « سین = سیمرغ » باشد و« ریه » که « پری= سیمرغ » نیز نامیده میشد ( تحفه حکیم موءمن ) ، گواه براین **گوهرموسیقائی زندگی** هستند . ازاین رو نیز بود که **فرهنگ ایران ، خدا را « اصل موسیقی » میدانست** . **باد (= vaad= vaaz) وموسیقی است که «آتش=vaazisht » میشود** . باد که هوای جنبنده است ، درفرهنگ ایران ، تبدیل به آتش ، یعنی گرما میشود که جان باشد. این **تحول بادِ جنبانده به آتش وگرما ، درداستانهای سیمرغ ، بازتابیده شده که با بادی که ازپرش تولید میکند ، آتش برمیافروزد . با جنبش پَر( وای = پرنده + مرغ+ ایزد )، بادجنبان پیدایش می یابد که آتش زنه وآتش افروز است** . این بازتابِ اندیشه تحول « هوای جنباننده یا باد ، به آتش وگرما » هست . باد، آتش جان ، آتش درون گیاه ، آتش درون ابر میشود . باد( موسیقی ) ، تحول به زندگی می یابد .

**خدا وحقیقت و گوهروطبیعت زندگی ، اصلِ نهفتهِ کششِ موسیقائی درهرجانیست** . **فرهنگ ایران ، برپایه این آزمون ، خدا را ، « آموزگارِمستقیم وبیواسطهِ انسان» میدانست** . ما امروزه « آموزگار» را کسی میدانیم که معلوماتی و آموزه ای را به ما میآموزد . درحالیکه درست این اصطلاح ، معنای وارونه اش را داشته است . آموزگار، به معنای کسی است که نی یا موسیقی مینوازد و با نوا وآوای موسیقی ، انسان را بسوی غایت گوهری انسان که دردرونش هست ، میکشد. آموزگار، آتش زنهِ گوهرنهفته درجانست .

**خدا وحقیقت واصل ، برای آنکه اصل کششِ موسیقائی هستند ،**

**آموزگار خوانده میشدند** . زندگی در زمان ( روزگار) انسان را میکشد ، ازاین رو ، روزگار، آموزگارانسانست . خدای زمان ( روزگار) وزندگی ، که « رام =جی » باشد، اصل موسیقی ( رامشگر) است . **زمان ، میکشد** . به عبارت دیگر، **گوهرزیستن درزمان ، کششِ موسیقائیست** . زندگی ، زمانیست (سکولار، زندگانی زمانی است . زم ، پیشوند زمان ، هم نام 1- رام وهم نام 2- زمین ( زامیاد) است، اصل شادی وجشن ورقص یا خدا ، زمین وخاک درزمان میشود ، سکولارمیشود ) درحالیکه اصطلاح « معلم » درعربی، با « آموزگار» فرق کلی دارد ، و معلم با انتقال دادن علمش ، این گرانیگاه فطری انسان را نمیشناسد . **واژه « آموزگار»** از واژه « **موسه** » ساخته شده است ( آ- موسه – گار ) . « مو+ سه » به معنای « سه نای » هست ، وسه نای همان معنای « نای » رادارد که نماد همه ابزارموسیقی شمرده میشده است . درکردی ،« موس » به « اُستره » آلت ریش وسرتراشی گفته میشود . درعربی هم به آن « موسی » گفته میشود . « اوستره » که دراصل « ئوز+ تره » هست ، به معنای « سه نی = نی » هست. درگذشته ، از نی ، ابزار تراشیدن موی سرو ریش را نیز فراهم میساخته اند . واژه « سلمانی» هم که از واژه « سلم = سَی + ریمه » ساخته شده به معنای « سه نی یا نی » است . هنوز بلوچها ، به سلمائی ، نائی میگویند ، چون درگذشته ، آلت مووسرتراشی از« نی » ساخته میشده است . ولی **نی ، تنها نمی تراشد ، بلکه آهنگ ونوائی هم دارد ، و این آهنگ ونوا ، اینهمانی با «آگاهی وسخن وسرّ» داده میشده است . چانچه « سوف » در واژه « فیلسوف » یونانی ودر واژه سوفسطائی ، همین واژهِ نی است ،که دراینجا به معنای « آگاهی ودانش » است . یا چنانچه واژه« صوفی » هم ، که از« سوف = نی » ساخته شده است ، چنانچه معنای « جامه خشن = جامه بافته شده از تارهای نی » را دارد ، همچنین به معنای نی نوازو سراینده است ، وهمچنین به معنای « اهل آگاهی واسرارو سخن » است.**

اینست که درکردی به معلم واستاد ، « ماموسا » گفته میشود . و موسایش ، به معنای یا د دادن و موسنایا ، یادگرفتن است . واژه « آموزگار» نیز فارسی ، دراصل « آ – موسه – گار» بوده است . درفرهنگ لغات ، دیده میشود که به چنگ وسازی که بیشتر زنان نوازند ، زال **موسیه** » میگویند . **واژه « موسیقی » نیز، ازیونانی و ازعربی به زبان فارسی نیامده است ، بلکه « موسه » که « سه+ نای » باشد ، نام خود سیمرغ** ، « **سئنا مورو » بوده است که همان ارتا ورام** ، **خدای ایران باشد** . **سیمرغ** ، **موسه + گار = موسیقار است** . **سیمرغ ، یا گوهر خدا ، اصل موسیقی وکشش است ( نه مرجع امرونهی و تدریس آموزه )** . **سیمرغ ، آموزگارهرانسانی است، چون ارکسترموسیقی است** . اینست که درگرشاسپ نامه اسدی ، منقارسیمرغ ، نائیست که متناظر با«همه ابزارموسیقی » است . بدین علت نیز موسیقی ، موسیقی نامیده میشده است ، چون « نی » ، مادرواصل همه ابزار موسیقی شمرده میشده است .
سیمرغ با آهنگ موسیقی اش ، همه مردمان را به رقص وشادی میکشد ( داستان دیدارگرشاسپ با سیمرغ ، درگرشاسپ نامه اسدی توسی ). با آهنگِ موسیقی سیمرغ ، انسان به رقص وشادی وخوشی وخنده **کشیده میشود ، و دراین کشش هست که انسان، گوهر اصلی خودش را درنهادش درمی یابد . با کشش موسیقی ، آنچه درگوهرانسان ، بالقوه هست ، واقعیت می یابد و بالفعل میشود .**
سراندیشه آنکه زمان ( روزگار) ، همیشه درحال نواختن آهنگ ونوا هست ، وطبعا اینهمانی با موسیقی وبانگ وآهنگ دارد ( چون آفریده ، اینهمانی با آفریننده دارد ) درهمه خدایان زمانِ ایران ( سی خدا = سیمرغ ) که اینهانی با سی روزماه دارند بازتابیده میشود . خدایان ایرانیان ، همه بدون استثناء ، خدایان زمان وزندگی بوده اند . **سی لحن یا دستانی که به باربد نسبت میدهند ، چیزی جزاینهمانی سی خدای زمان درایران با سی آهنگ ولحن ودستان موسیقی نیست .**
این دستانها وپرده های موسیقی ، هزاره ها پیش از باربد هم بوده اند ،

و شاید باربد آن آهنگها را ازنو مرتب ساخته و بدانها تنوع داده است . زمان ، هرروز آهنگی و بانگ ونوائی تازه مینوازد ، وانسان را آبستن به زندگی تازه ومتنوع ورنگارنگ میکند . همه خدایان زمانِ ایران ، بدون استثناء ، همه ایزدان ، یا نوازنده اند . یزت ( یزد، ایزد ، یزتان ) نوازنده نی (= یاز= جاز= درگویشِ شوشتری) هستند .
« یز- رونیتن » ، نی نواختن و کشیده شدنست . **کششِ موسیقائی درزندگی ( طبع ) خودش بی هیچ واسطه ای ، انسان را رهبری میکند . خدا ، آهنگ موسیقی درگوهرجان انسان میشود واین موسیقی نهانی ، انسان را میکشد، وبی هیچ واسطه ای ، زندگی را رهبری میکند . کشش، تنها رهبرانسان است که مورد اعتماد میباشد، چون سرچشمه خدائی درانسان دارد** .هرخدائی اینهمانی با آهنگ ونوا وسرود وآوازگوناگون ومتنوع دارد . این بدان معنا هست که زندگی درزمان، رقص وپایکوبی به آهنگست که گوهرخدائیست . زندگی (= جی ) به آهنگ رام (= جی) خدای رامشگروموسیقی وزمان ( زم= زما = سماع = رام ) است . به عبارت دیگر **زندگی ( جی ) و « خدای موسیقی » و « زمان ، زَم ، زَمـا = سَماع »، باهم اینهمانی دارند** . گوهرزندگی وروان وجان درهرانسانی ، آهنگ وبانگ وموسیقی است .
آنکه نمی رقصد وشادی نمیکند و رفتارش به **هنجار**نیست ( بی اخلاق یا بد اخلاق است ) ، این آهنگ ونوا وبانگ طبیعی ( یاز، ایاز، نیاز= کشیده شدن ) را درگوهر ونهاد( طبع ) خود نمیشنود، و با آن پیوسته نیست . او، از طبع ونهاد وروان ( = رام ) خود ، دور افتاده یا بریده شده است . ازاین رو ازآهنگی که رام (= زم = زما = سماع ) ، خدای زندگی وزمان دراو همیشه مینوازد ، بیخبراست . مولوی همین بینش فرهنگ ایران را درغزلیاتش ، باز به نوا درمیآورد :

**سَماع( زما )** چیست ؟ ز« **پنهانیان دل** » ، پیغام
دل غریب ، بیابد ز نامه شان ، آرام
**شگفته گردد از این « بـاد » ، شاخه های « خـرد »**

گشاده گردد ازاین زخمه ، دروجود ، مسام
گشاده شدن روزنه ها تن ، همان پیدایش روشنی ازحواسند(خرد)
**عصیرجان** ، به خُم جسم ، تیر میانداخت
**چو دف شنید** ، **برآرد کفی** ، نشان قوام
حلاوت عجبی ، دربدن پدید آید
که از « **نی ولب مطرب** » ، شکر رسید به کام
**درون تست** ، **یکی مَه** ( بهرام+ رام+ سیمرغ ) ، کزآسمان خورشید
**نداهمی کندش** ، که ای منت غلام غلام
**زجیب خویش بجو مه** ، چو موسی عمران
نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

**این سَماع وموسیقی که ازباد دل ( هنجش دل= کشش دل ) برمیخیزد ، خرد را درحواس ، شکوفا میسازد** . خورشید ، به انسان درآهنگش ندا میکند که من غلام ماه درون توهستم ( ماه ، جمع سه خداهست که بُن زندگی وزمان هستند 1- رام 2- بهرام 3- سیمرغ یا ارتا ) که خانه سرود وموسیقی است . یکی ازنامهای ماه ، **لوخن** یا لوخنا ( لوخ + نای ) هست که به معنای نایِ بزرگ یا کرنا هست . ماه که گردشش ، اصل زمانست ، همیشه نی مینوازد .

هرچند اصطلاحات موجود دراین غزل مولوی ، به گمان، راستای ماوراء الطبیعی ( ترانسندتال ) و فراجهانی دارد ، ولی اگر دقیقا نگریسته شود ، درواقع، زهشی وانبثاقی(immanent) هست . خورشید آسمان با ندایش به انسان خطاب میکند که این نائی ( نی نواز) واصل موسیقی وکشش ، این اصل جشن وشادی ، که خرد تورا شکوفا میسازد ، درخودت آن را بجو. ماه درون خودت ، لوخنا ، کرّنا یا نفیریست که همیشه درحال نواختن است .

**درگویش شوشتری به نای ، « جاز» گفته میشود که همان « یاز ، یز » باشد** . این« یاز» یا یازیدن ، ازسوئی به معنای ، به فرازکشیدن ، آختن ببالا ، سر ودست برافراختن » است . درخت ( در+ آختن = تخم به فراز می یازد ودرخت میشود ) ، یازنده هست .

ازسوئی « یاز ویَز» که نی باشد ، نواختن است . ازسوئی بندها یا گره های نی ، نماد روند پیشرفت زمان است . **زمان ، به فرازکشیده میشود وپیشرفت میکند** . خدا، ایزد ویزدان ویزید است ، یا به عبارت دیگر، با نواختن موسیقی ، زندگی وزمان را میکشد . هرانسانی ، نای است . خدا ، ئوز= هوز= عزّی است . **انسان درکشیده شدن ، راهبری وهدایت میشود . اصل راهبری کننده ، درگوهرخودش هست ( نائیدن )** . انسان باید آهنگ طبیعتِ خدائی درگوهرش رابشنود تا اورا بی هیچ معلمی وواسطه ای ، راه ببرد . کشش، هرچند نهفته و ناپیدا و ناگرفتنی است ، ولی مستقیما ازخودش انسان را میکشد وراهبری میکند. «هنجیدن» که ازهمان ریشه « اَسَنگ = آهنگ = هنج » برآمده ، معنای کششِ گوهری وطبیعی دارد . هنجار درواقع ، روش و طریق و طرزو قانون وقاعده ای است که دراثر« کشیده شدن به طبع » ، پیدایش می یابد .

خوشا راهی که باشد راه آنان<br>
که دارند ازسفر، **هنجارجانان** - ویس ورامین<br>
درفسق وقمار نیز استادیم<br>
در دیرمغان ، **مغی به هنجاریم** - عطار<br>
هم درسلوک ، گام بتدریج می نهند<br>
هم **درطریق عشق ، به هنحارمیروند** عطار<br>
**دل از مهر، می برهنجد از تن**<br>
**چنان چون سنگ مغناطیس و آهن** ویس ورامین

اینست که **قوانین اجتماعی و سیاسی واقتصادی و اخلاقی (روشِ رفتار) ، باید هنجاری باشند** . آنچیزی باشند که طبیعت مردمان دراجتماع ، بدان کشیده میشوند ، نه اوامرونواهی و احکامی که برای آنها ازقدرتی یا برترین مرجع ارادی که خود را الله یا یهوه یا اهورامزدا بنامد ، « وضع وجعل » میگردند، و انسانها با جبر بدان رانده میشوند . درفرهنگ ایران، به رهبری حکومت ، « نائیدن» میگفتند . به عبارت دیگر، رهبری حکومتی وسیاسی باید برپایه

کشش طبیعت انسانها باشد . **جامعه و حکومت باید برپایه قوانین وقواعد واخلاق ِ« هنجاری » نهاده شوند** . مسئله ، تحول یابی این « کشش های گوهری انسانها » ، به « خواستهای » آنهاست . هرقانونی ونظمی وکاری وبینشی ، هنجاریست که از« به هم هنجیدن افراد ، یا به هم هنجیدن یا کشیده شدن گروهها » پیدایش یابد .
اجتماعی ، گوهر هنجاری دارد که ازبه هم کشیده شدن افراد ، ازکشش افراد به همدیگر، پیدایش یافته است . این همان اندیشه جفتی ( یوخت ) یا انبازی وهمآفرینی است که گرانیگاه فرهگ ایران بوده است . **آنچه طبیعت انسانی ِ افراد را به هم میکشد ، اجتماعسازاست و وقانون ونظم واقتصاد واخلاق را دراجتماع پدید میآورد** . هرچند که یزدانشناسی زرتشتی میکوشد که اهورامزدا را تنها آفریننده سازد ، ولی رد پای این اندیشه که خدایان درکشش به هم ، درانبازشدن باهم ، هرچیزی را میآفریند باقی دریزدانشناسی زرتشتی نیز مانده است . اندیشه اینکه یک خدا ، این چیز یا آن چیزرا میآفریند ، درفرهنگ ایران ، وجود نداشته است . **هرچیزی ، پیدایش ِ« همکاری وانبازی خدایان گوناگون باهم» است . طبیعت وگوهر ِ همه انسانها** ، **از آمیزش خدایان باهم دراجزاء واندام او ساخته شده است . ازاین رو نیزاجتماعست که باهم میآفریند** . رد پای این سراندیشه که به اندیشه « جفت = یوغ = مر= سنگ » بازمیگردد ، درالتفهیم ابوریحان بیرونی باقی مانده است .همه حواس انسان ، دراثر همکاری خدایان که درتن انسان ، عنصری ازخود دارند ، پیدایش می یابند .
**گوهرادراکات حسی ، مهروکشش است.**
**انسان میشنود** ، چون مُشتری( خرّم) با گوش چپ و کیوان با گوش راست، درهمکاری باهم ، میشنوند .
**انسان می بوید** ، چون بهرام ( مریخ ) ، در سوراخ راست بینی و زُهره ( رام ) در سوراخ بینی چپ با هم انبازند .
**انسان ، می بساید** ، چون مشتری ( خرّم) وزُهره درآن باهم همکاری میکنند . درانبازی سعد اکبربا سعد اصغر، دربسودن ( سودن = عشق

ورزی باهم ) ، سعادت ونیکی هست . درحس بسودن ، اصل سعادت هست .

**انسان ، می بیند** ، چون ماه درچشم چپ او با خورشید درچشم راست او باهم انبازمیشوند . بینش و روشنی، زایش اقتران آندوبا هم درانسان هستند.

انسان ، با اقتران وهمکاری ماه وزِهره ، **می چشد** .

**انسان درفرهنگ ایران ، « موجودی جفت » هست ، چون تنش ، آرمئتی ( خدای زمین ) و جانش ، سیمرغ یا ارتا هست که نخستین عنصر وآتش جان ، درآتشکده تن هست** . اینکه ایرانیان ، روزفروردین ازماه فروردین ...، روزتیر ازماه تیر..... ، روز اسفند ازماه اسفند را جشن میگرفتند ، بدین علت بود که گوهر هریک ازاین خدایان را«جفت=کشش=مهر» میدانستند . درهرانسانی ، سیمرغ وآرمئتی (کرمائیل وارمائیل شاهنامه ) با هم قرین وهمبغ هستند . این دو،همیشه به هم جذب میشوند وهمدیگررا میجویند . ازاین رو نیز نخسین انسان ، جم ( بیما = جفت به هم چسبیده ) یا انسان بطورکلی، « مردم = مرتخم = تخم جفت » نامیده میشوند . **هربینشی وروشنی و احساسی درانسان ، پیآیند همکاری وانبازی این دوخدا دروجود انسانست** . خدایان ایران ، همه شاخه هائی هستند که ازاین ارتا روئیده اند . اینست که خدایان ایران ، همه اجزائی به هم پیوسته درهمه اندامهای انسان باهمند . ازهمکاری وانبازی دانه هائی ازخوشه این خدایان باهم ، انسان به وجود میآید . انسان، خوشه خدایانست .

**همه محسوساتِ انسان ، وروشنی ها و بینشهای آنها ، ازپیوند جفت شوی خدایان دراو ، پیدایش می یابند . به سخنی دیگر، حواس ومحسوسات ، خدائی وسرچشمه حقیقت هستند و پیآیند « مهر» هستند**. ماه ، دردیدن وچشیدن ، انبازاست . مشتری ، در شنیدن وسودن انبازاست . زُهره ، در بوئیدن وچشیدن انباز است . درجگر، بهرام ( مریخ ) و رام ( زُهره ) باهم جفت هستند . در زبان ، تیر و

زُهره ( رام ) با همند . در دل ، مشتری و آفتاب باهم جفت شده اند . این ها ، رد پای فرهنگیست که همه پدیده هارا ، از « پیوند = اقتران = سنگ = مر= یوغ = همبغی » درک میکرد که سپس درعرفان ، این پیوند بنام «عشق » خوانده شد . **غالبا پدیده عشق را درعرفان ، غلط میفهمند ، چون از این پیشینه فرهنگی ایران بیخبرند** .

درهمه این **حواس انسانی** دیده میشود که **خدایان** ، نه تنها با خود بلکه ، **با تن انسان ، جفت شده اند وآمیخته اند** . بدینسان ، به حواس انسانی ، ارج خدائی وحقیقی داده میشود . **خدایان ، ریشه حواس انسان هستند** . درخودِ حواس نیز، این فروزه جفت شوی ، یا کشش به آمیزش ، امتداد می یابد . همه پدیده ها درشنیدن وبوئیدن وچشیدن و بسودن و دیدن ( درحواس ) با انسان، جفت میشوند، و دراثراین جفت شدن و آمیختن ، روشنی وبینش ، آفریده میشود . موسیقی که « آهنگ و آواز» باشد ، با گوهرانسان میآمیزد و انسان ، به بینش وروشنی ، آبستن میگردد .

**خدا یا حقیقت یا اصل ، با انسان ، جفت میشود و می پیوندد ، وقرین وانباز انسان میشود** . انسان درحواسش ، رابطه بیواسطه با خدا وحقیقت واصل دارد.حواس انسان،مانند انسان زنجیری درغارافلاتون ، فقط سایه ها ودنیای مجازی را درنمی یابد .

ازاین رو ، **خدا و حقیقت واصل ، هم موسیقی است ، هم بوی خوش هست ، هم دم ( باد ) هست ، هم بوسیدنی ( بسودن ، سودن ) ومزیدنی وچشیدنی است ، هم مزه وچاشنی وافشره است . خدا وانسان ، ازرقصیدن باهم ، بینش وروشنی میشوند . خدا وحقیقت واصل ، شنیدنیست ، بوئیدنیست ، دم کشیدنیست ، مزیدنیست ، چشیدنیست ، نوشیدنیست . خدا وحقیقت واصل ، درهمه محسوسات هست .**

با حواس انسان هست که میتوان حقیقت وخدا واصل را شناخت . درحواس ، کشش به جفت شدن ، به پیوند یافتن مستقیم به آمیزش با همه چیزها درگیتی هست . درجفت شدن باد ( وای ) با انسان ( دردم

کشیدن و درشندن آهنگ ) ، انسان با خدا میآمیزد وجفت وانبازمیشود . اساسا به « زناشوئی کردن » ، وادیتن (vaaditan) میگویند . باد، درکردی به معنای پیچ هست و به پیچه ( گیاه عشق ) باداک گفته میشود . به هرچه باد ( وای به = خدای زندگی وموسیقی) میوزد ، با آن زناشوئی میکند و آن را آبستن میکند . باد همان « وای » است . به رام ، هم « وای به » وهم « نای به » گفته میشد ، چون« دمیدن نای » و«نواختن نای » ، موسیقی یا بانگ ونوا، اینهمانی با باد داده میشد . « وای » ، هم هوای جنبنده وجنباننده هست ، هم پرنده است وهم خدا هست . وزیدن باد که vaayenitan باشد به معنای به پرواز درآوردن ، به حرکت درآوردنست . دربندهش میآید که باد دردریا ، موج را برمیخیزاند ( موج = رام ) و این موجست که ماهیان دریا را آبستن میکند . همینطور، باد یا «وای» که « سرود نای وآهنگ موسیقی » است درشنیدن نیز ، انسان را آبستن میکند .

**مولوی به انسان میگوید :**

**شاخ گلِی ، با غ زتــو ، سبــزوشاد**
**هست حریف (= جفت ) تو ، دراین رقص ، باد**
**باد ، چو جبریل و تو ، چون مریمی**
**عیسی گل روی ، ازاین هردو زاد**
**رقص شما هردو ، کلید بقاست**
**رحمت بسیار براین رقص باد**

ازاین جفت شدن باد با شاخ گل ( انسان ) ورقص هردو باهم ، عیسائی زاده میشود . همانسان که انسان ، جفت باد است ، جفت موسیقی نیزهست وبا موسیقی که قرینش هست ، باهم میرقصند وهمدیگررا می بوسند ، وانسان ازبوسه اصل موسیقی ، آبستن میشود . درواقع ، پدیده « وحی » را مولوی ، آبستن شدن انسان از باد (وای = رام = موسیقی= خودِ خدا ) میداند ، و ازاین رو جبریل را اینهمانی با « بادِ آمیزنده » میدهد که خودِ خدا هست ، و این تفاوت کلی با مفهوم جبرئیل درقرآن دارد .

# انسانِ آزماینده، نه خدای آزماینده

# درفرهنگ ایران
# خدایا قدرتی دیگرانسان رانمیآزماید
# بلکه
# این انسانست که
# همه چیزهارادرزمان ، میآزماید

## با آمیختن باگیتی است که میتوان آموخت

درفرهنگ ایران ، **انسان** ، **اصلِ خود آموزیست** ، خودش باید بی هیچ واسطه ای از آزمایشهای در زمان ( روزگار) بیاموزد . هربینشی را نیز که انسان از دیگران بیاموزد ، مشروط به همین « اصل خود آموزی ، درخود آزمائی درزمان هست » ، و خودش ، حق دارد آن را ، ازسر بیازماید ، و با این آزمایش خود ، آن را بپذیرد، یا آن را نپذیرد ، یا آن را تغییرشکل بدهد .

**انسان، درگوهرش ، نیرومند ، یا به اصطلاحی دیگر، جوان ولبریزاززندگیست ، و خودش با دلیری ، به ابتکارآزمودن درجهان ودرتاریخ می پردازد، وازهزینه کردن نیرو، نمیاندیشد** . خود را درگیتی وزمان ، آزمودن ، به معنای آنست که انسان ، به آمیزش با جهان وبا زمان ، کشیده میشود و بدان روی میآورد ، تا گوهری غنی ونهفته و تاریک درخود را ، بگشاید وبگسترد .
درادیان ابراهیمی دیده میشود که این خدا هست ( یا این خدا از راه ابلیس هست ) که انسان را میآزماید (امتحان میکند). درآئین زرتشتی نیز این اهریمن هست که انسانهارا میآزماید تا گمراه کند ، و انسان دراثر ناتوانی خردش ، گمراه هم میشود . خردانسان همیشه دراین آزمایشها ، گمراه میشود، وضد خدا وحقیقت ، رفتار میکند .
**آنکه انسان را می آزماید ، انسان را تابع ومطیع و مغلوب ومقهورخود میسازد ، چون او انسان را ، با میزان خوب وبد خود میآزماید تا مشخص سازد که انسان ، طبق معیارخوب وبد او زندگی میکند ومیاندیشد یا نه** . این خدا یا **دستگاه قدرت** است که سرپیچی ازاین معیار ورفوزه شدن ازاین امتحانات را داوری میکند ومجازات و مکافات میدهد ، تا آنکه همه اعمال وافکارواقوال انسان را منطبق برمعیارخود(استواروپایدارساختن قدرت خود)بسازد . **سراسرآموزش دراجتماعات ، برپایه همین « امتحان کردن ازسرچشمه های قدرت » استوارساخته شده است** .
ولی درفرهنگ ایران ، انسان با داشتن ابتکار در آزمودن در زمان ، این گوهر خود اوست که درگشوده شدن وشکفتن ، خوبی وبدی را درمی یابد ، و این خودش هست که داور خودش میشود .**درهفت خوان آزمایش رستم** دیده میشود که رستم دراین خطرها ، هیچ داوری ، جز خود ندارد ، بلکه خودش، خودش را میآزماید و داوری میکند و بدینسان ، گوهرخود رامیگسترد و درپایان ، چشمش ، بینا میشود ( خردش ، بیدارمیشود ) . به عبارت دیگر، جامعه نیز با داشتن توانائی وحق آزمایش زمان ( تاریخ ) ، گوهر غنی خود را میپرورد

و میگسترد وپدیدارمیسازد .**آزمایش ، پیوند یافتن و مهرورزیدن با گیتی درزمانست ، و برای آبستن شدن گوهرخود از آزمونها ، و زایش بینش ازخود ، ضروریست** .
**سیمرغ ( ارتا ) یا خدای ایران ، چنانچه دیده خواهد شد ، خودش ، « دیـن » ، یا « اصل زایندگی بینش درهرانسانی » هست** . **خودِ خدا ، چیزی جز « اصل زایش بینش درطبیعت انسان » نیست ، که « دیـن » نامیده میشود** . دین ، نیروی زایشِ بینش در طبیعت وگوهرهرفردِ انسانیست . این مفهوم « دین » ، به کلی با مفهوم دین در آئین زرتشتی و درادیان ابراهیمی فرق دارد .
مقصود ازآموختن در« آزمایش کردن درزمان » ، آنست که «گوهرنهفته وتاریک و ناگرفتنی ونادیدنی انسان ، که معیارخوب وبد وازرشهاست » ، تحول به « صورت » یابد ، « تجسم » بیابد . یا به عبارتی دیگر، **معنا ی هستی وزندگیش ، صورت وجسم بشود** . به عبارت دیگر، معنی انسان ( معنا = مان = شیره وجانمایه ) ، صورت و پیکر به خود بگیرد و محسوس بشود و دیدنی و گرفتنی گردد . صورت او ، پیوسته به معنا یش باشد . **درصورتش ، معنایش پدیدارگردد** . این **روند تحولِ گوهر نادیدنی و ناگرفتنی ، به پدیده های دیدنی وگرفتنی ، راستی یا آزادی هست** . ولی با آمدن زرتشت ، گشتاسپ و اسفندیارو پسرش بهمن ، که گسترنده و مرّوج دین زرتشت بودند ، با زور و گرفتن گزیه ( جزیه ) و شکستن بتهای مردمان ، مردمان را مجبور به دین آوردن( زرتشتی شدن) میکردند . آنها میخواستند ، رستم وخانواده سیمرغیش را نیزدرهمین راستا وبا همین روش ، زرتشتی سازند ، و لی سیمرغی که نزد خانواده زال ، خودش « اصل دین درگوهر هرانسانی » شمرده میشد ، با قبول کردن آموزه ای به زور وعنف به نام دین ، درتضاد کامل بود .
**« دین » یا « سیمرغ » ، در گوهر هرانسانی ، نیروئیست که ازخود، میشکوفد و گشوده میشود ، و آموزه ای نیست که کسی آنرا بازور وعنف بپذیرد** . دین ، پیدایش گوهرومعنای هستیِ خود انسان است ،

نه وام کردنی . **دین ، معنای گوهری انسانست که تحول به بینش ، به خواست و به روشنی می یابد** . بدینسان ، با پیدایش زرتشت ، وسپس با پیدایش اسلام که درهمین راستا گام برداشت ، « **صورت انسان** » ، **از « گوهر و معنایش » بریده شد** . مردم ، با « گرفتن صورت تحمیلی = با صورت گیری » ، از « گوهر و معنای خود » ، بریده شدند . معنای آنها ، دیگر صورت آنها نمیشد . خدائی که صورت خودرا به انسان تحمیل میکند، ارج انسان را نابود میسازد. صورت ، دیگر تحولِ گوهر یا معنایِ خود سیمرغیِ انسان، نیست . دراسلام نیز ، مردم با گفتن شهادت به زور، مسلمان میشدند ( دین را وام میگرفتند . دین ، گرفتن بینشی ، با بستن قرار داد یا عهد کردن زوری وعنفی بود ) و همین شهادت ظاهری ، کفایت میکرد که مسلمان ، وبا دین شمرده شوند ، وبالطبع ، **خودِ روند قبول شریعت اسلام** ، **سرچشمه ایجادِ نفاق وریا ، یا « پارگی گوهرانسان ازاندیشه ورفتارش » یا « معنا یش ازصورتش » هست** . بدینسان ، شکاف وپارگی ژرفی میان صورت انسان و گوهرانسان ( معنای انسان ) انداخته شد، که **اصل همه شرّ ها وفسادها ، وتبدیلِ وجودِ انسان به « دروغ »** دراجتماع ست ، وبا هیچ وعظ وامر ونهی ای ، وبا هیچ تهدیدی و مجازاتی ، وبا هیچ وعده به عذاب جهنمی، نمیتوان آن را برطرف ساخت .
از دید فرهنگ ایران ، این عمل ، به معنای « سرکوبی وطرد ونفیِ خدا ، درطبیعت انسان و **بی معنا ساختنِ هستی انسان** » است .
ازاین پس ، آنچه « **خود** » نامیده میشود ، دیگر تحول معنای انسان ، به صورت انسان نبود ، بلکه « خواست وآگاهی » بود که گوهریامعنای انسان را میپوشانید ، و مسدود میکرد ، و از« تحول یابی وپرورش ، یا ازخود آفرینی ( به خود صورت دهی ، از خود اموزی درخود آزمائی در زمان ) بازمیداشت .
**آموختن از آزمایشِ خود ، به معنای آنست که انسان ، با « گوهر انسان ها وجانها و چیزها ، یا با معنای چیزها » مستقیما « بیامیزد**

» **.** اینست که ازآزمایش کردن انسانها وپدیده ها ، هنگامی میتوان آموخت که با گوهر آنها بیامیزد .

ولی درانسانها ودر« خود » ، با این « **صورت ساختگی ، یا خود دروغین** » برخورد میکنیم ، که نه تنها گوهرما و دیگری را می پوشاند ، بلکه مارا از « آمیختن با گوهر ومعنای خود مان، و گوهرومعنای دیگران» سد میکند و بازمیدارد . معنا ویا گوهرما ، دراین « خودِ ما ، یا خودِ دیگری » نیست که « سد رسیدن به معنا و آمیختن به معنا و آموختن است ».

ازاین رو **عرفان درایران ، جنبشی بود که میگفت که « معنا » ، در « بی خودی » هست . آنچه دراجتماع ، « خودِ انسان » نامیده میشود ، درگروِ مذهب حاکم ، و یا شیوه تفکروقدرت حاکم براجتماع است** . ولی آموختن هرچیزی ، آمیختن با گوهر ومعنای آنست ، و این « خود » ، درست این « صورت ساختگی » است که مارا از رسیدن به معنا ، سد میکند . **آموختن از مردم ، از راه آمیختن با معنا وگوهر آنها ، یعنی با « بیخودی آنها » کا ر دارد** . آموختن ازخود ، از راه آمیختن با « معنا وگوهر خود » کار دارد که دراین خود ، یا دراین صورت نیست ، چون این صورت ، بُریده ازمعناهست .

**بینش یافتن به خود هرانسانی ، هنگامی ممکن است که از« خود و آگاهبود و خواست آشکاراو » چشم بپوشیم و آن را نادیده بگیریم ، و یک راست به سراغ « بی خود » آنها برویم** . واین بیخود آنها را که سرچشمه معنای آنهاست ، برانگیزیم . رد کردن و به ستیزپرداختن و انتقاد کردن ازآنچه در « خود و آگاهبود و خواستِ آگاه » آنهاست ، درست آنها را بسته تر، و درخود خزیده ترو زندانی تر، و مسدود تر، و ناگذرا تر» میسازد. خود و آگاهبود وخواست ، دیوار محکم و سد، برای بستن راه به « معنا= بیخودی و گوهروضمیر» می باشد .

از« خودی » بیرون رویم ، آخر کجا ؟ .... در بیخودی

« **بی خودی** » ، « **معنیست معنی** » ، با خودیها ، نام نام

ازخودی که « صورتِ بریده ازمعنا هست » باید گریخت . معنا ، فراسوی این خود ، دربی خودی هست . ازاین صورتها ( خودها ، آگاهبود ها ، خواست ها ) که درتضاد با معنی وگوهروطبیعت انسانها هستند باید گریخت و با معنا ، آمیخت.

درمعانی ، گم شدستم ، این چنین ، شیرین تراست
سوی « صورت » باز نایم ، در دوعالم ننگرم
**در معانی می گدازم ، تا شوم همرنگ او**
زانک **معنی ، همچو آب** و ، من درو ، چون شکرم ...
من زصورت ، سیرگشتم ، آمدم سوی صفات
هرصفت گوید : **درآ** اینجا ، که بحر اخضرم

**ازآزمایش ، آموختن ، انبازی وهمآفرینی با رویدادها و با پدیده ها وبا انسانهاست** .

اسپانج ( اسفناج ) خویشم دان ، با تـُرش « پـَز» و شیرین
**با هرچه شدم پُخته** ، تا با تو بـپـیوستـم

**ازآزمایش آموختن ، پخته شدن درچیزها ورویدادها ست** . درپخته شدن ، انسان میآمیزد ، انبازو همبغ ، یا هم آفرین میشود . به عبارت دیگر، انسان برای آموختن ، با چیزها وانسانها وطبیعت درگیتی به هم دوخته میشود .

شا گرد تو می باشم ، گر کودن و کژ پوزم
تا زان لب خندانت ، یک خنده بیاموزم
ای چشمه آگاهی ، شا گرد نمی خواهی
چون حیله کنم ، تا من ، خود را به تو در دوزم

**انسان ، خود را درهر « آموزه ای » ، درهر« کتابی » ، درهر« بینشی » ، درهر « عقیده ومذهب وایدئولوژی ای » ، گوهر ومعنای خود را ، در « مشیمه = درپوسته = درپیله » ای می یابد که میتواند درآن تحول بیابد ، تا ازآن فراروید ، فرا وَخشَد ، زائیده شود ، ازتخم مانند جوجه بیرون آید ، و کِرم وجودش ، تحول به پروانه یابد** . هربینشی وعلمی وکتابی وشریعتی و اندیشه ای ومکتبی ، آشیانه

یا خانه او میشود ، که میتواند ازآن، به فراسویش پروازکند ، خانه ای میشود با درو پنجره ها ، که میتواند ازآن بیرون آید وبه گردش برود ، وزهدانیست که میتواند ازآن زاده شود و ووجودی وصورتی دیگر گردد . او نمیخواهد درهیچکدام ازاین مشیمه ها وپوستها وپیله ها بماند . اگرچنین باشد ، این صورتها ، زندان وقفس او میگردند . **گوهر انسان ، آفریدن در آمیختن است . او باید مستقیما با تجربه های متنوع بیامیزد ، تا درهرآمیزشی ، ازنو دگردیسی بیابد و چیز دیگری بشود**

به صد صورت ، بدیدم خویشتن را
به هرصورت ، همی گفتم : من ، آنم
همی گفتم ، مرا صد صورت آمد
ویا ، صورت نیم (نیستم ) ، من بی نشانم
که صورتهای دل ، چون میهمانند
که می آیند و من ، چون خانه بانم

# ازآزمایش در زمان که آمیختنست، میتوان آموخت از « آمیختن » با زمان وزندگی ، « آموختن » با آمیختن ، میتوان آموخت

چرا سیمرغ به زال ( یا به انسان به طورکلی ) میگوید که : برو آزمایش کن از روزگار! نخستین پیدایش سیمرغ ، رام ، خدا یااصل زمان وزندگی باهمست . **رام ، زندگی کردن در زمان درگیتی هست** . خدا ، خودش ، تحول به جنبشِ زندگی درگیتی می یابد . زندگی وزمان ، به هم پیوسته اند، و سیمرغ ، اصل آمیختگی است . تحول خدا به جسم درزمان ، آمیختن است . ازاین روهست که « **آموختن ، یا شناختن ، وبه بینش رسیدن » در فرهنگ ایران** ، **فقط از راه « آمیختن » است** .انسان در آمیختن که همان جفت وانبازشدن با

جوهروشیرابه و جانمایه چیزهاست که به شناخت و بینش میرسد و میآموزد . **بی آمیختن ، نمیشود آموخت ، یا نمیشود شناخت و بینش یافت** . گوهر انسان ( مردم = مر+ تخم ) تخمیست که باید با آب ( یعنی با گوهر ومعنای جانها وچیزها ) بیامیزد و انبازوهمگوهر بشود ، تا بروید ، تا سخن وروشنی وبینش گردد ، تا « به وَخشَد » .این وخشیدن ِتخم یا گوهریا معنای نهفته وبالقوه انسانست که ازهنجش این شیرابه ومعنای چیزها درخود ، بینش و شناخت و آموزش وخرد میشود . **آمیختن است که آموختن میشود** .
این اندیشه جفت شوی واقتران ، یا آمیختگی گوهر انسان « **با** » شیرابه یا معنای جانهاست که بیشن وشناخت وروشنی ازآن می وخشد ، درواقع برضد اندیشه بنیادی زرتشت از روشنی است . درآموزه زرتشت ، اهورامزدا که روشنی بیکران است ( روشنی بیکران ، روشنی است که ازوخشیدن = روئیدن وزائیدن ، پیدایش نمی یابد ) باید ، روشنی ( بینش وشناخت وآموزه یا دین ) به مردم ، که تخم هستند ، وام بدهد وآنهارا روشن سازد . انسان ، ازهنجش یا ازاقتران و جفت شوی بی واسطه با شیرابهِ پدیده ها ، خودش به بینش نمیرسد ، و نمیتواند « خود آموز» باشد .
این اندیشه « **آموختن از آمیختن** » ، هرچند که برضد اندیشه شناخت ، با روشنی برّنده در یزدانشناسی زرتشتی است ، ولی به رغم این تضاد ، دریزدانشناسی زرتشتی ، باز راه یافته است . بدینسان که چنین شناختی ، فقط به زرتشت به طور استثنائی ، اختصاص داده شده است . انسانها به طور عموم نیستند که از راه آمیختن با جانمایه جهان هستی ، میآموزند وبه بینش دست می یابند ، بلکه این فقط زرتشت به طور استثنائی است که چنین استعدادی را دارد که سایرین ازآن بی بهره اند . درگزیده های زاداسپرم ، داستانیست که دراصل ، یکی از داستانهای جمشید بوده است ، که روزگاری دراز ،« بُن همه انسانها » شمرده میشده است ، و لی این داستان با اندکی دست کاری به زرتشت ، نسبت داده شده است .

این زرتشت است که از رود وه دایتی ( که شیرابه کل جهان هستی و پیکریابی خدا هست ) میگذرد ( دراین آب ، شستشو می یابد ) و دراثر این هنجش آب درگوهرش ، « بهمن» که اصل خرد وبینش است ، پیدایش می یابد . همچنین در زند وهومن یسن ، این اندیشه «بینش بهمنی » که « بینش رویشی وپیدایشی ازگوهر ِ خود انسانست » ، باقی میماند ، ولی فقط ویژه زرتشت ساخته میشود .
اهورامزدا ، خردش را به صورت آبی که تخمیرمیکند ، در دست زرتشت میریزد ، و با نوشیدن این آب ازمشتش هست که زرتشت به خواب میرود و سراسر آینده را میتواند ببیند . البته این **اندیشه « آموختن از راه آمیختن » ، درادبیات ایران ، درتصویر« جام جم » باقی میماند** . انسان ازنوشیدن جام جم است که به « بینش به کل گیتی» میرسد . ازآنجا که چشم ، میچشد و **آموزگار، چشتیتار**است ، دیدن درجام جم ، جا نشین نوشیدن ازجام جم شده است . بینش حقیقت ، هنگامی ممکنست که گوهر( تخم ) انسان ، افشره وجانمایه چیزها را بنوشد ، تا با آنها پیوند یابد ، تا با به آنها مهربورزد ، آنگاهست که گوهریا معنایش ، می وخشد ، جهان معنی میشود . آبگونه ها ، « وخشا = معنوی وروحانی » هستند ( بندهش بخش نهم ) .
این سراندیشه ، ازسوئی نام 1- « **همپرسی** » به خود میگیرد ، ازسوی دیگر نام 2- « **آزمایش** » و بالاخره ، نام 3- « **آموختن** » به خود میگیرد . **1- همپرسی و2- آزمایش و3-آموختن ، همه روند آمیختن هستند** . گذر زرتشت از رود دائیتی ، همپرسی است . انسان وگیتی ، همپرسند . انسان وطبیعت ، همپرسند . انسان با طبیعت یا با زمین ، یا با خدا ، جفت میشود ، و میآمیزد ، و بینش وشناخت ، برگ وبار این رویش ( وَخـش ) هست .
**همپرسی و آزمایش و آموختن ، چون همه از راه « آمیختن = پیوند یابی درمعنا وگوهر» هستند ، همیشه « بی واسطه » اند** . اینست که **اندامهای بینشی انسان ، « نیروهای آمیزنده » هستند** . اندامهای بینشی انسان ( حواس ) ، همه تشنه آمیختن وپیوند یافتن و انبازشدن

بی واسطهِ گوهری ، با گیتی وبا خدا وبا حقیقت وبا اصل هستند ، و با آشنائی با « صورت بریده ازمعنا یا گوهرچیزها » ، ازجستجو دست برنمیدارند . آنچه آنهارا میکشد ، این صورتهای بریده وجدا ازمعنا وگوهر چیزها نیستند . **اندامهای بینشی انسان ، با این معلومات که با صورت بریده ازگوهرچیزها ، کار دارند ، خشنود نمیشوند ، بلکه به معنا وگوهرهمه هستی ها کشیده میشوند** . ازاین رو خدا وحقیقت و اصل چیزها نیز، آمیزنده و کشنده اند .
درواقع ، انسان با حواس و با « خردی که پیدایش حواس هست » ، میآموزد ومیشناسد و به روشنی میرسد ، چون حواس وخردِ انسان ، آمیزنده وجفت شونده ویا «انبازجو»هستند .
واژه « آموزگار» نیز که « آ- **موسه**- گار» باشد ، خویشکاریش از« موسه = نی » بودن ، معین میشود . موسه ( مو= نی ، سه = 3) سه تانی هست که باهم، یک نی شده اند ، و ازاین رو« نی» ، اصل « یوغ = جفتی » هست . نای دراثرگرهی که دوبخش را به هم متصل میسازد ، برترین نماد و پیکریابی اصل « یوغ = جفتی= مر » هست . « موسه » ، هم اصل موسیقی است ، وهم اصل انبازی وجفتی و آمیختگی . اینست که آموختن ، آمیختن است . **آموزگار، آمیزنده است** . آموزگار، معنا را با گوهرشاگرد ، میآمیزد . آموختن ، آموزنده وآموزگارشدن ، به معنایِ « به هم دوخته شدن و با هم آمیخته شدن و باهم یوغ شدن و متصل شدن » است .
بینش وشناخت ، ازاین پیوند واتصال وانبازی ، « می وخشد » . چنانکه درسغدی هم به آموختن «یوغد = yugd» وهم به « یوغ وجفت » ، یوغد yugd میگفتند . همچنین در پهلوی به آموزگار، چشیتارگفته میشود . آموزگار، نیروی چشاندن است . آموختن ، با چشش و چشیدن کار دارد که آمیختن میباشد . ازاین رو هست که **سیمرغ ، آزمایش در روزگار ( پیوند یافتن صمیمی با زندگی وزمان ) را تنها آموزگار انسان میداند** . انسان ، فقط در آمیختن ، یا

پیوند یا بی واسطهِ گوهری ، با مردمان وبا طبیعت درزمان ( درحال تحول یابی وتغییریابی ) میآموزد .

## خدا،« وای = باد»، اصلِ آمیزنده کل هستی باهمست خدا،« اصلِ خودجنبی= ازخودبودن »درهرجانیست

خدا یا حقیقت ویا بُن ، که « اصل آمیزنده » هست، چیست ؟ خدا درفرهنگ ایران، باد، یا « هوای وَزَنده » است ، و«شخص» نیست . این عبارت چه معنائی میدهد ؟ هوا (hva ) به معنای « ازخود، یا قائم بالذات بودن هست » و« وزیدن» که vaayenitan باشد و ازکلمه باد ( وای ) ساخته شده است ، به معنای **جنباننده وبه حرکت درآورنده و به پروازدرآورنده** است .« وایvaay » که « هوا وباد » باشد، هم پرنده است وهم خدا هست . هوای وَزان یا هوای وَزنده که باد باشد ، به معنای « **اصل ازخودجنبنده وازخود جنباننده** » است . **خدا، همین اصل ازخود جنبنده وازخودجنباننده است** و ، ازاینرو ، اینهمانی با« هوای وزنده داده میشود . چرا؟ چون گوهرهرجانی درگیتی ، « هوا=asv= axv=sva = hva اصل ازخود جنبان، یا عنصرخدائی » است . چرا این سراندیشه را با« باد» ،اینهمانی داده اند ، بحثی دیگراست . ولی آنها «هوای وَزَنده» را « اصل ازخود جنبنده » میدانستند . **خدا برای آنها ، شخصی فراسوی آسمانها نبود ، بلکه « اصل ازخود جنبندگی » درهرجانی بود** . این باد، یا وای، یا خدا یا هوا ( ازخود بودن ) بود که نخستین عنصر(فرن= پرن ) یا اصل جان یا «آتش جان » هرچیزی درگیتی میشد . این مطلب ، کشف اندیشه ژرف بزرگی درتاریخ تفکر بشریت میباشد .

**چیزی « ازخود هست » ، که « ازخود می جنبد » و خدا ، چیزی جز « اصل خود جنبی » درجانها نیست وگیتی ، مجموعه همه جانهاست . «هستی» با « جنبش گوهری وذاتی هرچیزی » ، اینهمانی داده میشود . هستی، اصل دینامیک هست** ، نه اصل

استاتیک . **چیزی که ازخود بجنبد، « هست »** . این اندیشه ، به جامعه وتاریخ ( زمان ) و معرفت و اخلاق و قانون ، هویتی دیگر می بخشد . ازسوی دیگر، این اصل ازخود جنبی ، درهمه گیتی پخش است . **همه جانها ، آبستن به خدا یا اصل ازخود جنبی هستند** . همه ، میتوانند ازخود ، بجنبند . این اندیشه ، برضد اندیشه « الاهِ خالق » است . ازاین رو ، خدایان خالق که درتاریخ پیدایش یافتند ، بزرگترین دشمن خود را همین خدا ، یا « وای» میدانستند .
**این اصل ازخودجنبنده ، که اصل کل هستی است ، آهنگ و دَم و بوی خوش است ، که تحول به آب ( ابر) و آتش و خاک ( زمین ) می یابد . این باد ، تبدیل به آتش یا گرما در ابر( برق = آذرخش ) میشود و ، درگیاه هست و درجانور وانسان هست ، و جان همه آنهاست** . باد یاهوا، سرچشمه زاینده نیرو ونیرومندی وپُری وسرشاری یا زندگی درهرچیزی است ، که آنرا سپس « اثیر» یا « نخستین عنصر» نامیده اند. و**این باد یا وای** ، «**اصل پیوند دادن یا آمیختن همه چیزها باهم»است ( اصل مهر)** .
اکنون پرسیده میشود که چرا هوا یا « وای » یا باد ، « ازخود ، هست » وچرا اصل آمیزنده وپیوند دهنده همه چیزها باهمست ؟ اگر نگاهی به بهرام یشت دراوستا انداخته شود ، دیده میشود که نخستین شکلی که بهرام به خود میدهد ، آنست که « باد » میشود . وهمچنین رام ، در رام یشت ، « اندروای= اندر+ وای » هم نام دارد ( هرچند یزدانشناسی زرتشتی فقط برآیندِ نرینگی رام را میشناسد ) . **بهرام ورام ، هردو که اصل نرینگی ومادینگی جهان هستی ، یا به عبارت دیگر، بُنِ جهانند ، هردو باهم ، « وای = باد » هستند** . وواژه « وای » ، دراصل « **دوای** » بوده است ، که به معنای « دوتای باهم » میباشد . وای ، همان « دوای » است که از ریشه « dva» میباشد که « دیو » میباشد . «عدد دوتای باهم » و خدا ( دیو) ، یک واژه میباشند. و درست گرانیگاه آموزهِ زرتشت ، طرد همین اصل است، و اوست که مفهوم « دیو » را « اصل تباهی وفساد وگمراهی » کرده

است . **با زرتشت است که « اصل ِخود جنبی وخود آمیزی ، وازخود، روشن شوی » بنام « دیو » درایران ، طرد و منفور و زشت ساخته شده است .    بهرام نرینه و رام مادینه ، دوبخش « وای = دوای » هستند، و اینها با اصل سومی ، به هم پیوند می یابند ، و باهم « سیمرغ = وای = پرنده » میشوند .در سیمرغ ، بهرام ورام باهم پیوند می یابند . به سخنی دیگر، سیمرغ ( فروهر) ، دوبال دارد که که یک بالش بهرام، وبال دیگرش، رام هست** .

ازآنجا که دین زرتشتی ومیترائیسم ، با این اندیشه به کردار بُن یا «عنصرنخستین ِهمه جهان هستی وزمان » ، جنگیده اند ، تغییرمعنی وشکل گوناگون ، به این خدایان وآمیزششان باهم  داده اند، ولی به رغم  تغییرشکلی که به آنها داده اند ، درخود نیز ، آنها را با این شکل تغییر یافته (یا مسخ شده ) ، پذیرفته و نگاه داشته اند .

البته « وجود این **اصل ازخود جنبنده** =axv=asv= sva=hva» درچیزها ، راه را به کلی ، به پیدایش ِ« **خدای آفریننده یا خالق** » می بسته  که دراین ادیان ، پیدایش یافته است . « **اصل ازخود جنبان** » ، **درهرجانی ، نیازی به « خالق و آفریننده » ندارد ، بلکه خودش ، اصل آفریننده هست ، خودش نیرو وسرچشمه نیرومندی و پُری وسرشاری وجوانی هست** . این هوا یا باد که درخود، جفت وانبازو آمیخته است ( maetha = اصل مهر= هم به معنای جفت ، وهم به معنای اتصال واتحاد است ) با همه چیز میآمیزد، و همه چیزهارا آبستن وآفریننده میسازد . هم ، آهنگ ونوای موسیقی است که درگوشها با انسان میآمیزد ، وهم ، نفس ودم است که دربینی وریه باانسان میآمیزد و ، هم ، بوی خوش است که بینی آنرا می بوید، و هم ، آب یا شیرابه یا جانمایه هستی است  که با همه تن ها میآمیزد، وازآن روشنی وبینش پیدایش می یابد ، و هم آتش ( گرما ) است که درهمه چیزها هدایت میشود وسرایت میکند و مهر وپیوند میآفریند .

اینست که «**حواس وخرد انسانها** » ، **درآب وآتش وخاک وباد وبوهای خوش ، همیشه درحال آمیختن با حقیقت واصل هستند** .

**آموختن وهمپرسی و آزمودن ، بیان این آمیزنده بودنست . انسان در آزمودن گیتی درزمان ، با گیتی و با زمان ، انباز( همبغ ) میشود ، و بدینسان ، غنای گوهریش که معنایش باشد ، گام به گام ، درهرآزمایشی ازنو، پیدایش می یابد** ، بینش وشناخت میشود، روشنی وگرمی میشود . انسان ، پُر ازمعنای پنهانی ، یا کان وگنجست ، و ازاین رو درخودش گنجا نیست وازخودش ، فرامیروید . او دراین اقترانها ، آزمایشها ، آمیختن ها ، همپرسی ها ، ازخود لبریزمیشود و میگسترد و فراخ وگشوده میگردد .

**منش انسانِ آزماینده ، نیرو ونیرومندی و بُرنائی وجوانی است . « نـیـرو» که دراصل ، همان واژه « نی + ریو = nai + ryo» میباشد ، به معنای « جفت نی » باهم ، یعنی اصل جفتی وانبازیِ دو اصل آفریننده باهم هست** . « جفت نخستینِ انسان یا مشی ومشیانه دربندهش ، **ریواس = ریو+ آس** » هستند ، چون « ریواس » گیاه نرماده هست ، و« ریو= که همان ryo باشد » به معنای «اصل جفتی » هست . آنچه اصل جفتی ( دونای متصل به هم شده ) است ، نیرو وسرچشمه نیرو واصل آفریننده و زندگی است . « اردشیر ریو دست » که سپس « اردشیردرازدست » شده است ، به معنای دست سرشاروغنی وافشاننده ، دست آفریننده است .

**باد یا هوا ، اصل جوانی ( پُری وسرشاری ) درهرجانیست** . بدین علت دربندهش ، باد ، درجوان پانزده ساله پیکرمی یابد .« بُرنا= پُر+ نای » که به «جوان» گفته میشود ، به معنای « نای ، یا سرچشمه وزهدان غنا وپُری وسرشاری » است . **جوان ، اصل پُری وسرشاری ونیرومندیست** . آزمودن ، کشش به جفت جوئی با گیتی واجتماع وزمان ، برای گسترش یافتن این سرشاری و پُری درخود هست . **درسُغدی دیده میشود که نیکی واحسان ومهرو زیبائی ، همه با واژه « پُر» ساخته شده اند** . پری وفراوانی وسرشاری ، اینهمانی با کمال دارد. جوانمرد، انسان کامل است . **نیکی واحسان**

**ومهروزیبائی همه از گوهرغنی وسرشارخود انسان ، در آزمایشها و آمیختن ها ، پیدایش می یابند .**
انسان ، نیکی میکند ومهر میورزد ، چون ازسرشاری هستیش ، شاد میشود ، نه برای آنکه مزدی وپاداشی درازائش خواهد گرفت . ازاین رو بود که دادن آگاهی وبینش به دیگران ، عمل « رادی = جوانمردی » شمرده میشد ، وایجاد هیچگونه حق حاکمیتی نمیکرد .
**عالم دینی برای تخصصش درمعلومات دینی و تدریس آنها ، حق به حاکمیت نمی یابد .**
این اندیشه ، به کلی با **تصویرانسان درادیان ابراهیمی وزرتشتی** ، فرق دارد که درآنها ، گوهرانسان ، کمبودی و نقص وسستی است و **انسان درگوهرش ، گناهکاربالقوه هست** . این کمبودی انسان ، درادیان ابراهیمی ، ازهمان آغازپیدایش آدم ، نمایان میگردد . آدم ، با «دزدی» ، بینش را می یابد . **دزدیِ بینش** ، نشان آنست که او نقص وکمبود روشنی وبینش را درخود در می یابد وازآن رنج میبرد ، و ناچاراست که آن را بدزدد ، ولی دزدی ازخدا ، بزرگترین گناه وعصیان است . پرومتئوس یونانی هم آتش را ازاولومپ میدزدد . کسی می دزدد که ندارد ، و احساس نداشتن میکند ، و از نا داری ، درد می برد ، و طبعا آرمانش ، تجاوز وتصرف به عنف است . دریزدانشناسی زرتشتی ، خردِ مشی ومشیانه ، ناتوانست ، و هنوز شروع به اندیشیدن نکرده اند که گمراه وعاصی میشوند . نخستین اندیشه اشان که شناخت اهورامزدا ، به عنوانِ اصل مدنیت وآبادانی میباشد ( نه خردِ خودِ انسان ) دچارتزلزل میگردد ، و بجای برگزیدن آن اندیشه ، ازآن روی برمیگردانند، وازاهریمن ، گمراه میشوند ، و یک راست به دوزخ فرستاده میشوند !

# چگونه نیرو ، ازانسان نیرومند ، زدوده میشود ؟
# خلقِ انسان « بی نیرو »

جانی « هست » که « ازخود می جنبد ، ازخود میآمیزد وازخود، روشن میشود » . وچیزی ازخود می جنبد که « وای = دوای = دیو= دوتای باهم » یا به سخنی دیگر، دوپای جفت شده به هم و دوبال جفت شده به هم دارد . **مفهوم « جنبش » درفرهنگ ایران ، درتصویر « دوپا ، یا دوبال » که به هم جفتند ، عبارت بندی میشود** . ازاین رو، تصویر پرنده ( واینِدَک = وای ، پرنده = پرن + انده= تخم هوا یا باد) با خدا، درسیمرغ اینهمانی داده میشد . **انسان ، ازخود ، هست وازخود می جنبد ، چون گوهرش ، همزاد ( ییما= جم ) یا جفتی = یوغ= نیرو( نی + ریو ) هست** . ولی دیده میشود که « همزاد = ییما » درگاتای زرتشت ، که همان یوغ یا نیرو باشد ، نه تنها باهم پیوند ناپذیرند ، بلکه افزوده برآن ، با هم متضاد ودرستیزند . ولی ازهم پاره کردن جفت = یوغ یا نیرو ، ازبین رفتن « نیرو یا نیرومندی » هست .

« ana-yuxtarih که ضد یوغ وجفت بودنست ، به معنای افسارگسیختگی ونفاق واختلاف است . «جم= همزاد= یوغ = نیرو» که به دوشقه ارّه میشود ، دیگر، ییما نیست ، نیرو نیست ، یوغ نیست ،« مـر» نیست ، اصل ازخود جنبنده وازخود آمیزنده ، وازخود روشن شونده نیست . اهورامزدا واهریمن ، همین دوجفت ازهم بریده ومتضاد باهم شمرده میشوند .

اینکه در یزدانشناسی زرتشتی اهورامزدا ، درپایان زمان ، براهریمن میتواند پیروزشود ، برای آنست که پیروزشدن ( **vaay**ishn-dahishn) اهورامزدا واهریمن ، که درعمل همان نقش همزاد وجفت ازهم گسسته ومتضاد را بازی میکنند ، در روند زمان ، غیرممکن ومحالست ، چون دو نیروجفت وهمزادی که ازهم پاره شوند ، همیشه سرگرم ستیزیاهمند ، و دردرازای زمان ، فقط همدیگر را « خنثی وبی اثـر» میسازند . ازاینجاست که یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور است « زمان را درآخر زمان کرانمند » سازد، یعنی ازهم ببرد ( کرانیدن = گسستن وبریدن ) ، تا اهریمن ، درآن

زمان، خودش ، ازتاریخ محوشود . درواقع ، **این آخرالزمان است که به فریاد اهورامزدا میرسد ، و با پایان یافتن زمان ، خود اهریمن به خودی خودش ، یکجا محو میشود** . درواقع ، اهورامزدا ، خودش ازعهده نابود کردن اهریمن  یا چیره شدن براهریمن برنمیآید . البته چنانچه آخرالزمانی نیاید ، اهورامزدا ، امکان پیروزی ندارد .
این اندیشه بریدن اصل جفتی درگوهر انسان ، فاجعه آمیزمیشود . انسان ، می بوید ( بوئیدن ، به معنای شناختن با همه حواس است ) ، چون یک جفت بینی دارد ( یک سوراخش اینهمانی بابهرام وسوراخ دیگرش ، اینهمانی با رام دارد ) . انسان می بیند ، چون یک جفت چشم دارد ، انسان دودست و دوپای جفت دارد که دراثرجفتی میتواند راه برود وکارکند ( البته همه این اندامها ، اینهمانی با خدایان دارند ) . در اندامی هم که به نظرما واحدند ( جگر ودل وزبان ) آنها نیزپیکریابی جفت خدایان شمرده میشدند . به عبارت دیگر، **انسان ، دراثر این اصل جفتی ، می بوئید ومی چشید ومیدید و می بسائید و میشنید و بینا وخردمند وروشن میشد** .
این گوهر جفتی انسان ، تنها دراین محدوده تنگ نمی ماند ، بلکه درسراسر زندگیش گسترده میشد . انسان گوهر آمیزنده و کشنده وجوینده داشت . خرد ، که « آسن خرد = خرد سنگی » باشد به معنای خردیست که جفت جوو کشنده و آمیزنده است . همه حواس (sna-s ) سنگی یا کشنده و آمیزنده اند . **با ارّه شدنِ جم ( ییما = یوغ = نیرو ) به دوشقه ، که درگاتا ، صورت به خود گرفته ، « نیرو » یعنی اصل جفتی، ازگوهر انسان زدوده میشود . به عبارت دیگر، انسان دیگر ، ازخود ، نمی جنبد وازخود، روشن نمیشود وازخود، نمیآمیزد وازخود، نمی جوید** .
مترجمین گاتا ، دراثر نا آگاهی از« اصل جفتی = ییما = سنگ = مر= نیرو = یوغ » ، بسیارسطحی ازگرانیگاه آموزه زرتشت ، میگذرند ، وبه فراسوی آن میجهند ، و این بریدگی وتضاد همزاد را فقط ، به امکان گزینش میان « ژی = زندگی » و « اژی » میکاهند ،

درحالیکه نمی دانند که « ژی = جی » که خودِزندگی ، ونام رام هردو باشد ، خودش به معنای « یوغ یا جفت » هست .
زندگی ، به خودی خودش ، اصل یوغ وجفتی و سنگی و«نیرو» و « مـر» و « ویس »، هست . زندگی (=جی ) ، خودش ، نیرو ونیرومندیست . این گوهرجفتی انسان وزندگی (=جی ) ، دراتصال وامتزاج بی واسطه با گیتی ، با طبیعت ، با انسانها ، انبازویار با آنها، در آفریدن بینش و روشنی وجنبش میگردد .
این هنرآفرینندگی درآمیزندگی ( انبازی = جفتی = جویندگی وکشندگی ) را ،« نیرو» می نامند . نیرو، اتصال دواصل باهمست .
**انسان ، نیرومند است ، چون گوهر انبازی وآمیزندگی وجویندگی وکشندگی ، اصل بلاواسطگی است** .
ولی جنبش میترائیسم وزرتشت ، هردو خط بطلان برروی تصویر« انسان نیرومند » کشیدند . انسان « دورنگه » ، محکوم به مرگ ونابودی شد . **انسان دورنگه (زال ) ، همین انسان نیرومند هست** .
چرا ؟ ما رنگ را یک پدیده ظاهری میگیریم ، ولی درفرهنگ ایران ، رنگ ، بیان نهاد وجانمایه وشیرابه هستی بوده است . چنانکه ، به خون هم ، رنگ میگفتند که اصل زندگی شمرده میشد . رنگیدن که به معنای روئیدن است ، خواه ناخواه ، با گیاه سروکار دارد . و بنابربندهش ، **رنگ ها ، از افشره وشیرابه گیاهان گرفته میشد ند**.
مابا جهانی کار داریم که خدا وانسان وزمین و جانور... همه سرشت گیاهی داشته اند . پس « رنگ » ، همان شیرابه وافشره واِسانس و« رَس » و « مان » و گوهرچیزهاست . **دورنگه بودن زال ، به معنای آنست که گوهرانسان ، اصل جفتی ، درگستره معنایش هست**.
ازاین رو، سیمرغ یا ارتا ، که نخستین عنصریا آتش جان هرانسانی است ، « سیرنگ = سه رنگ ، که همان رنگ باشد » نامیده میشود، چون سه رنگ ، بیان همان آمیزش دورنگ با رنگی ناپیداست که اصل سوم باشد . هررنگی ، درگوهرش ، اصل جفتی است ( آرنگ= آرنج نیز همین معنای جایگاه اتصال را دارد ). هرآمیزش دورنگی

باهم ، سیرنگست . ازاین رو ، روشنی ، آمیزش سرخ وسپید است . سبز، آمیزش ، زرد وآبیست . **ترکیب دورنگ ، همیشه آمیزش اصل مادینه با نرینه ، وطبعا ، اصل زایش وپیدایش وآفرینش است . ازاین رو، رنگها ، نرینه ومادینه هستند** . زال درشاهنامه ، گوهر انسان نیرومند (نیرو= نی + ریو = دواصل متصل بهم ) میباشد . « سام نریمان » که پدر زال باشد ، درصفت « نریمان » اش ، بیانگر همین ویژگیست . نریمان دراصل بنا بر یوستی « nairyonaman= nai+ryo +yona+man » همین محتوا را دارد . این **انسان نیرومند ، هم ازمیترائیسم وهم از زرتشت ، طرد گردید و محکوم به نیستی شد** . « نیرو» ، همان معنای یوغ وجفتی وییما ( همزاد) را دارد . انسان، دیگر از« جویندگی وکشندگی » ، از « بی واسطگی حواس وخرد » با طبیعت وخدا وحقیقت ( شیرابه هستی = خورآوه = رَس ) به روشنی وبینش نمیرسد . انسان، « بی بود » میشود ، دیگر« ازخودش ، نیست » . انسان ، از دیگری ، هست (مخلوقست) .

**بدین سان ، انسان بی نیرو ، پیدایش می یابد . این انسانی است که دیگر ازخود نمیتواند به روشنی وبینش وشادی برسد ، ازخودش نمیتواند ، معیار نیک وبد باشد** . طبعا به چنین انسانی ، نمیتوان اعتماد واطمینان کرد ، وباید پیوسته اورا آزمود ( امتحان کرد ) .

**تورات وقرآن و انجیل ، براندیشه « انسان بی نیرو» بنا شده اند** . زندگی ی چنین انسانی ، جز امتحان دادن آن به آن ، روز به روز، سال به سال به الله ویهوه وپدرآسمانی ، یا به قدرت وحکومت آنها برروی زمین نیست . **حکومات دینی ، حکومتهای امتحانگرند** . انسانها باید درهرعملی وهراندیشه ای وهرگفتاری ، باید به خدا وحکومت دینی ، حساب پس بدهند ومرتبا امتحان بشوند .

**انسان نیرومندی که جهان را می آزمود تا غنای گوهریش بشکوفد ، ازصحنهِ اجتماع وتاریخ ، بیرون انداخته میشود ، و انسانی جانشینش میگردد که ضعیف وجاهل وسست هست ، و همیشه باید به خدا وقدرت حاکم ، امتحان پس بدهد ، تا حق زندگی دراجتماع را**

**داشته باشد** . زندگی ، ازاین پس ، چیزی جز روند آزموده شدن ازقدرت سیاسی ودینی ، درهرکاری واندیشه ای وگفتاری نیست . بدینسان ، انسانی خلق میشود که همیشه از رفوزه شدن درامتحانات زندگی میاندیشد و میترسد .

# فرهنگ ایران
# و « انسانِ هَمآفرین »

## انسان ، انبازِ طبیعت وخدا واجتماع وحکومتست

# فلسفهِ سوسیالِ ایرانی
## جهان درهمآفرینی ، خودرا میآفریند
## ( فلسفهِ سکولاریته )

در **فرهنگ سیمرغی- ارتائی** ، انسان ، « گوهرانبازی یا همآفرینی ویا همبغی» ، درگستره معنایش دارد . اصلِ جهان هستی ، آفریدن باهمست . **آفریدن ، باهم آفریدن هست** . **همه جهان باهم ، جهان و زمان را میآفرینند** . همه اجتماع باهم ، اجتماع وحکومت ونظام سیاسی وحقوقی واقتصادی وآبادانی وآزادی را میآفرینند . بازتاب این سراندیشه ، دراجتماع است که ، گرانیگاهِ فرهنگ اجتماعی وسیاسی و دینی و حقوقی ایران میباشد ، ودوام ونیرومندی وشکوه ایران را درهزاره ها تاءمین کرده بوده است . براین شالوده بود که رستم سیمرغی که « نماد فرهنگ سیمرغیست » ، به بهمن زرتشتی که مرّوج دین زرتشت بود ، و درپی نابود کردن فرهنگ سیمرغی

برخاسته بود ، با بخشیدن جام جم ( خردِ گوهری خود انسان= خردبهمنی ) به او ، میگوید که :

**« زمـن بود ، تا بـود ایـران به پـای »**

**ایران ، برشالوده این فرهنگست که میتواند نیرومند وپیشرو و پایداربماند** . این اصل را ، « همبغی= انبازی » و « نرسنگی = نریوسنگی= نرسی » و یا « یاری= ایاری = عیاری » و یا « همپرسکـی » مینامیدند . **چرا درفرهنگ ایران ، انسان ، « مردم = مر+ تخم » خوانده میشود ؟** چون « مردم » ، تخم یا « اصل جُفـتی» ، یا « اصلِ انبازی و همبغی » ، یا اصلِ همپرسی و یاری خوانده میشود . **انسان ، جـَم ( یـیـما = همزاد یا دوقلوی به هم چسبیده ) هست ، و این به معنای آنست که انسان ، اصل انبازی وهمآفرینی وهمپرسی و یاری ونیرومندی هست** .

مثلا « مانی» ، «nar-jamig=نـَرجمیک » نامیده میشد ، که به معنای « همزاد وتواءمان جم » ، یعنی « همزاد بُن انسانها » و « اصل روشنائی » هست . « نـَر، که همان نـَی ریو=nai-ryo» ، یا «نیرو » باشد ، به معنای « جفت وانبازو همآفرین » است . درگزیده های زاد اسپرم (بخش 7 ) نیز، نسب زرتشت به جم ونریوسنگ بازگردانیده میشود .

زرتشت ، از راه جم و نریوسنگ با اهورامزدا نسبت می یابد . این شیوهِ روایت زرتشتی ، از« گوهرجفتی وانبازی جم ، نخستین انسان درفرهنگ زنخدائی » است ، که هرچند زرتشت آن را طرد و نفی کرده بود ، ولی درروان ایرانیان ، هنوز استوار به جای مانده بود . طبعا موبدان آنها را ازهم جدا ساخته اند، تا دیگرجفت وانبازباهم نباشند ، ولی همان اندیشه را ، درشکل دیگر نگاه داشته اند .

گوهر وفطرتِ جم ( بیما ) که جفتی وهمزادی یا انبازی وهمبغی هست ، چون از زرتشت این اصل انبازی ، طرد شده بود ، یا آنکه شکل « برادرجم » را پیدا میکند ( دربندهشن ، بخش بیستم ) یا شکل عنصرمینوئی ( روحانی وآسمانی ، در گزیده های زاد اسپرم بخش

7 ) را پیدا میکند . « **نریوسنگ یا نرسنگ یا نرسی** » ، **اصل پیوند دهنده وانبازندهِ نیروهای ضمیر، و زندگی بخشنده ، درجان هرانسانی هست** . دراثراین نیروی همآفرینِ بخشهای گوناگون هست ، که جان یا زندگی ، پیدایش می یابد و دوام می یابد . درست همین **نـِرسی** ، یا **اصل همبستگی** ، درآموزه مانی ، «**اصل زیبائی**» است که هرکس اورا ببیند، دل بدو می بازد و شیفته او میشود . **این بیان زیبابودن گوهرنـهفته انسانست ، که انسان ، بسوی آن کشیده میشود ، وانسان باید آن را بجوید وبدان پیوند یابد، تاتحول اخلاقی بیابد** .
« اخلاق = هنجار » را درفرهنگ ایران ، با موعظه واندرزو نصیحت ویا تهدید و یا امرونهی ، نمیتوان تغییر داد ، بلکه هرانسانی باید به این طبیعت خود ، به این « ذات زیبای نهفته درخود» به پیوندد تا به هنجارشود .

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود

چون نشود مها ، « بـدل » ، جان ودل ، ازوصال تو

ازپیوند یافتن وانبازشدن با اصل یا بِن ( چهر=چیتره) درخود یا درهرپدیده ای ، انسان ، تحول می یابد ، تبدیل میشود . این اتصال وپیوستن و انبازی به گوهرخود ( چهریا تخم خود ) یا هرچیزی است ، که شیوه زندگی ورفتارواندیشه وگفتارانسان را تبدیل میکند ، نه موعظه وتهدید به آتش جهنم ، ونه دادن پاداش دربهشت . بدین علت است که اندیشه « وصل و وصال » درعرفان ، اهمیت فوق العاده داشته است .

همان یار بیاید ، دردولت بگشاید

که آن یار، کلید است ، شما جمله کلندید ( قفل چوبی پشت در)

مسئله اخلاق ، تحول گوهری انسان ، یا اصل گشتن به طبیعت وذات خود است ، یا به عبارت دیگر، روند انباز و«همآفرین با طبیعت و با اجتماع»، وبا خدا شدنست .
اینکه گوهر انسان،« فروهر= fra-vard=فرا-ورتن fra-vartan = فروردین = پروردن » میباشد ، بهترین گواه برهمین معنیست .

هرچند **فروهر**، به « روح نگاهبان انسان» ، ترجمه میگردد ، ولی درواقع ، به معنای « **کشش به سوی اصل = اصل گشتن = طبیعت وذات خود شدن** » است . **فروهر، کشش به سوی طبیعت وذات وگوهر خود هست که درهرانسانی درکاراست** .
این ذات یا طبیعت یا فطرت انسان ، « چهر= chihr » نیز نامیده میشد، که هم به معنای « تخم ودانه وبذر» است ، وهم به معنای « ذات وطبیعت وسرشت واصل » است . **مسئله بنیادی انسان ( مردم = مر+ تخم ) ، چهریدن ( chihreitan ) است ، یا به سخنی دیگر، طبیعت وذات خود و سرشت خودشدن است** ، که همان « ارتا فرورد= ارتای تحول یابنده = سیمرغ ازنوزنده شونده » است . انسان ، ازسر، سیمرغ را درخود و دردیگران ، می چهرد . انسان ، صورت وچهره وسیمای « تخم آتش وجانی یا فروهری » میشود که درجانش هست . و **چون این ذات وطبیعت انسان ، ارتا هست ، پس مسئلهِ اخلاق واجتماع وسیاست واقتصاد وحقوق ، « بسیح ساختن وزنده ساختن اصل انبازی = اصل همآفرینی » درخود و دردیگرانست** .
گوهریا فطرت وطبیعت انسان ، همبغی یا نرسنگی یا « انبازی = با هم آفریدن » یا « اصل زیبائی= سریره » هست . ازاین رو نیز جمشید را که بُن همه انسانها درفرهنگ زنخدائی هست ، « **جمشید سریره »** میخواندند . وسریره ، دومعنا دارد . هم به معنای زیبائی است ، و هم نام سیمرغ است . معرب سریره که « صریرا » باشد ، نام **گل تاج خروس** یا **بستان افروز** است، که بنا برابوریحان درصیدنه ، « فرّخ » و داح ( داه ) نیز نامیده میشود ، واین گل ، اینهمانی با ارتافرورد یا سیمرغ ( جانان ) دارد . البته **جمشیدِ سریره ، به معنای « جمشید ، فرزند سیمرغ » هم هست** . انسان، فرزند مستقیم خدا یا سیمرغ وطبعا ، همال (= هم+ ارتا ) او میباشد .
به سخنی دیگر، انسان ( مردم = مر+ تخم ) ، با همه چیزها درجهان هستی وطبعا دراجتماع ، انباز، یا همآفرین است ، « مَر» است ، «

جم » است . **معنای اصلی نام انسان ( مردم ) آن بود که : انسان ، وجودیست که درهمآفرینی با طبیعت ، با آفتاب ، با ماه ، با آسمان ، با باد ، با زمین ، با گیاه ... با اجتماع ،...... روشنی وجنبش وشادی را میآفریند** . **حکومت یا شاه یا خدا ، « همآفرینی اجتماع با همست »** ، چنانکه سیمرغ ، همآفرینی سی مرغ (= سی اصل نوزائی یا سبزوتازه شوی) باهمست .

شناختِ گرانیگاهِمفهوم « باهم آفریدن » ، بسیار اهمیت دارد . **انسان ، توانائی آفریدن دراجتماع را دارد . اجتماعی ، شاد و توانا ست ، که مردمانش میتوانند باهم بیافرینند** . اجتماعی ناشاد وناتوان است که مردمانش نمیتوانند که « ازخود ، باهم بیافرینند » ، و یکی ، با زور وعنف آنهارا به هم میچسباند . پیوندشان باهم ، پیوندِ ترسی هست . در این فرهنگ ، هیچ کسی وقدرتی ، مالک انسانها نیست ونمیتواند باشد . **هیچکسی حق ندارد بر انسانها ، به نام مالک آنها و غالب برآنها ، حکومت کند** . این مفهوم انسان و مفهوم خدای ایران ( = ارتا = سیمرغ ) ، به کلی برضد « الله مالک » درقرآن ودراسلام هست . یهوه والله وپدرآسمانی ، اصل « انحصارمالکیت وتصرف » هستند ، که به کلی برضد « اصل انبازی درجهان ودراجتماع » است . این اِلاهان ، مالک همه چیزها هستند ، و به هرکسی ، طبق اراده اشان ، هرچه میخواهند ، میدهند و هرچه میخواهند، ازاو پس میگیرند . هیچکسی جزاو، حق مالکیت وقدرت ندارد . همه قدرتها ومالکیت ها، قرضی است . آنها ، خالقِ همه و طبعا، مالک همه هستند .

ولی درفرهنگ ایران ، همه جهان باهم انبازند، چون همه باهمست که جهان را میآفرینند . آنها باهم سهیم درمالکیت نیستند ، بلکه « باهم میآفرینند » . **الله ، حق مالکیت به هیچکس نمیدهد ، چون کسیکه همه را خلق میکند ، مالک همه نیزهست وطبعا قدرتمند منحصر به فرد هست** . « له ملک السموات والارض ، توء تی الملک من تشاء و تنرع الملک من تشاء ». اوبا قدرت واستبداد، همه چیز را

دراختیارخود میگیرد . **درفرهنگ ایران** ، **خدا ( که معنائی غیر از الله دارد ) مالک هیچکس وهیچ چیز نیست** . **او** ، **خود را میافشاند و ازاین خود افشانی** ، **جهان واجتماع پیدایش می یابد** . تخم جانها یا نخستین عنصرها ( ارتا ) ازخود افشانی او ، همه گوهر « جفتی = نریوسنگی = انبازی = همآفرینی » دارند .

« ارتا » که « ا- رته= رته » باشد ، همان گردونه ویوغ ( رته ، اگرا رته=aghrae-ratha = نخستین یوغ=اصل آفریننده ) است . ارتا یا سیمرغ که گوهرش( فطرتش ) ، انبازی وهمبغی است ، درهمه تخم هایش نیز، همین « اصل همآفرینی » است ، و درآفریدن ( تخم افشاندن = رادی = جوانمردی ) طبعا برابر با آفریده ( تخم ها ی همه جانها ) خودش هست . ودرست **این « انبازی وهمبغی »** ، **اصل سرشاری و پُری و « نیرومندی » وغنا است** . ودرست وارونه آنچه مولوی دراین بیت میاندیشد ، انبازی ، نه تنها بیان فقرو حاجت نیست ، بلکه بیان سرشاری وغنا هست:

چون به انبازی است عالم برقرار
هرکسی کاری گزیند ز« افتقار»

**همزیستی ، همدردی ، همکامی ، همکاری ، هماندیشی ، باهم عمل کردن برای رسیدن به یک هدف وخواست برتر ، باهمدیگرحقیقت را جستن ، باهم گیتی را آباد کردن ومدنیت را ایجاد کردن وبهشت را آفریدن ، همه برآیندهای این مفهوم اصلی « انبازی» هستند** .

انسان در**فرهنگ سیمرغی- ارتائی** ، مخلوق و تابع و مطیع وعبد و مصنوعِ هیچ قدرتی نیست . هیچ قدرتی اورا معین نمیسازد، بلکه « اصل **همآفرینی یا انبازی یا همپرسی با « خدا »** ، **یعنی انبازی وهمپرسی با سراسرگیتی وجانهاست** . وارونه « الله » که « شریک درملک یعنی در قدرت بیحد وانحصاری خود » را نمیتواند تاب بیاورد ( الله ... لم یکن له شریک فی الملک ) ، درفرهنگ ایران ، خدا که گیتی وزمان شده است ، درهمه طبیعت ، انبازوهمپرس وهمآفرین وهمکاربا انسانست . آفریدن ، در با هم آفریدنست . اصلا

کلمه « افریدن = آ- **فری** – تن » که از« فری= پری » ساخته شده ، به معنای « اصل جفتی وپیوند و دوستی ومهر » است . انسان از انبازی با آفتاب وبا ماه وبا باد وبا آتش وبا گیاه .. و با مردمان ، آبستن میشود ، یا زمینی است که کاشته میشود ، وازاین پیوندها و آمیختگیها ، 1- روشنی ( بینش ) و2- جنبش ( کاروکردار) و3- شادی ( سعادت ) ، ازگوهرخوداو ، سبزمیشوند، یا زائیده میشوند .
انسان ، همیشه جفت وانبازو همپرس ونیرو ، میجوید ، تا آبستن شود ، وازخود ، جنبش وروشنی وشادی بزاید یا ازاو بروید . **انسان همیشه جفت و انبازویار( ایار) ... برای همآفرینی ، میجوید ، تا ازپیوند با آنها ، روشنی وجنبش وشادی ، زائیده و روئیده شود . این معنای نام انسان ( مردم ) هست . مردم ، اصل انبازی ، یا « همآفرینی » است . اجتماع وحکومت وحقوق واقتصاد .. همه پیآیند چنین انسان ، یا اصل همآفرینی است .**
انسان ، ازمقولاتی نظیرِ« اصل وفرع » یا « مُعیّن کننده وُمعیّن شونده » یا « صورت دهنده وصورت پذیر » یا « علت ومعلول » یا « زیربنا وروبنا » یا « معبود وعبد » یا « حکم ومحکوم » ، شناخته وفهمیده نمیشود . دراین جهان ، خالقی نیست .
مثلا هیچ چیزی و کسی وسرچشمه ای ، حتا آفتاب وماه ، انسان را « روشن نمیکنند » . مثلا ، آفتاب ، اصل نیست وانسان ، فرع . هیچکسی ، انسان را درکاروکردار ، معین نمیسازد ، و هیچ قدرتی ، انسان را سعادتمند وشاد نمیکند . بلکه « **روشنی وسبزی باهم » ، از « تنِ خود انسان » میرویند** . انسان با آفتاب یا ماه ، با انسانها ، با بینشهای این وآن ، پیوند می یابد و انبازمیشود ، ودراثر این انبازشدن ، تخمی یا نطفه ای در« زمینِ تن انسان » ، کاشته یا انداخته میشود ، وازین تخمست که او آبستن میشود و این تخم ، درتاریکی وجود او پرورده میشود و آنگاه ، ازسراسرحواس واندامهای بینش او ، بینش ، سبزیا زائیده میشود . نور آفتاب هم ، ریزش بارانی از « اخگرهای آتش یا تخم های آتش » است که پس ازآبستن کردن انسان ، ازتن

انسان ، روشنی ، میروید وزاده میشود . روشنگری که انسان را روشن کند وروشنیش را به او وام بدهد ، اصالت انسان را ازاو سلب میکند و به یغما می برد . چرا فردوسی میگوید که :

« نمیرم ازاین پس که من زنده ام - که **تخم سخن را ، پراکنده ام** »

چون هر بینشی نیز، « تخم سخن یا اندیشه » را درزمین وجود انسان ( تن ) می پراکند و میافشاند ، ومستقیما ، روشنی را به او وام نمیدهد . **انسان ، روشنی را ازهیچ سرچشمه نوری ، وام نمیگیرد ، بلکه فقط از « تخم سخن واندیشه ، یا تخم آتش » ، آبستن میشود و این تخم آتش ، تبدیل به روشنی، ازخودِ هستی انسان میگردد** . روئیدن این تخم ها ، دراثر انبازشدن وآمیختن با دیگران ، یا با بینش ها یا با آزمونها ، در بیخودی تاریک انسان که زهدان یا «دین انسان » نامیده میشود ، نطفه میشود، و دراثرپرورده شدن ، میروید یا زاده میشود ، واین روند زایمان را ، اندیشیدن مینامیدند .

**اندیشیدن ، روند رویش یا زایش تخم آزمونها وبینش ها ، ازگوهر خود انسان است** . انسان ، دراندیشیدن ، یعنی درپرورده شدن وتحول یافتن تخم آزمونها ، با تغذیه کردن آنها از شیره زندگی خوداو هست که سبزو روشن میشود ، یا به عبارت دیگر، درهربینشی ، تحول می یابد ، ودم به دم نو میشود.

زمانی ازمن ، آبستن جهانی زمان ، چون جهان، خلقی بزایم

این بود که مولوی،« اندیشه ها وبینش ها وامی را که ، ازگوهرخوداو نمیروئیدند ، جامه عاریه میدانست ، ودور میانداخت تا برهنه شود، ومستقیما نورآفتاب اورا مستقیما بساید وببوسد و ازنوریا به عبارت دیگراز اخگرها ، یا تخم های آتشین آفتاب، آبستن گردد

لباس فکرت واندیشه ها ، برون انداز

که آفتاب نتابد ، مگر که بر**عوران**

مسئلهِ اندیشیدن حقیقی ، لخت شدن ازاندیشه ها ومعلومات عاریه ایست » ، که ازخود انسان نروئیده ونزائیده اند . **مولوی برضد فکرو اندیشه ایست که از« انبازی و همآغوشی واقتران انسان با آفتاب »**

**، آبستن نشده است ، وروشنی را ازتن خود ش نزائیده است .**
درفرهنگ ایران ، روشنی ، زاده از آتش ( آذر= آگر= آور) است .
**انسان ، به دنبالِ « آتش درخودش هست ، تا روشنی ازخودش ، پیدایش یابد»** . انسان ، اخگرآتش یا تخم آتشی را میخواهد که درانبازشدن ، درتن خودش ، کاشته وانداخته شود ، تا ازخودش ، روشنی ، سبزبشود ، نه روشنی را که درآن « اخگر یا تخم آتش » نیست ، به وام بگیرد . روشنائی که حامل تخم آتش نباشد و وجود انسان را درآمیختن ، آبستن نکند ، روشنائی وامیست .
**روشنی وامی ، روشنی وبینشی است که گوهر انسان را آبستن نمیکند . هر روشنائی درفرهنگ ایران ، ازآتش ، زاده مبشود** . خدا هم درفرهنگ ایران ، وارونه آموزه زرتشت ، روشنی بیکران نبود ، بلکه « کانون آتشفشانی » ، « آتشدانِ همه حبه های ذغال افروخته » بود . انسان هم میخواست ، مجمریا منقل یا کانون آتش ، یا آتشکده بشود ، تا جهانرا بیفروزد. **خدا ، به جای نور افکنی ، اخگرها وآتشپاره ها ( یعنی تخم ها ) را در زمین ها یا آتشگاههای انسانها ، میپراکند** ، تا همه ، خودشان ، سرچشمه روشنی و بینش وجنبش وشادی ( سعادت ) بشوند . **خدا درایران ، آتش افروز بود ، نه روشنی بیکران ، نه نورالسموات والارض . آن تخم آتش ، باید درتن انسان ، کاشته شود تا آن تخم ، ازسراپای پیکرانسان ، درحواسش ، « سبزو روشن » شود** . آفتاب هم ، نور به انسان ، قرض نمیدهد ، بلکه به انسان می نگرد ومی تابد ، یا به عبارت دیگر، تخم آتش ازآفتاب، می بارد و میپراکند، وانسان ، برهنه میشود تا آن نور، تن اورا مستقیما ببوسد و با او « همبوسی » کند و معنای « همبوسی » درپهلوی ، آبستن شدنست . آن تخم آتش در زمین تن انسان ، هم سبزوهم روشن میشود . به سخنی دیگر، خودانسان ، دراثر این انبازی وهمبغی ویاری وهمپرسی ، آبستن میشود ، و خودش سرچشمه روشنی وتروتازه گی میگردد . **انسان وآفتاب ، درانبازی باهم ، روشنی وسبزی یا جنبش را میآفرینند .**

**پیوند جفتی یا انبازی ، استوار بر اصل « برابری » هست . آفتاب ، اصل نیست و انسان، فرع . بلکه هردو باهم برابرند** . زمین اصل نیست وانسان ، فرع . بلکه زمین وانسان ، جفت وبرابر باهمند . دراندیشه انبازی وهمبغی ویاری ، یکی اصل، ودیگری ، فرع نیست . یکی تابع ودیگری ، حاکم نیست . یکی روبنا ودیگری ، زیربنا نیست . یکی علت ودیگری ، معلول نیست . ما که تنها دراین گونه اصطلاحات ، جهان واجتماع وانسان را میفهمیم ، با دشواری میتوانیم ، راه خود را به جهان « انبازی » بگشائیم وفرهنگ ایران را دریابیم . انسان با آنچه نیز میآفریند ، پیوند جفتی وانبازی دارد ، نه پیوند اصل با فرع ، نه پیوند حاکم با تابع . فرزند وآفریده من نیز ، تابع وفرع و محکوم وعبدِمن نیست ، بلکه انبازمنست .

ازخود میپرسیم که « اصل ، چیست ؟ حقیقت وراستی ، چیست ؟ داد ، چیست ؟ نیکوئی ، چیست ؟ » . این فرهنگ ، اصالت وراستی وحقیقت ومهرو داد را در « پیوند= انبازی = همبغی= یاری= نرسنگی » می یابد . نه اینکه دراین پیوند، یکی ، اصل باشد ودیگری ، فرع . وفرع بکوشد تا به اصلش بپیوندد . **اصل ، همین پیوند وانبازی و یاری ونریوسنگی است** . رد پای این اندیشه درمفهومِ **شیخِ شبستری** از « عدالت و اعتدال که او درناآگاهیش با داد اینهمانی میدهد » باقی مانده است . داد، کمال است ، چون پیوند یابی دوچیزباهمست که درپیوند یافتن ، تحول می یابند :

«ظهور نیکوئی » ، دراعتدالست
عدالت، جسم را « اقصی کمال»است
« مُرکـّب » ، چون « شود مانند یک چیز »
ز اجزاء ، دورگردد ، فعل وتمییز
بسیط الذات را ، مانند گردد
میان این وآن ، پیوند گردد

**عدالت یا داد ، تنها پخش کردن چیزها ، میان مردمان نیست ، بلکه میان آنها به گونه ای پیوند دادنست که اینها و آنها ، دراثر این پیوند**

، **چنان تحول یابند که خود را « یک هستی » دریابند** . همه نیکی ها و حقیقت ها و راستی ها درچنین پیوند اجتماعی ، پیدایش می یابد . درست این اندیشه ، بیان همان « تراژی دادِ فریدون ومهرِ ایرج » درشاهنامه میباشد. داد ، تنها پخش کردن فریدونی نیست ، بلکه چنین دادی ، به ستیزو اختلاف وپارگی وشکاف میکشد . داد ، یا هرنیکوئی ویا حقیقت و راستی دیگر، باید درپخش کردن کامها وشادیها وخوبیها ، میان همگان دراجتماع ، چنان پیوند بدهد که آنها یگانکی خود را باهم دریابند وحس کنند .
**نه تنها « داد = قانون وحق وعدالت ونظم » ، ازانبازی وهمآفرینی پیدایش می یابد ، بلکه راستی وحقیقت نیز در انبازیها وهمآفرینیها پیدایش می یابد** . درپیوندِ انبازی و همآفرینی ، یکی اصل و دیگری ، فرع نیست ، یکی علت ودیگری ، معلول نیست ، یکی حاکم ودیگری ، تابع ومطیع نیست . هم در درون جان ، این انبازی وجفتی هست ، و هم دربرونسو، این انبازی وهمآفرینی با همه هستی واجتماع ( = خدا ) هست . **خدا وحقیقت واصل ، چیزی جز این پیوندِ انبازی وهمآفرینی وهمپرسی نیست** . « جی = ژی = گی » که زندگی باشد ، معنای « یوغ وجفتی وانبازی » هم دارد . آتش جان یا تخم جان که ارتا باشد ، یوغ وانباز ونرسی ( نیرو) هست.
**« خدا» درفرهنگ ایران ، الله ویهوه وپدرآسمانی نیست ، بلکه « اصل انبازی وهمآفرینی » در گوهرهرجانی و درمیان همه جانها وانسانها هست** . اصل انبازی وهمآفرینی ، سپس درعرفان ، « عشق » نام گرفت ، ولی معنایِ اصلیش را که تلاش مردمان درگیتی برای آفریدن امکانات بیشترو آبادی و مدنیت وفرهنگ واخلاق والاتر برای همه باشد ، گم کرد . خدا درفرهنگ ایران ، اصل انبازی یا همآفرینی است . این به معنای آن نیست که درملک وتصرف وقدرت ، انباز دارد ، بلکه به معنای آنست که اصل همآفرینی ونیروی همآفرینی درهمه جانها وانسانهاست . خدا ، اصل کشش وجویش ( جویندگی ) درهمه جانهاست . یا به عبارت دیگر، خدا، اصل یاری ( = ایاری =

عیاری ) هست . خدا ، انبازها وجفت هارا خلق نمیکند ، انبازی را خلق نمیکند ، بلکه **خودش همین اصل انبازی ویاری وهمآفرینی است** . پروردن یا « گشتن به اصل » ، بازگشت به جائی وکسی درآغازتاریخ، یا به جهانی فراسوی جهان نیست ، بلکه تحول یابی ، برای پیدایش این گوهرِانبازی وهمآفرینی است.
این بود که سی وسه خدای زمان ( درهرماهی ) که خدایان ایران بودند ، زندگی را درجهان ، درانبازی باهم میآفریدند . زندگی درزمان درگیتی ، ازهمآفرینی خدایان ، یعنی ازهمآفرینی انسان باطبیعت درزمان، پیدایش می یافت.
ازاین رو جنبش زمان درگیتی ، روندِ پیوسته است . گاهنبارها ، جشن های پیدایش وزایشِ ابروآب وزمین وگیاه وجانوروانسان ، از « انبازشدن پنج خدا درهرگاهنباری » بود . **ازانبازشدن پنج خدا باهم ، ابریا آب یا گیاه یا زمین یا جانوریا انسان، پیدایش می یافت ومیرُست** . طبیعت وجهان ، ازانبازشدن خدایان باهم ، میرُست.
درهرماهی یک روز، هرخدائی ، طبیعت وفطرت « انبازی = مهری » خودرا نشان میداد . در روزِفروردین ازماه فروردین ، گوهرانبازی ویاری ومهری فروردین ( ارتا فرورد) نمودارمیشد . در روز خرداد ازماه خرداد، گوهر انبازی ویاری خرداد ، شناخته میشد . گوهردوازده خدایِ دوازده ماه ، مهر وانباری وهمآفرینی است .
**« ماهروز» ، یا تقویم درایران ، فلسفه اجتماعی وسیاسی واقتصادی واخلاقی ودینی ایرانیان را معین میساخت** . فلسفه زمان ، فلسفه زندگی دراجتماع وسیاست واقتصاد ودین است . با تغییر مفهوم زمان ، و بُریدن « زمان» از« زندگی » ، در یزدانشناسی زرتشتی ، ریشه این فلسفه اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی ، ازجا کنده شد. همه جشن ها ی ایران ازآن پس ، معنا ومنش خود را از دست دادند .
« سکولاریته » ، که برپا کردن جشن تازه ، درآمدن زمان تازه باشد( سپنج ) ازبین رفت . روند زمان درزندگی درگیتی ، روندِ « رزم همیشگی زندگی با اهریمن » شد . « سپنج » برای زرتشتیان ،

زمان گذرا شد ، و برای سیمرغیان وخرّمدینان ، جشن ورود میهمان بیگانه وناشناس که زمان تازه باشد بود . این دورویگیِ واژه « سپنجی » ، همان دورویگی اصطلاح « سکولار» است . برای یکی ، زمانی که میگذرد ، فانی است ، ومیدان نبرد بی امان با اهریمنست ، و برای دیگری ، زمانی که از نو زاده میشود ، جشن زایش زندگی تازه است .

# پیدایشِ جهان ازیک تخم

## با چهارشنبه سوری

## غایت زندگی،« سوروشادی » میشود

**چهارشنبه سوری**
**جشنِ پیدایشِ زمان وزندگیِ تازه**
**از آهنگِ موسیقی وازگرمیِ ِمهر**

# «سور»،غایتِ زندگی درگیتی

بادا مبارک **درجهان** ، **سوروعروسیهای ما**
**سور وعروسی را خدا** ، **ببُرید بر بالای ما**
**زُهره** ، **قرین شد با قمر**، طوطی ، قرین شد با شکر
**هرشب**، **عروسی دگر**، **از« شاه خوش سیمای ما »**
مولوی

« سوروعروسی وشادی » ، جامه ایست که خدا برای وجود ما بریده و دوخته است . به عبارت دیگر، **غایتِ گوهریِ زندگی درگیتی** ،

**جشن عروسی انسان ، یا انبازی وآمیزش او ، با طبیعت وانسانها وخدا و معنا وگوهرچیزها درزمانست** . این شناخت و مهرورزی وکشش ِبدان ، ازکجا آمده است ؟ این سراندیشه ایست که درفرهنگ ایران ، در«جشن چهارشنبه سوری» به خود ، شکل داده است ، ولی دراثرمبارزاتی شدید ودرازمدت ، که با این « غایت » ، **معنا** ومحتوای آن شده ، این پیوند میان جشن چهارشنبه سوری، وغایت زندگی درگیتی ، فراموش ساخته شده است ، ولی خود ِ آئین ِظاهری جشن ، **ازملت** ، نگاهداشته شده است . امروزه ، رویکرد به **سکولاریته یا « زندگانی زمانی »** ، آتشی است که از زیرخاکستر هزاره ها ، ازهمین جشن وازجشنهای دیگر ایران ، باز افروخته وشعله ور میشود .

**افلاطون ، میگوید که « مهرورزیدن به یک خوبی یا ارزش » است که انسان را به آن خوبی وارزش میکشد و تحول میدهد ، و تنها شناخت ِخوبی یا ارزش ، به خودی خود ، برای واقعیت دادن آن خوبی یا ارزش دراجتماع ، بسا نیست** . همین اندیشه درفرهنگ ایران ، به گونه ای دیگرگفته شده است . اینکه آتش زندگی که جان باشد ، درانسان ، سرچشمهِ پیدایش « روشنی = بینش » و « گرمی = مهر» است ، به معنای آنست که « **بینش خوبی وارزش ، باید با « مِهربه آن خوبی وارزش ، همراه وهمسرشت باشد** » . شناخت ارزش یک چیزی ، مانند زندگی کردن درگیتی ودرزمان ، کافی نیست ، بلکه باید بدان مهرورزید ، و به طور گوهری بدان کشیده شد . وگرنه ، اگر اکراه یا لاقیدی وبی اعتنائی نسبت به آن ارزش موجود باشد و آن ارزش ، فرعی یا خوار ساخته شود ، آن شناخت ، بی ثمرمی ماند . **برای آنکه چنین ارزشی ، برای انسان برترین ارزش شود ، و بدان ارزش ، مهربورزد ، خدای زندگی ، خودش ، تبدیل به « زندگی در زمان » می یافت** . آنگاهست که زندگی درزمان ، پرستیدنی میشود. درفرهنگ ایران ، خود ِ خدا ، تحول می یافت و میشد ومیگشت . **زندگی کردن در زمان ، خدائی میشد** . زندگی در

زمان ، پرستش میشد . پرستاری از زندگی در زمان ، پرستیدن میشد . پرستیدن ، درهزوارش ، به معنای شاد کردن وشاد شدن ( شادونیتن ) است . و « شاده » نامِ خود خدای زندگی درزمان « رام = جی » هست . شادونین ، به معنای آنست که انسان ، درشادشدن درزندگی درزمان ، « خدا» میشود ، « رام و فیروز» میشود . **جشن چهارشنبه سوری ، برشالوده این غایت بزرگ درایران ، پیدایش یافته است** .
**جشن چهارشنبه سوری ، جشن پیدایش زمان وزندگی تازه ، از گوهرِ موسیقی ومهر میباشد** . این جشن درواقع ، **چکادِ جشن گاهنبارششم** درسال میباشد . گاهنبارها درفرهنگ ایران ، تخم هائی هستند که **1- آسمان ابری و 2- آب و 3- زمین و 4-گیاه و 5- جانور و6- انسان ، ازآن میرویند** . ازاین روگاهنبارها ، شش گوهر، یا بذرِآفریننده گیتی درزمان هستند . درفرهنگ ایران ، همه جهان هستی ، از آسمان وآب وزمین وگیاه وجانورو انسان( مردم ) ، از « انبازی ویاری خدایان باهم ، دراین تخم ها » که « همبغی یا نرسی » نامیده میشد ، پیدایش می یافتند ومیروئیدند .
**خدایان ، درزمان ، خودشان ، آسمان وآب وزمین وگیاه وجانورو انسان میشدند، یا خودشان ، درزمان ، تحول به اینها می یافتند** .
گوهرخودِ خدایان ، تحول به آسمانی ابری ، وآب ، وزمین ، وگیاه ، وجانور، وانسان ، دررونِد زمان می یافت .
ازگاهنبارپنجم ( انبازی پنج خدا باهم ) ، **انسان یا مردم** میروئید ، و چکادِ این درختِ پیدایش انسان ، تخمی میآورد که مرکب از« پنج خدا » بود ، و ازانبازی این خدایان باهم ، زمان وزندگی نوین ، یا سال نو وگیتی نو ، پیدایش می یافت .
سال ، درایران دوازه ماهِ سی روزه داشت ، و پنج روز پایانی ، جزو این دوازده ماه، بشمار نمی آمد ، و **این پنج روز، تخمِ پیدایش زمان وزندگی ازنو ، بشمار میآمد** . ازاین رو، این پنجه ، درفلسفه زندگی ایران ودر دین او ، فوق العاده اهمیت داشت . **این خدا نبود که**

**گیتی را ازنو خلق میکرد و میآفرید، بلکه این انبازی پنج خدا باهم بود که اصل پیدایش ورویش یا زایش زمان وگیتی ازنو بود .**
خدائی ، زندگی را درگیتی وزمان ، خلق نمیکرد ، بلکه خودِ خدایان درانبازی باهم ، زندگی درگیتی **میشدند**. زندگی درزمان درگیتی ، جشن عروسی وزایش خدا درزمان میشد ، وبدینسان ، برترین ارزش را نزد مردم می یافت ، و بدان ارزش، مهرورزیده میشد . البته **این اندیشه پیدایش جهان ازاین همبغی یا انبازی خدایان پنجگانه ، در چهارچوبه معتقدات « میترائیسم » و خودِ زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی نمیگنجید** ، وبا مفهوم آفرینش هردوی آنها درتضاد بود . دراین تصویرِآفرینش ، زمان وزندگی ، استوار براندیشه « **خود زائیِ** خودِ گیتی وزمان ، ازخودش » بود . ( خود زائی ، با خود زدائی فرق دارد ) . **خدایان** ، پدیده های فرا- زمانی و فرا جهانی نبودند ، بلکه **خودِ زمان وهستی بودند** .
یزدانشناسی زرتشتی ، راهی جزپذیرش این تقویم واین جشن ها نداشت . ولی کوشید که آنهارا به گونه ای دیگر، تفسیرکند تا اهورامزدا ، درهمین تقویم ، آفریننده آنها بشود . ازاین رو موبدان آمدند وهفده سرود ( گاتا) زرتشت را ، به پنج بخش کردند، و نخستین واژه های این پنج بخش را ، نام این پنج روز ساختند، ونامهای کهن را طرد ونفی کردند . بدین سان ، زمان وزندگی ، پیدایشی از سرودهای اهورامزدا میشد که به زرتشت ، وحی کرده است . **با تغییر نامهای این پنج روز ، به عبارت دیگر، سرودهای گاتا ، منشاء آفرینش وخلق جهان شد** . جهان وزمان ، ازسرود وسخن وواژه اهورامزدا ، آفریده شده است ، و دیگر، پیدایش ورویش از « تخم » ، واز« انبازی وهمبغی خدایان » نیست . همه جهان وانسانها باید ازاین به بعد ، طبق سخنان زرتشت واهورامزدا زندگی ورفتارکنند وبیندیشند ، وگرنه ، آفریده اهورامزدا نمی باشند .
خواه ناخواه آفرینش جهان وزمان ، ازواژه یا سخنِ اهورامزدا ، یعنی ازخواست وهمه آگاهی او ( روشنی بیکران او ) ، به زندگی و اجتماع

وتاریخ و « غایت زندگی درزمان ودرگیتی» وبه حکومت ، معنا ومحتوا وراستای دیگرمیداد .
**ازدید گاه امروزه ، تصویرآفرینشِ جهان وزمان ، از« تخم » ، بینش سکولار است ، چونِ خودِ خداهست که زمان گذرا و زندگی دراین زمان وجسم ، « میگردد »** . زمان و تن وجسم ومادیات را نمیتوان بی ارزش دانست ، چون روندِ تحول یابی خود خداهست . **تحول درزمان ، برترین ارزش را دارد و دوست داشتنی است** .
اهورامزدای زرتشت ، فراسوی زمان گذرا هست ، واهورامزدای زرتشت ، فراسوی خودش ، زمان کرانمند را میآفریند وخلق میکند .
البته **تضاد تفسیر زرتشتی از تقویم ، با تقویم کهن** ، آنست که درفرهنگ اصیل ایران ،« زمان » ، این همانی با « رویش پیوسته خدا » دارد ، و طبعا **همه روزها ، اینهمانی با خدایانی داشتند که ازیک تخم میروئیدند** . روزی نبود که اینهمانی با خدائی نداشته باشد .
بنا براین درتقویم زرتشتی ، از روزهائی که نام خدائی را ندارند ، میتوان دریافت که یزدانشناسی زرتشتی با این خدا یان ، مسئله ای بزرگ داشته ، ومیبایستی آنهارا آنقدر تغییر دهد ومسخ سازد ، تا درچهارچوبه آموزه زرتشت ، بگنجد .
**شناخت اینگونه تضادها ، بیانگرِ تضاد یزدانشناسی زرتشتی با جهان بینی زنخدائی پیشین هستند ، وازاین تضادها میتوان راه شناختِ جهان بینی یا فرهنگ زنخدائی را گشود** .
ازجمله این تناقضات ، همین **پنج روزپایان سال** هستند که ، نه تنها نماد تخمی بودند که جهان نوین ازآن میروئید ومیزائید ، بلکه **همین پنج روز، بافت وغایت زندگی در زمان ودرگیتی را نیز معین میساخت** . ودرست آموزه زرتشت برضدِ این غایت زندگی کردن درزمان درگیتی ، بود ، و **زندگی در زمان را ، رزم ونبرد همیشگی با « اهریمن = اصل زدارکامگی= اصل شرّ » میدانست ( نه عروسی وسور )** . زندگی ، به عبارت دیگر، **جهاد** همیشگی با اهریمن است .

این اندیشه به کلی با فرهنگ ایران که غایت زندگی درگیتی ودر زمان را ، « سور » میدانست ، درتضاد بود .
**درفرهنگ زنخدائی ایران، غایت زندگی درگیتی ، سور یا جشن یا شادی یا خرّمی بود ، و درست زرتشت ، با آموزه اش ، این غایت زندگی را به کلی تغییرداد** .این تغییر درغایت زندگی ، بسیارچشمگیربود . چنانکه هنگامی که گشتاسپ ، به زرتشت گروید ، ارجاسپ ، که ازتغییردین گشتاسپ واعتقاد تازه او به بهشت ودوزخ ، با خبرشد ، بنا برشاهنامه به او پیام داد که :

مرآن پیر ناپاک ( زرتشت ) را دورکن
**برآئین ما** بـر، یکی **سـور کـن**

# چرا جشن چهارشنبه سـوری ، « سـوری» نـامیده میشود ؟

همانسان که مردم درایران ، نخستین روزهرماه را « جشن ساز» یا « خرّم » میامیدند ، خدای ایران در فرهنگ زنخدائی ، پیکریابی اندیشه « شادی وخرّمی وسورو آشتی» بود . « آشتی، که آ= شائیتی aa-shaaiti» باشد ، به معنای « شادی کردنست ، نه مبارزه وجهاد وپیکار، که **درتقویم زرتشتی ، ازهمان دقیقه نخست ، جنگ با اهریمن آغازمیشود** . ازاین رو ، خدای ایران درفرهنگ زنخدائی ، شاده و فرّخ و **سور** وخرّم نیزنامیده میشد. ازاین رو نیز **جامعه های زنخدائی نیز** ، « **سوری** » **و**« **سورستان** » **و** « **آسوری** » **نامیده میشدند** . « سور وشادی و خرّمی و جشن » ، غایت زندگی در زمان شمرده میشد . درکردی ، به « گل تاج خروس» که همان « گل بستان افروز» باشد که اینهمانی با خدای روزنوزدهم ، ارتا فرورد (= سیمرغ = جانان ) دارد ، « **سوراو** » میگویند ، که « سور- آوه » باشد . آوه یا آپه ، نام این زنخدا بود . مثلا ، درتخت جمشید « **آپادانا**

= آپه دان » به معنای « نیایشگاه آپه، یا آوه » است . سوراو، به معنای « خدای جشن ، خدای مهمانی ، خدای عروسی » است ، چنانکه « شادی » هم دراصل، معنای « جشن عروسی » را دارد، و نامِ خودِ این خدا بوده است . نیایشگاه ، شاده ونوشاده ونوشاد، دربلخ ، نیایشگاه این خدا بوده است ، وخانوداده برمکی ، « سدان= تولیت » این نیایشگاه بوده اند . به نائی که درجشن عروسی نواخته میشود ، « سورنای » یا شهنای میگویند ، و شاه ، دراصل ، نام سیمرغ و نام این خدا هست . نام شهربغداد ، « سورا» بوده است که سپس « زاورا » شده است . و« بغداد » دراصل نیز « بغ- دان » نامیده میشده است ،که به معنای نیایشگاه بغ است ، و بغ نیزدراصل ، خدای زن بوده است .

شاعری زرتشتی ، شعری بنام « **درخت آسوریگ** » سروده است ، تا برتری دین زرتشتی را بر دین زنخدائی ( خرّمدینی= سوری = آسوری = آشوری ) نشان بدهد ، ودراین شعر « درخت آسوریگ»، نماد زنخدائیست ، و« بُـز» ، نماد دین زرتشتی . واژه های گوناگونی نیزهست که هم معنای «خرما» وهم معنای « نی » باهم دارند . علتش نیزآنست که نی وخرما هردو، ازپیکریابیهای این زنخدا بودند . نام درخت سرو نیز، که اینهمانی با « ارتا » دارد،« سور» است . درخت سرو ، « اردوج » نیز نامیده میشود، که « ارتا= وج= تخم ارتا » باشد . در بهمن نامه ، رستم سیمرغی ، میکوشد که بهمن زرتشتی را که دشمنی سخت با سیمرغیان داشت ، به شیوه ای با سیمرغیان ، آشتی بدهد . ازاین رو ، دختر شاه « سور» را برای او خواستگاری میکند . البته این داستان نیزبه خودی خود ، بیان برخورد شدید زنخدائی با دین زرتشتی است ، واین زناشوئی ، به فرجامی شوم کشیده میشود .« **ماهوی سوری**» نیزدرشاهنامه که یزدگرد را میکشد ، درواقع انتقام همین بدرفتاری ساسانیان زرتشتی را با زنخدایان ( خرّمدینان ) میگیرد . کردهائی که **سورانی** نامیده میشوند ، ادامه دهنده همین فرهنگ بوده اند . سپس **خانواده هائی که**

**درشهرها یا دهات ایران ، دیرتر از دیگران ، اسلام آوردند ، « آشوری » خوانده شدند** .

ازخود این واژهِ« سور» ، ومعانیش که دراذهان باقی مانده است، میتوان برآیندهای محوری این فرهنگ را بازشناخت . یکی ازمعانی سور، رنگ سرخ و« گل سرخ » هست که گل سوری نامیده میشود و این گل ، ویژه سیمرغ بوده است ، که سپس گل محمدی خوانده شده است .

آمده نوروز ماه ، با گل سوری بهم

باده سوری بگیر، برگل سوری بچم - منوچهری

« سرخ » درفرهنگ ایران ، مادینه است ، چون رنگ خون دررگ است، که اینهمانی با ارتا ( سیمرغ ) دارد، و خون درسانسکریت « جیو» نامیده میشود ، که به معنای « زندگی » میباشد ، و اساسا ، یک معنای « رنگ »، خون است . رنگ ، به افشره واسانس گیاهان و همه جانها گفته میشد و با جوهر جهان کار داشت .

ازاین رو ، نام ارتا ، دراشعارحافظ وعبید وخواجوی کرمانی، « گلچهره » است ، و ازاین رو « گل سوری » ،عروس چمن ، عروس بوستان ، عروس حجله باغ خوانده میشده است. رد پای آن دراشعارخواجوی کرمانی باقیست که

**گل سوری که عروس چمنش میخوانند**

گو، بده باده درحجله ، که سور است اینجا

اکنون که **درچمن(همیشه سبزوتازه)، گل سوری،عروس گشت**

ازدست گل رخان ، می چون ارغوان بگیر

کنون که شد گل سوری، عروس حجله باغ

چه غم زناله شبگیر بلبل سحرش

یا حافظ گوید :

به جلوه گل سوری ، نگاه میکردم

که بود درشب تیره ، به روشنی چراغ

مولوی درباره پیدایش خیال دوست میگوید :

درطالع خود ، که زُهره ( رام ) ، سوری دارد
درسینه چو داود ، زبوری دارد

این عروسِ جهان هستی ، این دوشیزه زیبائی است که « همچند همه زیبایان جهان زیباهست » و در گوهر هرانسانی، « دین یا اصل زاینده بینش فرد او» است

ای شادی آن شهری ، کش عشق بود سلطان
هرکوی بود بزمی ، هرخانه بود سوری

افزوده براین معنی ، درکردی ، « **سور** » به « **توده گندم درخرمن** » گفته میشود . همچنین به جشن وسورخرمن برداری ، **سورانه** گفته میشود . برداشتن خرمن ، سوراست . این اندیشه چنانچه دیده خواهد شد ، با همین « پنج روز پایان سال » ، ارتباط دارد . مردم ، روزپنجم این پنجه را ، « **درود** » میخواندند که معنای « خرمن » را هم دارد ، که روز چهارم آن ، همین « چهارشنبه سوری » میباشد . معنای دیگرسور، **دلکشی وجاذبیت** است ، که گوهر « کششی این خدا ، واین فرهنگ » را مشخص میسازد . ازسوی دیگر، به « دیوار قلعه، یا دیواردورشهر » ، سور گفته میشود ، چون این خدا ، پیکریابی اندیشه « قداست جان یا گزند ناپذیری زندگی » بوده است . ازاین رو ، پوست و دیوارو مشیمه ، نماد این دفع گزند بوده اند . چنانچه خرد ، نیز همین نقش نگهبانی جان را بازی میکند، دیواروجوشن وسپراست ، و حکومت نیز که نگهبان اجتماع شمرده میشود ، باید همین نقش خرد ، ویا خدای قداست جان را بازی کنند .

## نامهای پنج روز، پنجه پایان سال
## که روزچهارمش، « چهارشنبه سوری » هست
## 1-آفرین 2–فرّخ 3– فیروز 4-رامِشت 5- درود
## پـیـتـک = خمسه مسترقه = فَروردگان

یکی ازنامهای این «پنج روز افزوده» بر دوازده ماه ، فروردگان = فروردیان = پوردیان = fravarti -kaan است . پسوندِ کانا ، کانیا ، گانیا، گانا ، هم معنای **نی** وهم معنای دو**شیزه** را دارد . فرورد ، که همان فروهر باشد ، به معنای « اصل تحول وشدن وگشتن » است که اصل آفرینندگی است . آفریدن ، خلق کردن نبود ، بلکه تحول یابی بود . **خدا ، خلق نمیکرد ، بلکه تحول می یافت ومی گشت و میشد** .
بنا براین « **فروردگان** » ، به معنای زهدان وسرچشمه تحول یابی ، یا گشتگاه میباشد . البته این زایش وپیدایش جهان وزمان ، اینهمانی با « موسیقی وجشن ونی نوازی » داشت .
درتبری ، به پنجه مسترقه ، « **پیتـک** » گفته میشود . و« پیت کاله » به جغد گفته میشود، که مرغ بهمن ، اصل خرد درهرانسانیست ، ونام دیگر بهمن ، اصل خرد ، « بزمونه » است که هم به معنای « اصل بزم » وهم به معنای « اصل زایش » است .
« پیت » ، درسانسکریت به معنای « زهدان » است ، و به گلو، پیتی گفته میشود . گلو(= گرو) همان نای است ، وفیت وفیته ک نیز نام نی وسوت است . **این پنج روز، نائی است که بانگش ، زمان وزندگی نورا ازنو مینوازد ومی زاید** . وخود واژهِ جشن ، به معنای « نوای نی » است .
ابوریحان بیرونی ، نامهای گوناگونی را که درایران برای این پنج روز رایج بوده است ، درآثارالباقیه آورده است که به کلی با نامهائی که زرتشتیان بدان میدهند ، فرق دارد ، ولی به دشواری میتوان این نامهائی را که ابوریحان آورده است بازسازی کرد . ولی **نامهای این پنج روز ، میان مردمان باقیمانده بوده است** ، و درلغت نامه ها ، ثبت گردیده ، و با این نامها ، به خوبی میتوان تصویر نخستین را بازسازی کرد .
**من این نام ها را از برهان قاطع وسایرلغت نامه ها ، یافته ام** . **نامهای این پنج روز،** که گوهروطبیعت زندگی درزمان وغایت زندگی درزمان را درفرهنگ ایران معین میسازند ، عبارتند از :

1- نخستین روزِ پنجه را ، « **آفرین** » مینامیده اند
2- دومین روز پنجه را ، « **فرّخ** »
3- سومین روز پنجه را ، **فیروز** ( پیروز= هما = سیمرغ )
4- چهارمین روزپنجه را که **چهارشنبه سوری** شده است ،« **رامِشت**» مینامیدند ، که به معنای « رامشگر، خنیاگر» است ، واهل فارس بنا برابوریحان بیرونی درآثارالباقیه ، اورا « **وَنـا زن** » مینامیده اند ، که « رام » باشد که درباختر ، ونوس ، ودرعربی ، زُهره نامیده میشود.
**5- روز پنجم پنجه را « درود » مینامیدند**

مردم ، درعصرروزسوّم (عصر= سرشب = شاهین= سئنا= سیمرغ ) که« روزپیروز » باشد ، آتش میافروختند ، و برآتش میگذشتند . پیروز که درکردی نام « هما » یعنی سیمرغ است ، « **آذرفروز**» هست . **آذرفروز ، معنای مبدع ونوآورو آفریننده را داشته است** . بهمن وسیمرغ ( = عنقا، هما ، سمندرو ققنس ) ، آذرفروزند. **آتش ، اصل روشنی (= بینش ) وگرمی (= مهر) است** . گذرکردن از درون آتش ازروزِ« فیروز» به « روزهای رام وبهرام » که درپی میآیند ، چه معنائی داشت ؟ **گذشتن ازآتش، معنای تحول یافتن ، آتش ، به روشنی ( بینش وراستی ) وگرمی (مهر) را دارد** .
دراینجا به بررسی ، سه روز آخرکه روزسوم ، پیروز و روزچهارم ، رامِشت ( رام نی نوازیا رام چنگ زن ) وروزپنج ، «درود» ، که درواقع ، بهرام ( روزبه یا بهروز ) باشد ، پرداخته میشود .
عصر، یا درسرشبِ روزسوّم فروردگان ، که روز پیروز، روز سیمرغ باشد، آذرها افروخته میشدند . سیمرغ ، با زدن بالش ، باد می وزد و آتش را میافروزد . این آتش که افروخته شد ، ازآن « رام وبهرام »، پیدایش می یابند که روز چهارم ( رامشت = رامشگر) و روزپنجم ( درود = بهرام ) باشند . این سه ، درانبازی با هم ، پیروز و بهروزند . بنا برابوریحان ، اهل فارس ، روزچهارم را « **وَنا زن** » مینامیدند . « وَن » درمنتهی الارب ، چنگیست که با انگشت

مینوازند . بنا برفیروزآبادی ، « وَنه » یا معریش « وَنج » ، قسمی تار از ذوی الاوتار یا قسمی سنج یا عود یا **مزمر**( مزمار= نی ) است . این معنای آخری ، معنای اصلی « وَنا » بوده است که سپس به چنگ وعود و تارنیز گفته اند، چون نواختن نی ، اصل همه آلات موسیقی شمرده میشده است . درسانسکریت ، « وان = vaan » به معانی ، چوب ، عشق ، پرستش هست، و وانسه ( vansa ) به معنای نی ، چوب نی ، چوب میباشد .
دراوستا به درخت ، « ونه = vana» گفته میشود . این واژه ، باید همان واژه « وین » باشد که نام نی بوده است (مانندِ بینی ) . درهرحال ، نام «رام » نزد ابوریحان درآثارالباقیه ، **رام جیت** است ، که به معنای « **رام نی نواز**» میباشد . **رام ، خدای موسیقی وشعرورقص وآوازو شناخت بوده است** . افزوده برآن که اصل زمان وزندگی نیزهست ، ونام دیگرش که « جی » میباشد ، به معنای « زندگی » است . پس روز چهارم فروردگان ، « رامِشت » همان خدای رامشگروزمان وزندگیست ، و « ونا زن » ، دراصل به معنای نی نواز است که میتواند چنگ نواز وعودزن وتارزن ... نیز باشد .
روز پنجم فروردگان ، « درود» خوانده میشود . درودن ، معمولا به معنای درویدن آورده میشود . درود ، که دراوستا druvataat باشد ،، از درودنست که بریدن غله با داس است . خرمن را باید برید و دروید . ولی **این اندیشه با زمان پیوسته ، که گوهر « رام » زنخدای زمانست ، نمیخواند** . علت نیزآنست که این واژه « دومعنا » داشته است ، و معنای دومش درفارسی ، فراموش ساخته شده است. ولی درکردی هردو معنای آن بجا مانده است . درکردی ، دوریان ، هم به معنای درویدن و هم به معنای **دوختن** است .دوراندن ، به معنای درویدن و دوختن است . دوراو به معنای **دوخته** است . درونه ، درویدن با داس است . درومان و دورین ، دوخت و دوز است . درپایان زمان یا سال ، هم خرمن وخوشه ، بریده میشود وهم بلافاصله درکاشتن ونطفه انداختن ، دوخته وپیوسته میشود . این معنا ی « درود

» ، در سیستان به خوبی درآئین عروسی، بجای باقی مانده است . درسیستان ، **درود بُردن** ، به رفتن دسته جمعی خانواده داماد به خانه عروس ، برای آوردن عروس به خانه داماد گفته میشود . این مراسم در روز قبل ازعروسی وروزی انجام داده میشود که شبش حنا بندان و شب بعدش ، عروسی است ( کتاب فرهنگ سجستان، خُمک ) . درقاین نیز ، به خونچه عروسی ، درود گفته میشود . بخوبی دیده میشود که **درود** ، **تنها** « **وداع** » **وجدائی همیشگی نیست** ، **بلکه** « **وداعیست که بلافاصله نیز، وصال وپیوستن » هست** . دراین روز ، عروس به خانواده داماد میرود، وبا او ( رام وبهرام = اصل یا جفت پیدایش جهان هستی ) می پیوندد ، ودرمیان همین شبِ جشن عروسی ، نطفه وتخم روزنو ، نهاده میشود ، و صبح گاهان ، نوروز یا روز نو وزمان نو ، زاده میشود .

# جامعه وحکومت
# برپایهِ « خردِ آزماینده »
# ما اشتباه میکنیم، پس حق داریم تغییربدهیم

اشتباه کردن ، یک مفهومِ سکولاراست . آنکه درزمان زندگی میکند، خردش ، میآزماید واشتباه میکند و اشتباهش را درمی یابد و با دریافتن اشتباه ، راه وروش زندگی را تغییرمیدهد. خرد انسان ،

درعمل اشتباه کردن در زمان ، که بخشی ازآزمودنست ، یاد میگیرد ، و با بینشی تازه ، زندگی را طبق آن تغییرمیدهد . زندگی کردن برشالودهِ آزمودن و اشتباه کردن ، با زندگی کردن درعدمِ اطاعت کردن ازاحکام الهی ، فرق کلی دارد . دراینجا باید **توبه** کرد ، و **به روش وقاعده ومعیار معین شده و تغییرناپذیر، بازگشت** . ولی **درآزمودن ، انسان هیچگاه توبه نمیکند وبازنمیگردد وپشیمان نمیشود ، بلکه حق به تغییر دادن روش ومعیارزندگی را می یابد** .
**ازاشتباه درزندگی ، با « توانائی خردخود » ، تغییرشیوه زندگی را دادن ، که منش آزمودنست ، یک فلسفه سکولاراست** .
هنگامی که سیمرغ ( خدای ایران ) به زال میگوید که توبرو وددروزگار، آزمایش کن ، به معنای آنست که طبق احکام وشریعت الهی زیست مکن ، واطاعت ازهیچ قدرتی مکن ، بلکه ازتوانائی خرد خود ، مطمئن باش و خودت با خردت داورباش ، واز هرعملی که دچار اشتباه شد، بینش دیگری می یابی و طبق آن بینش تازه ، زندگی را بازمیآزمائی . **همانسان که فرد درآزمودن ، اشتباه میکند، جامعه نیز درسیاست وقانونگذاری وبرگزیدن ، اشتباه میکند ، و اشتباه کردن ، گناه کردن نیست ، بلکه راه را به بینش تازه وقانون تازه و حکومت تازه میگشاید** .
نافرمانی ازخدا یا ازرهبری که جای خدا می نشیند، گناه است و باید توبه کرد . ولی گرانیگاه هستی انسان ، خرد است ، **وخرد دراشتباه کردن ، توبه نمیکند** . درتوبه کردن ، « حق تغییر دادن حُکم وامروشریعت » به بهترنیست ، ولی خرد درآزمودن ، حق تغییر دادن قانون وحکومت واخلاق ومعیازندگی را دارد . زندگی کردن در زمان وزندگی ، چه فردی وچه اجتماعی ، برشالوده « آزمودن » است که « حق تغییر دادن معیار» را دارد ، وبازندگی کردن برپایه اطاعت ازشریعت وکتاب ورهبرو رسول و الله ، فرق دارد.

## انسان، نمیخواهد روشن بشود
## بلکه میخواهد که، خودش ،
## سرچشمهِ روشنی وگرمی بشود

« حقیقت» ، بشنو از « پور فریدون »
که شعله ، از تنورسرد ، نایو( ناید )
باباطاهر

این اشاره لطیف باباطاهر، که حقیقت را باید از ایرج پسرفریدون شنید ، چه رابطه ای با تنوروشعله اش دارد ؟ چرا حقیقت ، شعله تنورگرم یا کانون گرم هست ؟ **چرا، این ایرج هست که حقیقت را میگوید** ؟ و چرا ما باید برای شنیدن حقیقت ، بازبه سراغ « **ایرج»** برویم ؟ چون ایرج که « اِ رِ ز» باشد همان « ارتا ، اردیبهشت ، ارتای خوشه » میباشد. اردیبهشت، ارتای خوشه بود . خدای ایران، خوشه همه تخمهای انسانها ، یا کانون« حبه زغالها افروخته » بود . همانگونه که ارتا، خوشه شمرده میشد، کانون آتش یا منقل آتش، یا آتشکدهِ **همه حبه های آتش** نیز شمرده میشد . **ارتا، برعکس اهورامزدای زرتشت ، روشنی نبود ، بلکه « آتش بود ، که اصلِ روشنی است » .** افزوده برآن ، آتش ، اصل روشنی وگرمی هردو بود ، و **جمع کردن« روشنی با گرمی »** باهم ، مسئله بنیادی بود . حقیقت ، نمیتوانست روشنائی باشد که گرم نیست . **جمع روشنی وگرمی، جمع بینش ومهر، باهمست** .

تن انسانها ، تنورها ، یا کانونها یا منقلهائی بودند که تخم ارتا که همان « آتش جان » باشد ، درآنها افشانده شده بودند ، تا همه انسانها ، خودشان ، سرچشمه حقیقت ( روشنی وگرمی ) باشند . خدا ، به انسانها ، نور نمی افکند، بلکه آتش وجود خودرا دراجاق تن انسانها

میافکند ، واین همان جان انسان بود . جان درتن انسان ، آتشیست که جفت تنورتن او هست ، وازاین تنوراست که شعلهِ گرم وروشن (بینشی که سرچشمه مهرورزی است ) . میافروزد وزبانه میکشد . انسان ، تنور گرمیست ، چون آتش جان ( یا تخم سیمرغ = ارتای خوشه ) دراوهست . این شعله که ازتنورِ تن او زبانه میکشد ، وروشنی وگرمی می بخشد، حقیقت (=بینش مهرزا) هست . انسان، خودش ، سرچشمه حقیقت میشود ،سرچشمه بینش ومهر( پیوندها ، انجمن سازی ، دوستی، اجتماعسازی) میشود . حقیقت ، شعله روشنی وگرمی است که ازآتش زندگی هرانسانی که درتنش افروخته ، برمیخیزد . درفرهنگ ایرانی ، درهرانسانی ، این آتش جان، یا « اخگروجودِ خدایا سیمرغ » هست ، و فروزش این آتش است که حقیقت میباشد. **انسان ، خودش سرچشمه روشنی وگرمی یا حقیقت هست** ، ولی درست این تنور وجود انسان را ادیان وعقاید ومکاتب فلسفی وایدئولوژیها ، سرد کرده اند . این سرچشمه حقیقت ، یا « کانون آتش بودن انسان » ، برترین گناه شده ، چون اصل سرکشی ازهمه « قدرتهاست که خود را مالک انحصاری حقیقت» میدانند . همین « آتش جان که ارتا باشد درقرآن ، ابلیس ، یعنی اعدا عدو انسان گردیده است . درعربی نام دیگرابلیس ، « حارث » است که معرب همین « ارتا = ارس = ارز = ایرج » میباشد . اسلام ، انسان را « تنورسرد » ساخته است ، تا شعله حقیقت ازتن او، سرنکشد . حقیقت ، از این انسان که « تنورسرد ، یا گِل مُرده » ساخته شده ، پیدایش نمی یابد . جان انسان که « ارتای آتشین » باشد ، تبدیل به ابلیس ساخته شده که برترین دشمن انسان میباشد. امروزه نیز انسان ، به عنوان « کانون آتش بودن » ، دیگر آرمان کسی نیست ، و همه میکوشند که فقط ازاین ویا آن ، روشن بشوند ، روشنفکربشوند، و آتشِ جان خود را ، ازکانون تن خود، دورساخته ، وبنام ابلیس ملعون ، آنراهمیشه رجم میکنند

# زن وسکولاریته

# چــرا

**1- « زن »**
**2- « تن = جسم= ماده »**
**3- « دنیا »**
**4- « زمان گذرا = جهان فانی »**
**5- « بینش حسی »**
**هرپنج باهم ، ارج خود را درگذشته ، از دست دادند ؟**
**وچرا آنها فقط با همدیگر ، میتوانند ، به « ارج واعتبارحقیقی خود » خود بازگردند .**

عالم جسمانی ( تنی = تنکردی ) و دنیا ( گیتی ) و « زمان گذرایا فانی » و « اندیشیدن برپایه حواس » ، و**خرد** ، همه « زن » هستند . هنوزهم درفارسی ، « گیتی خانم » ، نام زن هست . درعربی نیزبه دنیا : ام حباب، ام حاجب، ام ختور، ام سلمة ، ام القا، ام وافر گفته میشود . دراوستا وپهلوی به **جهان جسمانی** « **تنکردی = تن کرتی** » گفته میشود ، که درواقع به معنای « **زاده شدن اززهدان** » است . هرچه از زهدان زاده میشود ، دنیای جسمانیست . **ضدیت با دنیای جسمانی ، ضدیت مستقیم با زن است** .خود واژه « تن » ، به معنای « زهدان ومجرای زایش » است ، این **چه تن مرد باشد وچه تن زن** .

همه تن ها ، زن هستند . درفرهنگ ایران ، تن وجان ( = جی+ یان) باهم جفت وهمزاد وانبازو یوغ هستند و با هم دربرابری میآفرینند . جان که « جی » باشد، و آتش جان میباشد ، گوهرِخودِخداهست . به عبارت دیگر، درکانونِ تن ( جسم ) که ز ن است ، خدا میباشد. خودِ « جی » ، نام خدای زمان وزندگی وموسیقی وشناخت است که تحول به گیتی ( دنیا وزمان ) می یابد . **خدا درگیتی درتن ها ودرزمان میزید** .

بینش حواس ، که ازآن ، « خرد » پیدایش می یابد ، ازهمان آتش جانی ، یعنی گوهر خود خدا ست که از روزنه های تن ( سوراخ = سوخر= سوفر= نای = مجرای زایش ) زاده میشوند . **بینش های همه حواس ، همه زایش خود گوهرخدا ، ازروزنه های ( کانالهای زایش ) گوناگون تن ( = زن ) هستند** . زرتشت برضد این اصل جفتی وهمزادی برخاست .این بدان معنا هست که تن وخدا ، دیگرباهم جفت نیستند . خدای زرتشت ، دیگر، خوشه ( کانون آتش ) نیست . خودِ واژه « زن » دراوستا ، هم به معنای «زادن » و هم به معنای « شناختن » است . بدینسان ، **بینش، یک پدیده زایشی ازتن انسانست** . این را زرتشت نپذیرفت . اهورامزدایش ، در « روشنی بیکران » ، جای دارد . این روشنی بیکران دراصل « روشنیِ اَن+ اَگرا » است ، یعنی روشنی بی زهدان و روشنی بی آتش ( تخم ) . بدینسان دیده میشود که دنیا وحواس و زن و تن و زمان گذرا ( فانی ) و تحول ، همه انسان را درادیان نوری ، ازخدا ، دورمیدارند . به قول مولوی :

چیست دنیا ، ازخدا ، غافل شدن
نی قماش ونقره وفرزند وزن

برشالوده این بینش مستقیم زایشی ازخود تن انسان که زن هست ، همه این گستره ها ، باهم ارج واعتبارخود را از دست میدهند، ودرست **سکولاریته ، با زیافتن ارجِ همه آنها باهمست** . زندگی درزمان گذرا و بینش مستقیم حسی و زندگی درگیتی ودرتن ، ارزش خود را ، بدون باز گردانیدن حقوق وارج زن به زن ، میسرنمیگردد .

**سکولاریته در ژرفایش ، مسئله زن هست** . ارج دادن به هریک ازاینها ، ایجاب دادن ارزش به دیگری را میکند . ارزش دادن به تن ، ارزش دادن به زن است . ارزش دادن زمان فانی ، ارزش دادن به زن است .ارزش دادن به تفکرعلمی برپایه آزمایشهای حسی ، باز ارزش دادن به زن است .

# حقیقت ، خورشیدیست که از گوهرِ خود انسان زاده میشود

## انسان، نمیتواند دروغ بگوید وفقط با ترس ازقهر است که دروغ میگوید

امروزه همه ، دعوی روشنفکری وروشنگری دارند ، یا به سخنی بهتر، خود را روشنفکر میدانند و این افکار روشن ، آنها را به روشنگری میراند . **روشنی ، باید روشن بکند** . البته ایرانیان ، فرهنگی برضد « روشنگران » داشتند ، چون « روشنیِ روشنگران » ، همیشه « تیغ برّنده و تیز» بود ، که کفررا ازایمان ، و موءمن را ازکافر، ودروند را ازاشون ، و خودی را ازناخودی ، و حقیقت را ازباطل ، و تاریکی را ازخودش که روشنی باشد ، می برید ، و

ایرانیان، بیشتر ازهمین برّندگی وتیزی و سختدلی این روشنی ، میترسیدند، و حقیقت را نیز درخارج خود ، ودرخارج سایرانسانها نمی جُستند ، بلکه حقیقت را ، موجود درگوهرخود انسانها میدانستند ، که ازانسان ، زائیده میشود . به عبارت دیگر، **این تجاوز به حق دیگرانست که من بخواهم دیگری را روشن سازم** . درهمه انسانها ، تخم حقیقت های گوناگون بود . آنها دنبالهِ دایه یا مامای این حقیقت های گوناگون ازخود میگشتند ، نه دنبال روشنفکرانی که آنها را با حقیقتشان روشن میکنند و مانع پیدایش حقیقت ازخودشان میشوند .
درفرهنگ ایران ، حقیقت ، زائیدنی ازخودِانسانست . انسان ، بدین میاندیشید که چگونه حقیقت را ازخود بزاید یا از دیگری بزایاند . این حقیقت ، یا ارتا ، یا خدای ایران ، ونخستین عنصر، و« تخم آتش درگوهرهرانسانی » است ، و هنگامی روشنی از این آتش درتنورتن ، زاده میشود، **راستی** نام دارد ، و خودِ واژه « راستی » از همین ریشه « **ارتا = ا- رته = رته** » برآمده است . **راستی ، پیدایش ارتا یا خدا ، یا « تخم آتش » ، ازگوهرخودانسانست** .
حقیقت ، نطفه ای ازخدا ( ارتا ) دروجود خود انسان است . خدا ، خودش را دربذرهایش درانسان ، میکارد ، می نشاند ، نه اراده وامرش را . **هرانسانی ، حامله به خدا هست** . انسان نمی رود حقیقت را ازکسی وام کند و بگیرد واز دیگری ، روشن بشود . حقیقت ، آفتابیست که ازافق هستیِ انسان ، طلوع میکند ، و باید طلوع بکند ، و طلوع این آفتاب را ازگوهر آتشین خود ، راستی مینامیدند . این بود که حقیقت ، راستی بود . نابود کردن راستی ، که سد کردن راه پیدایش راستی ازگوهرانسانها باشد ، ضدیت ودشمنی با حقیقت بود .این اندیشه درروان حافظ زنده باقی میماند ، هنگامی که میگوید :

به **صدق** کوش ، که **خورشید زاید از نفست**
که از دروغ ، سیه روی گشت ، صبح نخست

بسیاری میانگارند که این صبح نخست ، صبح کاذب است. درحالیکه این اندیشه حافظ ، رد پای جهان بینی زرتشتی است که درنخستین

روز آفرینش ( نوروز) اهریمن که اصل تاریکی ودروغست ، پدیدارمیشود و با سیاهیش با جهان میآمیزد و با ورودِ اهریمن ، جهان چون گوسفند ازگرگ زدارکامه ، ازترس میلرزد .
درجهان بینی زرتشتی ، آفرینش ، ازهمان نخستین لحظه( صبح نخست ) ازاهریمن ، که اصل تاریکی وترس است ، سیاه میشود ، و با دروغ آمیخته میشود و جنگ میان آفرینش اهورامزدا با اهریمن ، آغازمیشود.
ولی فرهنگ اصیل ایران ، به گونه ای دیگرمیاندیشید .درگوهرهرانسانی ، آسَن خرد ، یا خرد بهمنی هست . وخردبهمنی ،« نیروی درخود ناگنجا » هست، وکشش به صورت دادن به خود دارد ( دیسیدن ) ، و**فطرت خرد بهمنی انسان ، برضد خشم ( = قهرو تجاوز وتهدید ) است** . فطرت انسان ، به راستی کشیده میشود . خرد بهمنی ، میخواهد ازخود، زاده شود و پیدایش یابد . نهاد وگوهرانسان ، به اصطلاح فرهنگ ایران ، **گستاخ** است ، یعنی اعتماد به خود درگسترش درمکان وزمان دارد . ولی وجود قهرو تهدید درفراسویش ، اورا از « پیدایش وزایش بازمیدارد » .
اینست که در فرهنگ ایران ، جمشید که نخستین انسان بوده ،وفطرتا خرد بهمنی داشته است ، نخستین کاری را که درروز خرداد (روزششم سال= نوروزبزرگ ) میکند ، اینست که « بیم » را ازجهان برمیاندازد . خرد بهمنی جمشید ، میداند که « بیم » ، دشمن پیدایش راستی یا حقیقت ازانسانست . **این نخستین کارِ انسان نخستین (جمشید ) ، با خرد بهمنی اش هست . او « حقیقت » برای مردمان نمیآورد ، بلکه بیم وترس وهراس ( یعنی قهروتهدید وتجاوزگری وخشونت ) را ازجهان میزداید، تا حقیقت های گوناگون ، ازخودِ گوهر انسانها ، برویند** .
آنکه بیم دارد ومیترسد ، دروغ میگوید ، باید دروغ بگوید ، وبرای زیستن ، راهی جزدروغ گفتن ودروغ اندیشیدن و « دروغ بودن = دورویه بودن » ندارد . ولی انسان ، درفرهنگ ایران ، میخواهد

راست باشد . راستی یا حقیقت، چیست ؟ راستی یا حقیقت ، پیدایش وزایش گوهر انسان ( اخو = ارتا = تخم آتش ) ازانسانست. این ارتا ( ا- رته = رته ) خود خدا هست ، خود حقیقت هست که درگوهرانسانست ، واین خداست ( ارتا ) که میخواهد در زندگی ، خود را پدیدارسازد ، بنا براین نمیتواند دروغ بشود . **دراجتماعی ، دروغ هست که پیدایش خدا ازگوهرانسان، با ترس وقهر، باز داشته میشود** . وسرنوشت انسان درایران ، هزاره هاست که با قهروترس وخشونت ، اززایش حقیقت ازخود ، از راست بودن ، بازداشته میشود . یکی از بهترین نمونه های این درد جانگزا ، دردیست که خیام دراین رباعی، فریاد میکند :

خورشید به گِل ، نهفت ، می نتوانم
اسرار زمانه ، گفت ، می نتوانم
ازبحرتفکرم ، بر آورد خرد
درّی ، که ز**بیم** ، سُفت می نتوانم

خیام میگوید که ازسوئی ، طلوع حقیقت را نمیتوانم با گل بپوشانم و نهان سازم . ولی ازسوی دیگر، اسرار زمانه را که درمن ، آشکارشده اند ، نمیتوانم بگویم و فاش سازم . ازسوئی حقیقت برای پیدایش ، به من فشارمیآورد ، و ازسوی دیگر، من حق ندارم که آن را بگویم . ازدوسو، زیرفشارهستم .
این خرد من ، با غواصی دربحرژرف تفکرم ، درّی می یابد وازدریا بیرون میآورد که از ترس ، نمیتوانم آنرا سفته کنم تا به رشته بکشم وبا اندیشه های دیگرپیوند بدهم . هنوز نیز تفکر درایران ، گرفتار همین سرنوشت است .

# چرا حقیقت ، آب روان است ؟

**ای کوزه گرصورت ، مفروش مرا کوزه**
**کوزه چه کند آنکس ، کو« جوی ِروان » دارد**

اینکه **فلسفه** ، بیان « **تجربیات مایه ای انسان** در**مفاهیم** » است ، خرافه ایست سازنده ، که بنیاد فلسفه را گذاشت . با این خرافه ، تفکرفلسفی ، بنیاد نهاده شد . ولی « واقعیت فلسفه » ، غیرازاین آرمان فلسفه است . **فلسفه ای که بتواند همه تجربیات مایه ای انسان را به مفاهیم تبدیل کند ، فلسفه ایست مُرده که میافسرد** . فلسفه زنده ، ترجمهِ تحربیات بنیادی انسان ، به « مفاهیم خشک وخالی وانتزاعی » نیست ، بلکه « **جنبش نوسانی و آویخته میان نقش و اندیشه ، یا صورت ومعنا** » هست . تفکرزنده فلسفی ، جنبش از«نقش» به «مفهوم » ، و از« مفهوم » به « نقش » است ، نه « فروماندگی وانجماد درمفاهیم انتزاعی » ، و پشت کردن به « نقش وصورت » . معنا یا اندیشه ، روانست ، و صورت ونقش ، سفت وثابت . این جنبش میان دوضد ، همیشه باید درفلسفه باقی بماند، تا زنده باشد . **گنجانیدن معنای روان و اندیشه متحرک ، درصورت سفت ، همیشه گرفتار بحران میماند و تفکرفلسفی ، تفکردربحرانست** . تفکرفلسفی ، شنای نهنگ در دریای طوفانیست . تفکرفلسفی، شنا ی ماهی ِ خرد ، دردریای حقیقت هست . البته پیدایش این بریدگی میان « صورت ومعنا » و« جسم وروح » و« خدا وانسان » و « آنجهان واین جهان

» ، پیآیند مفهوم « روشنی برّنده ، یا تیغ روشنی » است که درفرهنگ ایران ، نبود .
**بنیاد تفکردرفرهنگ ایران ، بر « اصل جنبش » نهاده شده بود ، که هرچند نادیدنی وناگرفتنی ( بدون صورت وبدون ماده ) است ، ولی این اصل جنبش ، کشش به « صورت شدن وجسم » شدن دارد ، و به آن ، تحول می پذیرد ( میگردد ) ، ولی به رغم صورت شدن و جسم شدن ، نا دیدنی وناگرفتنی ( گریزنده ورمنده ) میماند .**
بیصورتی وصورت ، دو حالت تحول به هم میباشند ، وهیچگاه ازهم جدا نمیشوند . ولی با آمدنِ « روشنی بُرنده ، یا تیغ و تیشه نور» ، « صورت دادن = صورت تراشیدن » ، خلق کردن شد . **روشنی ، خلق میکرد ، چون هرچیزی هنگامی به وجود میآمد ، که از سایرچیزها ، بریده وارّه وقطع کرده میشد** . هرکسی خود را موجود و روشن ، می یافت ، که بریده= فرد( ازدیگران ، جدا ) باشد .
هرچیزی ، با صورت پیدا کردن ، هستی می یافت . پیش فرضِ« صورت » ، روشنیِ( بینش ) برّنده ، تیغِروشنی شد . بدینسان ، دو جهان مجازی وجهان حقیقی پیدایش یافت . با آمدن میترائیسم وزرتشت وادیان ابراهیمی ، خدا ، خالق شد ، صانع شد ، نجارشد ، آهنگرشد ، کوزه سازشد. واژه « توشتری » درسانسکریت( که درپهلوی تشیدن باشد وریشه تیشه است ) که نجارباشد، معنای خالق موجودات زنده ، صانع آسمانی ، سازنده قالب انسان وحیوان ..را پیداکرد . به عبارتی دیگر، صورت ، ازگوهر ومعنا ، یا جسم ازجان ، یا این جهان ازآن جهان ، جداشد ، و تحول یابی میان صورت ومعنا ، این جهان با جهانی دیگر، میان خدا وانسان( وگیتی ) ، ازبین رفت.
**درفرهنگ اصیل ایران ، « کوزه » ، نماد صورت جدا ازگوهر نبود ، بلکه وارونه آن ، معنای « همزاد وجفت ومهروپیوستگی » را داشت** . و با داشتن این معنا دراندیشه است که میتوان رباعیات خیام را درست فهمید ( درگفتار جداگانه ای بررسی خواهدشد) . درفرهنگ ایران ، اصل جهان ،« جنبش » بود ، ولی این اصل جنبش که اصل

تحول وشدن وگشتن باشد ، درصورت شدن ( تحول یافتن به صورت وجسم ) ، ازبی صورتی ( نادیدنی وناگرفتنی بودن ) بریده وجدا نمیشد . درهمان واژه « جوی روان » ، این اندیشه باقیمانده است . واژه « **جوی** آب » ، همان « **جوگ = یوغ** » است . جوی آب ، معنای « گذر آب » وفنا را نداشت ، بلکه بیان پیوند آب با خاک ( = تخم ) بود . از**پیوند ومهرِ آب با خاک** ، سبزه برکنار**جوی** میروید . اینست که درهزوارش دیده میشود که معنای « ارکیا= ارکه = گوهرجهان هستی » ، جوی آب، یعنی « یوغ = جفتی » است . همین معنی را واژه « کوزه » هم دارد . ازجفت شدن و یوغ شدن آب با خاک ، گِلی پیدایش می یابد که ازآن کوزه میشود . این بود که خدا وحقیقت ، این اصل جنبش بود که به همه چیزها ، تحول می یافت وهمه چیز، به آن ، تحول می یافت. **صورت یافتن وجسم شدن خدا ، ازبیصورتی او ، جدا نیست** . طبعا ، صورت وکوزه ای که درسفتی وانجماد ، برضد این تحول یابی حقیقت( اصل جهان هستی ) باشد ، فقط درمحدوده تنگی ، پذیرفتنی بود . معمولا به مفهوم حقیقت درایران ، دوصورت بنیادی داده میشد ، یکی « **آب روان وتازنده** » ، پیکریابی حقیقت بود ، و دیگری « باد، یا **هوای جنبان** که گرم میکرد و به عبارت آنها « آتش میافروخت » .

ازواژه باد ( وای = واز، وازیشت ، ئور وازیشت ) آتش گیاهی وآتش ابرساخته میشد . **آتش جان انسان** هم که « فرن یا پران » باشد ، همین **هوای جنبان** بود . این بود که اندیشه حقیقت ، درشکل « جُوی روان ویا رود وسیل ویا دریای مواج » درعرفان باقی ماند . به حقیقت آبگونه ، میشود درکوزه وسبو وتنگ وجام ومشک و.... صورت داد ، ولی آب ، برغم همه این صورتها ، بی صورت میماند ، وهیچگاه ،صورتی را به خود نمیگیرد، وصورت ، همیشه ازاو بیگانه میماند . باهمین دید به همه ادیان ومذاهب ومکاتب فلسفی وآموزه ها و شرایع نگریسته میشد ، وهمه ، کوزه ها وسبوها و جام های آب روانی هستند که هرچند درخود ، حقیقتی دارند ولی همه این

ظروف ، حقیقت را تنگ میسازند ، و آن را ازجریان وپیوستگی با جانمایه جهان می بُـرّند . برپایه این پیشینه فرهنگیست که مولوی میگوید :

**ای کوزه گرصورت ، مفروش مرا کوزه**
**کوزه چه کند آنکس ، کو« جوی روان » دارد**

ایده آل شناخت درایران ، شنا کردن در دریای معنا یا حقیقت یا خدا بود ( شنای رستم در دریا ، در داستان اکوان دیو ) . اساسا واژه شناخت ، ازشنا کردنsna = آشنا کردن برآمده است . وقتی ما همه این کوزه ها وسبوها وخمره ها را بشکنیم و این تنگیها و دیواره ها را بزدائیم تا آنها درما ، ته نشین گردند و فقط دریای حقیقت باقی بماند .

چو ماهی باش ، در دریای معنی
که جز با آب خوش ، همدم نگردد
ملالی نیست ماهی را ز دریا
که بی دریا ، خود او ، خرّم نباشد
یکی دریاست درعالم ، نهانی
که دروی ، جز بنی آدم نباشد

ولی روشنگران ، با روشنی بُرنده شان ، نه تنها ازافکار ما ، بلکه ازخودِما ، « صورت » ساخته اند، و« خود» های مارا کوزه های تنگ کرده اند ، و همه مان دراین کوزه های «خو» افتاده ایم ، و دراین کوزه های عقیده وحزب و مذهب ومکتب ومسلک ، درتنگی وبریدگی ، بهشت خود را یافته ایم ، ودرآنجاست که فقط « هستی خود وخود را درمی یابیم » .

# ازانسان نیرومند به انسان ناتوان

## درفرهنگ ایران ،
## انسانِ نیرومند، درجهان پیدایش می یابد
## ولی زرتشت ،
## « انسانِ ناتوان وفرومانده » را آفرید ،
## و انسان نیرومند را دراجتماع ، نابودساخت

تا گزندی را که زرتشت به فرهنگ ایران زده است ، ازروان واندیشه ایرانی ، زدوده نشود ، سرشاری ونیرومندی اش، پدیدار نخواهد شد ، و با این نیرومندی وسرشاری وغنای وجودی هست که میتواند درجهان ازنو دراستقلالش ، برپا خیزد . دست وپای خرد ایرانیان را زرتشت ، با زنجیرهای گران بسته وازجنبش انداخته است ، و **بی رهائی از زرتشت** ، **بازرائی ورنسانس فرهنگی ایران** ، **غیرممکن میباشد** .

زرتشت در گاتا ( یسنا، هات 29 ) برضد گرانیگاه فرهنگ ایران و اصالت خرد انسانی برخاست . برای درک این سرود زرتشت ، بایستی با اصطلاح « گوشورون » آشنا شد، تا ژرفای گفته زرتشت را دریافت . **ایرانیان** ، **تصویر خدا یا آنچه را خدائیست** ، **ازمجموعه به هم پیوسته آن عناصردرمی یافتند** . مثلا اصل آزار، مجموعه گرگها ی جهان ( = همه درندگان ) بود که دریک کل ، در یک گرگ بزرگ ، به هم بپیوندد . مثلا اصل دین ، زنخدائی بود که دین نام

داشت ، و « همچند همه زیبایان جهان » ، زیبا بود . به عبارت دیگر ، مجموعه یا « خوشه به هم پیوسته هم زیبائیها » درجهان بود . دین ، اصل زیبائی است ، چون خوشه همه زیبائیهای انسانها وگیتی است ، و درانسان ، این اصل زیبائی ( خوشه همه زیبائیهای جهان وانسانها ) موجود هست، ولو آنکه اورا هم آگاهانه نشناسد ، ولی هرانسانی ، عاشق این زنخدای زیبائی درخود است که دین نام دارد، ودر درون یا گوهر اوست . این زنخدای زیبا که همه زیبائیهای جهان وانسان ها را درخود به هم پیوسته داشت ، ونزد مردم ، « **پری** » خوانده میشد و دخترشاه پریان بشمارمیرفت .

همینسان ، **اصل جان** ، که مجموعه پیوسته همه جانها باشد در تصاویرگوناگون عبارت بندی میشد ،1- یا خوشه ای فراز درخت همه تخمه در دریای votes ( فراخکرت ) بود ، 2- یا ماهی ای دردریا بود که آبستن به همه تخمه ها است ، 3- یا گاوی بود که کناررود وه دائیتی میزیست . واژه « **گاو** » که ازریشه « گی » برآمده وبرابر با آن هست ، به معنای « **زندگی** » هست ، و این واژه ، نام خود خدا ( سیمرغ = ارتا ) هم هست . نام سیمرغ ،« **گی**» بوده است و نام رام نیز، «**جی=ژی** » بوده است( که به معنای زندگی است) . خدا ، این **اصل زندگی** (**مجموعه یا خوشه همه زندگان** ) شمرده میشده است . گفتن اینکه کسی این گاو ( = گوش ئورون ) را ، یا آن سیمرغ ( خوشه )، یا آن ماهی را آفریده است ، نفی اصالت « خدا به معنای = اصل زندگی موجود درهمه» یا « خوشه به هم پیوسته زندگان » میباشد . ودرست دراین سرود زرتشت ، اهورامزدا ، آفریننده گوشورون ( گاو= اصل زندگی ) میشود . به عبارت دیگر، مجموعه همه زندگان ، ازاین پس ، اصل زندگی نیست .

اصل زندگی که « گاو= گُش ئورون» باشد، آفریده میشود ، وازاصالت ، انداخته میشود ( دیگر، ازخود ، نیست ).

درفرهنگ ایران ، گوشورون ، که مجموعه جانهای زندگان باشد، چیزی جز « افشانده شدنِ خوشه ارتا = ارتا خوشت( خدا )، در

زمین ( فرّخ زاد ) نبوده است . آتش جان ( فرن یا پرن = اخو= ارتا ) که نخستین عنصرهرجانی هست ، ازگوهر خود خدا ، درتن ( جهان جسمانی ) افشانده میشود واین دو ، باهم ، همآفرین ( یوغ = سنگ = بیما = مر = .. ) وهمبغ میشوند ، و **این آتش جان ( گوهرخود خدا ) ، درتن ، تبدیل به « خرد، یا بینش های حواس» میگردد ، واین خرد است که نگهبان هرجانی از گزند و ازخشم وتجاوز و زور وقهر است .**

گوهر خدائی ، درهرتنی ، دراثرهمآفرینی وانبازی وهمزوری ( نیرومندی ) ، تحول به «خرد نگهبان وسامانده وآراینده » می یابد ، و میتواند زندگی را از ظلم وتجاوز وزور وتهدید برهاند . این سراندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، دراین سرود زرتشت، از زرتشت رد ونفی وطرد میگردد.

## ارتباطِ « گُش ئوُروَن » با مسئله اجتماع انسانی

دراین سرودِزرتشت، مسئله انسان واجتماع انسانی وبشریت ، در چهارچوبهِ همین اصطلاح « گـُش+ ئورون » که درحقیقت « کل جهان زندگی ، جانهای بی آزار » باشد، طرح میگردد .

مسئله ای را که زرتشت دراین سرود، طرح میکند و این گوش ئورون ، نزد اهورامزدا از ناتوانی خود در دفع آزاروستم وقهر،گله وشکایت میکند ، چیزی جزهمان مسئله نیست که در داستان « کاوه و درفش کاویان » درشاهنامه به شیوه ای دیگر، و با پاسخی دیگر، طرح شده است ، که بیانگرفرهنگ اصیل ایران میباشد، و به کلی درتضاد با آموزه زرتشت است .

کاوه درقیام برضد ضحاک ، که اصل آزار جان وخرد انسانی است ، درست درفشی را بر میافرازد که دراوستا « **درفش گـُش** » نام دارد ، یا به عبارت دیگر ، « درفش گـُش ئورون » است . ضحاک(با اهریمن ) نیز با آزردن جانِ جانوران آغازمیکند، وبه آزردن جان

وخرد انسانها میرسد ، و آزردن جان وخرد اجتماع انسانی ، برپایه «آزردن جان بطورکلی» فهمیده و گذاره میشود . **گوش ئورون ، درهمین راستا ، برای زرتشت نیز دربرگیرنده « جان انسانها واجتماع انسانی» نیزهست** . این درفش گُش درشاهنامه، از« پوست گاو » است ، وهنوز نیز در زبان کردی ،« خوشه » ، **هم به معنای** « پوست حیوان دباغی شده است»، وهم **به معنای** « سنبله گندم وجو » . ودرست **کاوه** ( که درمقاله دیگر، نشان داده شده که **همان ارتای خوشه وارتافرورد** است ، که اینهمانی باخوشه پروین دارد ) ، با افراشتن درفش گُش ، برضد آزارنده جان وخرد انسانها ، برمیخیزد ، وازاو سرمی پیچد . واژه « ئوروَن » ، که همان واژه « روان » امروزی ماست ، و **معمولا** مترجمان گاتا ، « گُش ئورون » را « روان آفرینش » ترجمه میکنند .
ولی « روان » چیست ؟ در تحفه حکیم موءمن می بینیم که به « انار» ، روان گفته میشود . درزبان پهلوی به انارو به گیاه ، « ئور+ ور= urvar » گفته میشود ( لغت نامه فره وشی ) ، و درترکی به خوشه پروین « اورکار» وبه چاه غله « اورو » و به بذر زراعت ، « اوروغ » گفته میشود( کتاب سنگلاخ ) **.« انار» ، درفرهنگ ایران ، یکی ازبرجسته ترین پیکریابی های اندیشه « خوشه » بود ، چون دردرون پوست خود ، همه دانه های را به هم می پیوندد** . درست مفهوم « روان » درفرهنگ ایران نیز ، بیانگر همین « اصل آراینده وبه هم پیوند دهنده اجزاء واندام به هم » را داشته است . یکی از برآیندهای « ارتا » ، که نخستین عنصرو آتش جان درهرانسانی است ، چنین اصل نظام دهنده ایست . ودرست درگزیده های زاد اسپرم ( بخش 29 ، پاره 7 ) گواه براین مطلب را می یابیم که : « وسپاهبد، روان است ، که خدا و نظم دهنده تن است که برآن رَد است ... » .
دراین سرود ، زرتشت ، هنوزتصویر« گُش » را به عنوان « دربرگیرنده کل جانها » بکارمیبرد ، درحالیکه ایزد شناسی زرتشتی ، سپس کیومرت ( گیا + مر+ تن ) را « مجموعه جان همه انسانها » ،

وممتاز از« گُش » میسازد ، وگُش را ، به جان همه جانوران بی آزارو گیاهان ، میکاهد. وحساب انسان را ازسایرجانوران وزندگان ، جدا میسازد . ولی **درفرهنگ ایران** ، **درهمان درفش گُش که کاوه برمیافرازد ، هنوز انسان** ، **جزو مجموعه همه جانها و در« یگانگی همه جانها » شناخته میشود** . هنوز خدا ، جانان ( مجموعه همه جانها ) است ، ودراین کلیتش باید « جانان = معشوقه » باشد ، ودوست داشته وپرستیده بشود .
اینکه اینکه « گاو یا گُش ئورون » ، مجموعه « تخمه های جان ، یا خوشه جانها » هست ، به خودی خود ، گواه بر اصالتش ( ازخود، بودن ، قائم بالذات بودن ) هست . افشانده شدن تخمها ، اصالت را ازآفریننده به آفریده ، انتقال میدهد. تخم ، به معنای « اصل » بوده است . **آفریده** ، **برابر با آفریننده** ، **وهمگوهراوست** . ولی درسرود زرتشت ، بلافاصله این « جدا گوهری = ناهمگوهری » اهورامزدا با گُش ، به چشم میخورد ، چون **اهورامزدا** ، **توانا هست واو(گُش ئورون ) ناتوان** . این سرود ، چنین آغازمیشود ( به ترجمه های پروفسورهومباخ ، وموبد آذرگشسپ ودکتردوستخواه مراجعه شود ) :
« ای اهورا مزدا ، گُش ئوروان به شما گله وشکایت میکند که برای چه مرا آفریدی ؟ که مرا ساخت ؟ مراخشم و چپاول ( hazas) و زوروجبر(remo) و تجاوزوتعدی (tevish) و تهدید ودرشتی deresh و خشم، کاملا احاطه کرده است . برای من نیست پشتیبانی دیگر، جزتو، بنابراین نجات دهنده و نگهبانی شایسته را به من بنمای ( که بتواند مرا ازاین تنگنای زندگی رهائی بخشد) » .
**کل زندگی ، ازاهورامزدا ، گله وشکایت ازناتوانی خود در دفاع ونگاهبانی میکند . زندگی ، یا جان ، فاقد نگهبان آفریده شده است . به عبارت دیگر، جانها وبه ویژه انسانها ، ناتوان هستند که اززندگی خود ، نگهبانی کنند** . او از اهورامزدا گله نمیکند که چرا اورا چنین ناتوان وسست وضعیف آفریده ، بلکه چنین بی پناه و بی

رهبروسالارو نگهبان گذاشته است ! آنها ناتوانی وضعف وجود خود را به عنوان امری بدیهی پذیرفته اند .
اهورا مزدا ، دیگر« ارتای خوشه = ارتا خوشت » نیست که گوهر وجود خود را درتن ها ( درگیتی ) میافشاند و خودش ، تبدیل به « خرد وچشمی وحواسی » میشود که با بینشش ، نگهبان زندگی میشود .
**این مجموعه جانها ، ناتوان وعاجزوبیچاره وفرومانده ، آفریده شده اند . آنها فاقد خردی هستند که میتواند اززندگی شان ، نگهبانی ودفاع کند و آنهارا « بپرهیزاند »** . به عبارت دیگر، انسانها ، ناتوان آفریده شده اند ، و نمیدانند برای چه آفریده شده اند ، و حتا نمی دانند که آتش جانشان ( تخم هایشان ) ، که باید ازروزنه های حواسشان ، بینش وخردی که نگهبان زندگیست ، برافروزد، روشنائی برنمی خیزد ( بینشی نمی جوش ) . ولی **تخم ها یا آتش جان ها یشان ، بی روشنی هستند.وازاین رو، همه، نیاز به نگهبان ورهبروسالاردارند** .
بالاخره ، درپایان این سرود ( یسنا، هات 29 ) ، مجموعه زندگان ( گئُش ئوروَن ) یکجا باهم ، می پذیرند که زرتشت با آموزه اش ، چنین رهبری ونگهبانی وسالاری هست که اهورامزدا نشان میدهد و همه میتواند بوسیله او، ازگزندهای زندگی، نجات یابند .
**این ادعای زرتشت ، درتضاد کامل با فرهنگ ارتائی- سیمرغی ایران ، و منکرپیدایش خرد سامانده وجهان آرا و مدنیت ساز، ازآتش جان درانسانست** . همین اندیشه است که دربندهش و دردوداستان کیومرث وجمشید درشاهنامه ، به اشکال گوناگون عبارت بندی میشوند . خردِ کیومرث که دریزدانشناسی زرتشتی نخستین انسان ونخستین شاه است ، ناتوان ازتشخیص دشمن ودوست زندگیست، وبا اهریمن که دشمن وآزارنده زندگیست ، دوست میشود( خردش ناتوان ازتشخیص بدی ازخوبیست ) . به سخنی دیگر، خردش ، ناتوان ازتشخیص « ژی » از « اژی= ضدزندگی» است .

داستان جمشید نیز ، مسخ ساخته میشود و جمشید، باخردش پس ازساختن مدنیت انسانی ( فراهم ساختن خوشزیستی ودیرزیستی برای همه انسانها ) ، درپایان ، همکاراهریمن میگردد ، و **جشن نوروز، جشن تباهکاری خرد انسانست که با اهریمن ، به آسمان پروازمیکند** . اندیشیدن با خرد که « منی کردن » باشد ، کبروسرپیچی ازخدا میشود . اندیشیدن ( منی کردن ) راه پیوستن با خدا را می بندد و سرچشمه تباهیها وفسادو زدارکامگی میگردد .
باز زائی فرهنگ ایران ، که باز زائی خرد سامانده و آراینده ازآتش جان خود انسانست ، که میتواند نگهبان زندگی خود درگیتی باشد ، پشت کردن به آموزه زرتشت است .
**آوازه دروغین زرتشت درایران وجهان ، زاده از ناآگاهی بسیاری از روشنفکران ایرانی وخارجی از درک گاتاهست** . **مابايد از زرتشت بگذریم . فرهنگ ایران ، زاده ازخود ملت هست نه از زرتشت** . ما نیاز به هیچگونه منجی نداریم ، چه منجی ازگناهان باشد ، چه منجی ازآزاروستم وظلم وتجاوز. فرهنگ ایران ، به خردِ زاده ازجان وزندگی هرانسانی ، اعتماد دارد .
**درست درفش گـُش ( گـُش ئورون ) که همان درفش کاوه باشد ، و نماد فرهنگ سرکشی خرد خود انسانها برضد زدارکامگان وقهرورزان و دژخیمان و نماد پیروزی برآنهاست ، درفش همین « گـُش ئورون » است** . پوست گاو ، به معنای « خوشه جانها = خدا » هست . هنوز درکردی به پوست دباغی شده ، خوشه میگویند . پوست تخم مرغ ، **خرّم** نامیده میشده است که نام فرّخ وسیمرغست ( تحفه حکیم موأمن ) . زئوس یونانی واهورامزدای زرتشت ، درست میخواستند همین پوست آسمان ( سپهرششم = مشتری= خدای خدایان = انهوما = ان + هومای ) باشند . این پوست که دربرگیرنده خوشه است ، نماد فرشگرد، یا رستاخیز ونوشوی همیشگیست . ازاین رو نیز همیشه پیروز میشود .

**کاوه ، درشاهنامه کیست ؟ کاوه ، ارتای خوشه یا سیمرغ یا کل ملت وجامعه است که این درفش را بر می افرازد** . درمقاله ای جداگانه اینهمانی کاوه با ارتای خوشه ، نشان داده شده است . ارتای خوشه که همه جانها = همه اجتماع باشند گرداگرد این درفش، انجمن میشوند . ارتا که نامش « سرافراز= سرکش » هست ، وبُن جان هرانسانیست ، اصل پیدایشِ خرد سرکش درهمه انسانها ، برضد اصل آزارنده جان ، ضحاک هست و براو فیروزمیشود .
این ارتای سرافرازکه بُن همه انسانها هست ، سبب میشود که مردمان ، خودشان ، با نهایت دلیری ، سند مشروعیت ضحاک را رویاروی ضحاک وهمکارانش ، پاره میکنند، وپایمال میسازند . درمیان درفش گُش ، ماه (= مانگ ) قراردارد که زاینده خورشید برفرازش است ، و ماه وخورشید درفرهنگ ایران، هردوباهم پیکریابی خرد ( بینش درشب وبینش درروز) هستند ، و مجموعه چشمها وخردهای انسانها یند . کاوه ، خودش با این درفش ،اینهمانی دارد . **خیزش کاوه ( ارتای خوشه = ملت ) با درفش پیروزی گُش ، حاوی فلسفه ای برضد آموزه زرتشت ازگَش ئورون ناتوان وعاجزو فاقرخرد است، که ظلم وستم و خشم وتجاوز اورا فراگرفته اند و او ازخود ، نمیتواند هیچ کاری بکند و دنبال راهبرومنجی و رهاننده ونگهبان میگردد** .
درفش کاوه یا درفش گُش ، یعنی «افراشتن ارتا درگُش » که نشان پیروزی جان وخرد انسان برستمگران وجان آزاران هست ، وبرعکس اندیشه زرتشت ازانسان ناتوان ، نماد انسان نیرومند سرافرازاست ، که دربرابر بیداد وتجاوزو تهدید ، سرپیچی میکند . این ماه ، که درمیان درفش است ، همان « مانگ = ماه پُر» درآسمانست ، که درزمین گاو زمین (= مانگ درکردی= خوشه جانها درگیتی ) میباشد. این ماهست که درمیان درفش کاوه :

که اندرشب تیره ، خورشید بود
جهان را ازاو، دل پرامید بود

**هرچند زرتشت ، از« گُش ئورون = مجموعه همه جانها » سخن میگوید، ولی درواقع ، سخن او ، به انسان واجتماع وبشریت روی میکند . این اجتماع انسانی است که بی رهبروبی نگهبان وبی پشتیبان گذاشته شده است** . این منش اجتماعست که گله وشکایت میکند که چرا مرا بی نگهبان وبی رهبرو بی سالارگذاشته ای . مجموعه جان انسانها ، گله و شکایت ازاین میکنند که با ضعف وناتوانی که آفریده شده اند ، نیاز به نگهبان دارند ، و چرا خدا ، آنها را بی راهبرگذاشته .

درست دراینجا ، انسانی ، آفریده میشود که برضد تصویر « **انسانِ خود آزما** هست که خود را بدون ترس وشکایت ، درتاریکی رویدادهای زندگی میآزماید، تا خوب را ازبد بشناسد ، و برگزند های زندگی پیروز گردد . درست این تصویرزرتشت و اهورامزدا ازانسان ، برضد سخنیست که سیمرغ به زال میگوید که برو و« یکی آزمایش کن ازروزگار» . ما اینجا با انسانی کار داریم که ازناتوانی خود، مضطرب است ، و از زیستن برپای خود میترسد و نیاز به رهبر ومنجی دارد . با انسانی کار داریم که ازخود ، وازخرد خود نمیتواند زندگی کند . انسانی بیچاره و ناتوان وفرومانده وافلیج ، که از ناتوانی خود، عذاب میکشد و درخود، هیچ امکانی برای رفع آن نمی یابد و نیازبه خردی فراسوی خود دارد که ازاو نگهبانی کند . جانی که ازهمان آغاز، درخود ، درکی ازشادی ندارد ، و به قول فردوسی :

چوشادی بکاهد، بکاهد روان   خرد گردد اندر میان ناتوان

انسانی که ناتوانست و نیروی جوانی ندارد . انسانی که ازاهورامزدا ، ناتوان وسست وافلیج آفریده شده. این اندیشه برای ارتائیان وخرّمدینان وسیمرغیان ، توهین به انسان وبه خدا بود . این نشان آن بود که اهورامزدا ، فاقد مهراست ، چون **درمهر، آفریننده ، آنچه درگوهر خود دارد ، به آفریده می بخشد** . گُش ئورون ، گله مند وناتوان وفاقد شادی وفاقد خرد است ، چون شادی وجوانی وخرد و نیرومندی باهمند . نزد زرتشت ، جانی را می یابیم که درهمان آغازپیدایش، هیچ

شادی ندارد، ودرست برای اینکه ناتوان وعاجز وضعیف آفریده شده ، نزد آفریننده اش نمی نالد وشکایت نمیکند ، بلکه این گوهر ناتوان وضعیف خود را بی سروصدا می پذیرد ، و فقط وفقط ازاین گله مند است که چرا اهورامزدا ، راه چاره برای تسکین این دردهمیشگی ، به او ننموده است .
درحالیکه **درفرهنگ ایران ، زاده شدن وپیدایش جان درگیتی ، همراه خنده وشادی است ، چون بهمن که اصل خردِ شاد و خرد سامانده ونگهبان جانست ، درفطرت ، با انسان آمیخته است** . با زرتشت ، انسانی افلیج ، پیدایش می یابد که ناتوانائیش اورا اززیستن بازمیدارد ولی با درک ناتوانی خود نمیکوشد برناتوانی خود چیره شود، و خودرا ازاین ناتوانی برهاند .
بدینسان با زرتشت ، انسانی پیدایش می یابد ، که سست وناتوان است و با ضعف گوهری خود ، راهی جز سازش ندارد . این انسانی که زرتشت میآفریند ، در دوره ساسانیان میکوشد که انسان نیرومند وسرشار ارتائی را ازمیدان عمل وسیاست واجتماع ، تبعید کند وبراندازد .
با زرتشت ، جهان جان بطورکلی ، سرشاری وغنای خود را از دست میدهد . مسئله ازاین پس ، تسکین درد ضعف چاره ناپذیرانسان ، ومرهم گذاشتن روی جهل وبیخردی انسان میشود . این تصویر انسان ناتوان وسست وبی رمق ، برای خرّمدینان وسیمرغیان ، بزرگترین توهین به انسان و خدایشان ، ونفی خوبی ونیکی و زیبائی ازانسان بود ، چون برای آنها ، خوبی وزیبائی وشکوه و نیکی وبزرگی ، ازپُری وسرشاری و نیرومندی انسان پیدایش می یافت ، چون ، ارتا یا سیمرغ ، گوهر هرانسانی بود .

# زرتشت و
# انسانی که ازاهورامزدا ، گله میکند

----- زرتشت درگاتا ، یسنا، هات 29 -----

# زرتشت، واژگونه سازنده ِ
# ارزشهای بنیادیِ فرهنگ ایران

-------------

**گله از دست ستمکار، به سلطان گویند**
**چون ستمکارتوباشی ، گله پیش که بریم ؟**
**گیرم که زدشمن ، گله آری بر ِ دوست**
**چون دوست جفا کند ، چه تدبیرکنی ؟**

سعدی

درسرود زرتشت (یسنه ، هات 29 ) ما با تصویر« کل جان= جانان=All-Leben = مجموعه همه جانها » روبرو میشویم که« جامعه انسانی » نیز بخشی ازآنست ، و درواقع این سرود ، « نیاز دردآلودِ نهادی جامعه انسانی» را ازروان « گـُش » ، فریاد میکند که چرا مرا که توانائی نگهبانی خویشتن ازظلم وتجاوزوآزار ندارم ، بی نگهبان وبی رهبر وبی سالارو بی منجی گذاشته ای .

این سرود ، چنین آغازمیشود ( به ترجمه های پروفسورهومباخ ، وموبد آذرگشسپ ودکتردوستخواه مراجعه شود ) : « ای اهورا مزدا ، گُش ئوروان به شما گله وشکایت میکند که برای چه مرا آفریدی ؟ که مرا ساخت ؟ مراخشم و چپاول ( hazas) و زوروجبر(remo) و تجاوزوتعدی (tevish) و تهدید ودرشتیderesh و خشم کاملا احاطه کرده است . برای من نیست پشتیبانی دیگر، جزتو، بنابراین ، نجات دهنده و نگهبانی شایسته را به من بنمای ( که بتواند مرا ازاین تنگنای زندگی رهائی بخشد) ».
محتوای پرسش اینکه :**برای چه مرا آفریدی ؟** درعبارت بعدی روشن میشود. **آیا مرا برای آن آفریدی که ازظلم وتعدی وتجاوروتهدید، درد وعذاب ببرم ؟** و با نگهبان ورهبرو منجی که تو معلوم بکنی، این عذاب ودرد پایان داده خواهد شد ، و البته این رهبرومنجی ونگهبانش چنان درپایان سرود میآید ، زرتشت ویارانش هستند .
**این عبارت ، نشان میدهد که دنیا از دیدگاه زرتشت ، جایگاه ظلم وتعدی وآزاروتجاوزوتهدید ودرشتی( خشونت) وچپاول هست ، و این بیان بدبینی فوق العادهِ زرتشت به جهان میباشد ، که به کلی برضد بینش فرهنگ ایران اززندگی درجهانست** . آنگاه «تنها غایت زندگی در جهان » ، بدین ترتیب معین میگردد که « باید زندگی درگیتی درزمان ، فقط از درد وعذاب ، رهائی یابد ». به سخنی دیگر، جهان ، ( زندگی درگیتی در زمان ) جای رسید ن به شادی نیست . غایت زندگی ،« واقعیت دادن شادی درجهان ودرزمان» نیست . این غایت ، درست وارونه فلسفه ارتائیان ( سیمرغیان وخرّمدینان ) میباشد ، که فطرت وغایت زندگی درجهان را درست «شادی» میدانستند . **با همین سرود بنیادی ، که جایگاه بسیارارجمندی در آموزه زرتشت دارد ، غایت زندگی درجهان ، فقط رهائی از درد وعذابیست که زندگی ازتجاوزوقهروآزاروترس وخشم تحمل میکند** .

به عبارت دیگر، ظلم وتعدی وتجاوزو تهدید ودرشتی( خشونت ) را نمیتوان ازجهان حذف کرد، بلکه فقط میتوان درد وعذاب آنرا کاست یا تسکین داد . وبه سخنی دیگر، انسان نمیتواند خودش، باخردِ جوشیده ازجانش، شادی را درجهان بیافرند ، و فقط اهورامزدا ی زرتشت ، میتواند درنگهبانی ورهبری ( روحانی وجسمانی، یعنی موبدان وحکومت ) را که با همه آگاهیش برمیگزیند، جامعه انسانی را درجهانی که فقط تولید ظلم وتعدی وتجاوزو تهدید میکند ، از درد وعذابی که برانسانها میآورند، رهائی بخشند . **غایت زندگی درجهان ، فقط همین رهائی از این درد و عذابِ ظلم وتعدی وآزاروترس ودرشتی است وبــس** . طمعی وآرزوئی بیشتر ، ازاین جهان واز رهبر ونگهبانش ( موبدان وحکومت ) نباید داشت .

البته این به کلی برضد فلسفه هخامنشیان است که « خدا، زمین وشادی را باهم میآفریند » . **درفرهنگ ایران،« تن همه انسانها»، بخشی از «زمین» است ، واینهمانی با« زمین» دارد. آفریدن زمین وشادی با هم ، به معنای آنست که زندگی درگیتی( تن کردی= جسمانی ) برای شادی است** . این یک اندیشهِ مثبت است . رهائی یافتن از درد وعذاب درزندگی ، هنوز شادی نیست . ازاین گذشته ، رهائی از دردوعذاب ، هنوز رهائی ازظلم وتعدی وتجاوز وترس ودرشتی( خشونت) موجود درجهان نیست ، وبرنامه ای وهدفی برای تغییر دادن این جهان پُرازظلم وتجاوزوتعدی وتهدید وآزارنیست .

این دو آرمان (کاستن عذاب ودرد وتسکین درد + ایجاد شادی درزندگی درزمان وجهان )باهم فرق بسیارژرف دارند . آن یکی ، علل درد وعذاب را نمیتواند برطرف کند و جهان وجامعه وتاریخ را نمیتواند تغییر بدهد . واین یکی ، درکفایت کردن به تسکین دردها وعذابها ، فقط ناتوانی را می بیند ، وخود را توانا برای آن می یابد و مصمم هست که علل درد و عذاب را برطرف سازد و شادی را دراین جهان بیافریند .

**یکی رسیدن به زندگی شاد درگیتی ودرزمان را ممکن ومقدور میداند، ودیگری ، رسیدن به شادی را درزندگی درجهان، امکان پذیرنمیداند و به « تسکین دردها وعذابها » کفایت میکند .**
این اندیشه دربندهش (بخش پنجم، پاره 43)، عبارت روشن خود را می یابد که اهورامزدا پیش ازآنکه اهریمن به گاو( مجموعه جانها ) وکیومرث ( مجموعه همه انسانها) بتازد ، **منگ** درمان بخش را که « **بنگ** » نامیده میشود به گاومیدهد وپیش چشم او میمالد ، تا دراثرتخدیر، کمتراحساس گزند و ناآرامی ودرد وعذاب بکند . **درواقع ، دین وآموزه زرتشت ، همان نقش « افیون برای تسکین عذابهای زندگی » میگردد** . درد زندگی را میتوان با تخدیرکه آموزه دینی باشد، تاب آورد. اگر دقت شود ، بنیاد حکومت ساسانیها را میتوان درست درهمین عبارت زرتشت یافت.
این عبارت زرتشت ، بیانی دیگر وروشن تروبرجسته تر از همان سراندیشه « همزادش » هست . مفهوم « همزاد= یوغ = سنگ= ییما= دیوdva» درفرهنگ ایران ، که مفهومی بسیارمثبت بود ، به وسیله زرتشت ، به کلی مسخ وتحریف و وارونه ساخته میشود . درآموزه زرتشت ، « ژی = زندگی » و « اژی = ضد زندگی »، دوهمزادند که بُن اندیشه انسان و بُن جهان هستی هستند، ولی متضاد باهم، وبریده وجدا ازهمند . گوش ئورون ( گاو= مجموعه همه جانها ) درست همان « ژی » هست ، و « ظلم وتعدی وتهدید وآزارودرشتی »، پیکریابی همان اندیشه « اژی = ضد زندگی » است . درواقع ، جان یا زندگی ، ازهمان آغاز، درستیزبا « ضد زندگی » هست ، وراه گریزی نیز ندارد، وبایدازآن همیشه رنج بیش ازاندازه ببرد ، واین سرنوشت تغییرناپذیراوست .
درواقع ، طبیعتِ جهان ، دراین ستیزودرد وعذاب ، ریشه دارد ، وبه هیچ ترتیبی نمیتواند خود را ازاین درد وعذاب ، نجات داد . فقط یک راه برای انسان وجامعه ، باقی میماند وآن امکانِ تسکین دادن و کاستن ونامحسوس ساختن درد وعذاب هست ، واین با رهبری

ونگهبانی کسی میسراست که اهورامزدا، معین سازد . درست ارتا ئیان ( فرهنگ ایران : خانوادهِ سام و زال زر ورستم ) به گونه ای دیگرمیاندیشیدند .
« ژی = جی » در فرهنگ ایران ، به عکس آموزه زرتشت ، خودش ، یوغ وهمزاد هست ، و فراسوی خود ، موجودی بنام « اژی = ظلم وقهروخشم وتجاوزوتهدید » ، وجود ندارد .
**ظلم وقهروتعدی وآزار، فقط دراثر« به هم خوردن واختلال واغتشاش خودهمین یوغ وهمزاد وژی »، که «دونیروی همآهنگ باهمست » ، پیدایش می یابد ، وفقط امری ، عارضیست که میتوان رفع کرد** . «زندگی»، رویاروی « ضد زندگی » نیست ، و از« ضد زندگی » که درفراسویش باشد، احاطه نشده است ، که ازآن ، همیشه ، رنج وعذاب ببرد وناله کند و گله نزد خدا ببرد ، بلکه این « همآهنگی درونی نیروهای زندگیست که گاهی درانسان یا دراجتماع به هم میخورد » ، و با نیروی همآهنگسازنده که درخود همان « ژی= یوغ = سنگ » هست ، میتوان ، ازسربه « شادی که نتیجه همآهنگی وانبازیست » بازگشت .
**ظلم وتعدی وتجاوزوزدارکامگی وتهدید ودرشتی ( خشونت) ، پدیده ایست که از« اغتشاش وناهم آهنگ شدن نیروهای همآفرین وانبازدرزندگی= در ژی » درانسان ودراجتماع ، پیدایش می یابند ، و به هیچ روی ، « موجودیت متافیزیکی ونهادی درجهان هستی » ندارند** . اهریمنی وابلیسی وشیطانی درجهان هستی وجود ندارد .
درآموزه زرتشت ، « **اژی = ضد زندگی** » ، **نیروئی کیهانی و متافیزیکی وگوهری دربُن جهان میگردد** ، که نمیتوان آنرا حذف کرد ، و زندگی را گرفتار عذاب همیشگی میکند ، و زندگی ( گوش ئورون ) ، هیچ راه گریزی جز« تحمل این درد وعذاب ندارد » و ازاین رو، نزد اهورامزدا ، گله وشکایت میکند که تو چرا مرا یاری نمیدهی، تا نگهبانی ورهبری بیابم، تا بتوانم این بارسنگین را بکشم وبه خود هموارسازم . درد وعذاب، همزاد جداناپذیر، ولوضد زندگی

وخوشی وشادی منست . و زندگی درگیتی برایم ، نمیتواند بی درد وعذاب باشد .
بنا بر دهخدا ، درتداول امروز، گله با شکایت ، تفاوت گونه ای دارد . بدین معنی که گله ، شکایت نرم وملایم ازدوست نزد خود اوست ، یا دوستی دیگراست که با هردو طرف دوست میکند. ولی « گله » ، ترجمه واژه « garez = grzaka » دراوستا وگاتا است ، که درهندی باستان « گره = garh, garhate» است ،وبه معنای شکایت کردن وعارض شدنست . دراستی garzin=gharzumبه معنای ناله کردنست . ودرکردی گیره وگیله و وگازن ، عتاب وشکایت و دادخواهیست . گرزش هم چنین معنائی دارد. گله ، این دورویه رادارد ( هم تظلم ودادخواهی است ، وهم دادخواهی خفی یا عتاب دوستانه است) . اگر گوشورون ، ازآفریننده اش دادخواهی بکند ، بیان آنست که اورا ستمکاروفاقد داد میداند وبرضد اوسرکشی میکند ، و باید برضد چنین خدائی برخیزد . البته با ناتوانی که گش ئورون نزد زرتشت دارد ، فاقد نیروی سرکشی وطغیانست . ازاین رو گوشورون ، دراین سرود، چنین موضعی دربرابر آفریننده اش نمیگیرد .
ما دراینجا با تصویری ازانسان وجامعه انسانی کار داریم که ازخدای زرتشت ، گله به معنای عتاب دوستانه میکند . این انسان ، ازخدای زرتشت گله وشکایت نمیکند که چرا مرا بدون توانائی آفریده ای ، تا خودم از زندگیم بتوانم دفاع کنم ؟ چرا مرا چنین ضعیف وجاهل آفریده ای که ازعهده نگهبانی زندگیم برنمیآیم . اوهرگزچنین گله ای نمیکند . بلکه « **ناتوان ، آفریده شدن خود را از اهورامزدا** » ، **واقعیتی بدیهی ومسلم میداند** . گله او ازاهورامزدا ، اینست که وقتی چنین نیروئی درمن نیست وتومرا چنین آفریده ای ، پس کسی باید باشد واززندگی من دفاع کند و آنرا نگهبانی کند و ازظلم وتعدی وآزارنجات بدهد .
**گله انسان ازاهورامزدای زرتشت** ، **فقط اینست که چرا چنین منجی ونگهبان ورهبروسالار را** ، **تا کنون، آشکارا به من نشان نداده ای** .

او گله وشکایت ازاهورامزدا نمیکند که چرا تو به من اطمنیان واعتماد نداشته ای که  به من درنهاد وفطرتم ، چنین نیروی بینشی ننهاده ای . مگر، اهورامزدا ، ترس از دادن نیروی بینش وخرد به انسان داشته است ؟  چون عملا او خودش هست  که نگهبان ( حکومت ومنجی وقدرت روحانی ) را مشخص میسازد . پس مسئله درنهان ، تضمین قدرت خودش هست .

**این گله انسان ( که بخشی ازگوشورون هست ) ازبی نگهبان گذاشته شدن ، بیان « رغبت نهادی انسان به تابعیت » است** . این تصویرانسان ، به کلی برضد تصویر ارتائیان ازانسان بود . «ارتا» که نه تنها خدای فرازآسمان ، بلکه همچنین ، « نخستین عنصروجود ونهاد انسان درزمین= درگُش ئورون »  میباشد ، نامش « سرفراز» است ، و « آتش فروزنده وبالنده  وسرکش » است . این همان خدائیست که گوهروطبیعت هرانسانی میشود و درقرآن ، نامش ابلیس شده است . چنین طبیعتی، همخوانی با گله وشکایت و برای رغبت در اطاعت وتابعیت ندارد .

این انسان زرتشت ، نه تنها ازتابعیت سرپیچی نمیکند، بلکه ازصمیم قلب، دنبال تابعیت واطاعت هست ، وگله میکند که چرا تو زودتر، به من کسی را برای تابعیت ازاو، نشان نداده ای ومعرفی نکرده ای .

**اینجا ، « اژی » زرتشت ، نه تنها یکی ازدوبدیل برای انتخاب نیست ، بلکه سراسروجود انسان را چنان محاصره واحاطه کرده است که راه گریزی ازآن ندارد و نمیتواند ازاو روی برگرداند، و امکان غلبه براو را نیز ندارد** . ناتوانی انسان به اندازه ایست که امکان مبارزه با آن ، اصلا طرح هم نمیشود . من نمیتوانم با این ظلم وتعدی وآزار وتهدید ، مبارزه کنم ، وفقط نیازبه کسی دارم که مرا ازاین مخمصه ، نجات بدهد .  این ، اوج ناتوانی انسان دربرابر ظلم وتجاوزو تعدی وتهدید ودرشتی ، « تنها شاخصه گوهر انسان » میگردد ، که به کلی درتضاد با « گوهرسرکش ارتائی » ، یا گوهریست که درفش گُش را

دربرابرظلم وآزار میافرازد و سند مشروعیت ضحاکان زمان را ازهم پاره وپایمال میکند .
**انسان گله مند ، جانشین انسان سرفرازوسرکش ارتائی میشود که همگوهرخداست** . به خوبی دیده میشود که « گوش ئورون » زرتشت ، دیگرهیچ شباهتی با « گـُش ئورون » ارتائیان ندارد . گـُش ئورون ارتائیان ، آفریده ناتوان اهورامزدا نیست ، بلکه همگوهر وهمسرشت با خود ارتای سرفرازهست . تصویر گـُش ئورون زرتشت ، نه تنها غیر ازتصویر گـُش ئورون ارتائیانست ، بلکه متضاد با آنست .
**این اندیشه زرتشت ازانسان گله مندی که رغبت به تابعیت دارد و فقط دنبال « داروی تسکین دهنده درد» هست ، درست بیان آنست که مردم ( جامعه انسانی ) نیاز به قیم دارند . مردمان ، درگوهرشان ، صغیر آفریده شده اند** . اهورامزدا ، مردم را درفطرت ( گوهر، بُن ، چهره ) ، ناتوان وبی بینش و نیازمند به قیم میآفریند . بدینسان ، دین زرتشت ، ابزارحکومت کردن میشود . این فطری ساختن ناتوانی دربینش ، فطری ساختن گوهرصغارت درانسان است و حکومت ، بدینسان بر بنیاد دین زرتشت نهاده میشود و بدین سان ، حکومت ودین ازهم جدا ناپذیرمیگردند .
اینکه مرا ، ناتوان ازنگهبانی زندگی خود ، آفریده ، درفرهنگ ایران به معنای آنست که درفطرت من ، اخو= اهو = axv نیست ، ومن ، قائم به ذات خود، وسرور وخدایگان خود نیستم و به خود هیچ اعتماد واطمینانی ندارم . با این سرود ، زرتشت برضد تصویری که فرهنگ ایران ، ازانسان وازجان داشت ، برمیخیزد ، ودرست آنرا واژگونه میسازد، و انسانی ناتوان وگله مند ونیازمند به رهبرومنجی درزیستن ، دربرابر انسانی نیرومند میگذارد که فرهنگ ایران ، آفریده بود ، وخودِ انسان را، سروروواصل بینش وروشنی میدانست ، که به نیرومندی و آفرینندگی خود اعتماد داشت ، واین توانائی را ،

اصل نیکیها میدانست وبه قول فردوسی : « تو کردارخوب ، از توانا شناس » .
گوهرهرانسانی درفرهنگ ایران ، « اخو= اهو=axv = ahv» شمرده میشد و خود این واژه ، دارای معانی 1- سرور وخدایگان 2- زندگی واصل زندگی 3- شعور ووجدان 4- اراده وپشت کار هست . به عبارت دیگر، **گوهرونهاد انسان ، سروری برپایه شعوررو آگاهی وپشت کاروجدان ونیرومندی زندگی است** . ویژگی گوهری این « اخو = اهو» ، خود گستری است، وبدینسان او طبعا ، گستاخ است . گستاخ که vista-axv باشد و دراصل به معنای « گسترش فطرت خود است ، درفرهنگ ایران ، به معنای « اعتماد واطمینان به گوهرخود » بوده است . رد پای این اندیشه دریسنه 26 ، بند 4 باقی مانده است که درست برضد تصویرانسان گله مند ازبی سروری است که گوهرخود را ناقص وناتوان وضعیف میداند .
**درفرهنگ ایران نیروهای مینوئی انسان ، بنا براین یسنه، پنج تا هستند : 1- اخو= ahv -2 دین=daena -3 بوی= baoda -4 روان= urvan -5 فروهر=fravashay .**
گرانیگاه فطرت انسان ، اخو=a-hv = a-xvهست که سروری ( قائم به ذات خود بودن = ازخود وبه خود بودن ) برپایه شعوروبینش وآگاهی میباشد . **انسان درنهادش ، نیرومنداست** ، **چون به توانائی نهفته درگوهرخود اعتماد دارد . فرهنگ ایران ، چنین تصویری ازانسان نیرومند داشت که کاملا متضاد با تصویر زرتشت ازانسان دراین سرود گاتاست که درست منکراین « سروری = اخو بودن » یا فطرت او میشود** . انسانی ، تواناست که میتواند گوهر خود ( اخو = ارتا = فرن ) را پدیدارسازد . او هنگامی ناتوان است که امکانات پیدایش فطرت اورا ، ازاو بگیرند .
**این «اخو» چیست که سرچشمه غنا وسرشاری و « ازخود بودن » است ؟ این واژه ، سبکشده واژه « اخوشه = خوشه » است . « اخو+ شه » یعنی « سه تخمه » . این یکی ازنامهای « ارتا »**

**میباشد** . درسغدی به عدد شش ، اخوشه یعنی « خوشه » گفته میشود . علت نیزآنست که خوشه پروین، « ششک، درتبری » است ، شش ستاره پیداست . خوشه پروین ، اینهمانی با « ارتا » داشت که بُن یا نخستین عنصرهرانسانی هست. ارتا روزسوم هرماهیست . پس **درهرانسانی ، تخم کل جهان آفرینش میباشد** . و البته ستاره نا پیدای خوشه پروین که ازآن« شش ستاره پیدا » پیدا میشد ، بهمن بود . بهمن ، خرد بنیادی جهان هستی ، تبدیل به ارتا میشد، و درارتا ، نمودارمیشد و این گوهر وفطرت هرانسانی بود . طبعا ، **انسان، آبستن به تخم جهان ، تخم خرد بود، واین اصل سرشاری و بینش وشادی و اعتماد او بود** .

بهمن، اصل نگهبان حکومت درایرانست . **مسئله درفرهنگ ایران ، رهبری کردن انسانها ، با بینشی وروشنائی وحقیقتی نبود ، بلکه مسئله بنیادی ، مامائی کردن ودایگی انسانها بود ، تا این گوهرنهفته درخود آنها ازآنها پیدایش یابد** . انسان ، نیاز به رهبروسالارومنجی ونگهبان وقیم ندارد ، بلکه نیاز به ماما وقابله ودایه دارد ، چون حقیقت وبینش وروشنی درگوهرخود او هست .

سیمرغ ، دایه وماما بود . او مامای زادن رستم بود . **انسان بالقوه ، سرورخود هست. این اعتماد به خویشتن وغنای گوهری خود را « گستاخی » مینامیدند** . برای اینکه معنای « سرور» ، دقیق تروژرف ترمشخص گردد ، باید درنظر داشت که هم واژه « اخو axv= اهو ahv» به « سرور» ترجمه میگردد و هم واژه اهورا ( دراهورامزدا ) به « سرور» ترجمه میگردد . واین درست گواه برآنست که « اخو= اهو» ، همان واژه « اهورا» میباشد ، و سروری اهورامزدا ، بیان « ازخود بودن = قائم به ذات بودن » اوهست .

این « اخو= اهو= خو= هو »، گوهرغنی سرشاروپـُر هست، وطبعا « ازخود » فرامیگسترد وازخود میافزاید و این اعتماد به خویشتن وغنای گوهرخود ، گستاخی وفرّخی ( farna-hvaa =farr-axv ) هست . چنین وجودی نمیتواند از خدای خود گله وشکایت کند ، چون

تخم خدای خودش ، که « اخو= اخوشه = خوشه پروین = ارتا » باشد ، آتش جان ونخستین عنصروجود خوداوست، وخدا ، اینهمانی با انسان دارد .
گستاخ ، دراصل ، معنای « اعتماد به خویشتن وغنای گوهرخود ، اطمینان از گوهرآفریننده نهفته درخود » را داشته است، وسپس معنای منفی پیدا کرده است . گستاخ وفرّخ ، ازکسی گله وشکایت نمیکند، تاچه رسد ازخدائی که گوهر وجود خودش و جفت ویار وانبازاوست . گستاخ ، سپس به کسی اطلاق شده است که ازحد توانائی وامکانات خود در اثر نداشتن بینش ، فراترمیرود . این گستاخست که بیش ازآنچه درگوهرش هست ، اعتماد واطمینان دارد . کسیست که نادان وجاهل از زمان وروزگاراست و درست به زمان وروزگاراعتماد واطمینان میکند که قابل اطمینان نیستند .
اعتماد واطمینان او، ازنیرومندی خودش ، به خودش نمیتراود . گوهرانسان همین اخو= اهو است ودرفطرت، وجودی گستاخ است . گستاخی چیست ؟ اخو، درچهارنیروی بنیادی ضمیرکه بوی ( شناخت با حواس ) ودین ( بینش زاده ازگوهرخود که اخوست ) وروان ( نیروی آراینده ونظم بخشنده تن او ) وفروهر( نیروی تحول یابی ومعراج ) باشد، پیدایش می یابد ، وبا این نیروها هست که« مرغ چهارپر بینش» میشود که رابطه مستقیم با خدا ( سیمرغ = ارتا ) دارد وهمیشه میتواند به معراج حقیقت ( وصال باخدا ) برود .

تومرغ چهارپری ، تا برآسمان پرّی
تو ازکجا وره بام ونردبان زکجا

تو نیازبه واسطه نداری . فروهردرهرانسانی، سیم اتصال مستقیم انسان باخداست .اکنون ناگهان دریسنه، هات 29 سرود زرتشت ، انسانی را می یابیم که هیچگونه اعتمادی به خود وبه نیروهای بینشی وشناخت و آرایندگی وساماندهی ندارد ، و خود را کاملا ناتوان وناقص می یابد ، و درمی یابد که سرور وآقا ونگهبان خود نیست، و برای زیستن ، نیاز به نگهبان وسرورروسالارو منجی دارد ، وبه

اهورامزدا ، شکایت میکند که چرا مرا که چنین ناتوان وضعیف وجاهل آفریده ای ، بی نگهبان گذاشته ای .
این انسانی که هیچ اعتمادی به خود ( گستاخی ) ندارد ، این انسانیست که زرتشت میآفریند و این تصویر، برضد تصویر انسانیست که فرهنگ ایران را هزاره ها پایدارساخته است . هرخرّمدینی درچنین خدائی ، یک ستمکارمیشناخت که بوئی ازمهر وداد نبرده است وبقول سعدی :

گله از دست ستمکار، به سلطان گویند
چون ستمکارتو باشی ، گله پیش که بریم ؟
گیرم که زدشمن ، گله آری بر دوست
چون دوست جفا کند ، چه تدبیرکنی ؟

# حکومتی درایران، حقانیت داشت که « دایهِ نگهبانِ انسان» باشد نه « پاسدارِ انسان »

# ازسیمرغِ دایه ، تا زرتشتِ پاسدار

« گاتا، یسنه، هات 29 »

# زرتشت،نقش دایهِ انسان وطبیعت بودن راطردکرد ونقش« پاسداراجتماع وطبیعت بودن»را، نقشِ ویژهِ خود ونقش موبدان ساخت

درفرهنگ ایران ، حکومت ، «1- نگهبان جان یا زندگی همه انسانها ، ازگزند وتباهی وستم وتعدی ودرشتی وتهدید، و2- پرستار جانها » درگیتی بود . **مسئله بنیادی درفرهنگ ایران، « رستگاری زندگی انسان درگیتی ، از آزار( قهروستم ودرشتی و ترس وتعدی ) بوده است ، نه « رستگاری جان انسان ازگناه »** ، واین ، شالوده حکومت

سکولار( زمانی= اوامی = سپنجی ) ، وبرضد « حکومت دینی » است، ولی بنابر اندیشه زرتشت ، دریسنه ، هات 29 ، که زرتشت ، با آموزه اش ، **پاسدارزندگی درزمان** میشود ، شالوده سکولاریته درایران ، ازبُن، متزلزل وویران ساخته میگردد .
حکومت ، استوار برسراندیشه « نگهبانی وپاسبانی از**زندگی یا جان** درگیتی » بود ، و **با اولویتی که به « جان=زندگی» میداد** ، **تبعیضهای نژادی وطبقاتی وقومی وزبانی واعتقادی وایمانی وجنسی را نمیشناخت** . «**جان= زندگی** » ، **بر« ایمان وجنسیت ونژاد وقوم وزبان واعتقاد»** ، **اولویت داشت** . کسی، حقانیت به حکومت دارد، که بتواند هم اززندگی همه مردمان درجامعه( بدون تبعیض )، دربرابرگزند، دفاع کند ، و هم پرستاری اززندگی( جان ) درگیتی کند . **حکومت ، برای ابقاء وتنفیذ یک عقیده ومذهب وشریعت وایدئولوژی ، هیچ حقانیتی نداشت** . حاکمیت بدین معنا ، با ساسانیان پیدایش یافت که درست برضد فرهنگ ایران بود .
و« نگهبانی » ، با نگاه ودید ، آنهم « **بینش درتاریکی** » کارداشت .
« دیدن » ، تنها معنای «نگاه افکندن» را ندارد بلکه افزوده برآن ، معنای « نگران آن چیز بودن» را هم دارد . **خطرها وگزندها ، درآغاز، همه درتاریکی پیدایش می یابند ونامعلومند و کسی میتواند ، اززندگی ، نگهبانی کند که چشمی یا خردی یا نیروی بینشی داشته باشد که درست بتواند درتاریکی ببیند**. درشاهنامه دیده میشود که نگهبانی وپاسبانی ، دررابطه با شب و تاریکی بکار برده میشود. واژه « دیده بان » را برای دیدن درروز بکار میبرد، وواژه «پاسبان ونگهبان » را برای « دیدن درشب » بکارمیبرد. هرشبی ، « سه پاس » عوض میشد ، چون شب، سه بخش داشته است ( پاس نخست : رام ، پاس دوم : ارتا وبهرام ، پاس سوم : سروش ورشن ) ، واین **سه پاس** ، اینهمانی با سه بخش از فطرت انسان دارند .

به روز اندرون ، دیده بان داشتی
به تیره شبان ، پاسبان داشتی

همان دیده بان دارد وهم پاسبان
نگهبان لشگر، به روز وشبان

دراینجا ، نگهبان ، هم دیده بان درروز وهم پاسبان درشب است . ولی **اندیشه نگهبانی، دراصل متوجه شب است که انسان می خسپد و میتواند به آسانی مورد تازش قرارگیرد**. جان ، همیشه دراثرناآگاهی وغفلت وبیخبری ، یا در خواب بودن خرد وهوش، که تاریکیست ، گزند می بیند . **پیدایشِ ستم وتعدی ودرشتی وآزارهم ، درچنین تاریکیها آغازمیشود** . اینست که ناصرخسرو میگوید :

برمن وتو که بخسپیم ، نگهبانیست
که نگردد هرگزرنجه زبیداری

اینست که پاسبان  به شب، پاس میداشت.**سروش،** نگهبان وسردارگیتی است ، چون **شب** ، **هیچگاه نمی خوابد** (سروش، گوش-سرودخرد هست.خردیست که انسان را دربرابرخطر، هشیارمیسازد). ازاین رو، سگ ، یارسروش بشمارمیآمد . به همین علت عطار، سگ را در داستانهایش با سروش اینهمانی میدهد . درسرآغاز شاهنامه نیز، **کیومرث** که **نخستین انسان دریزدانشناسی زرتشتی** است ، دراثرآنکه خردش ، دوست ازدشمن را نمیشناسد ، این سروش بیداراست که خبر نقشه اهریمن را برای کشتن کیومرث به فرزندش میدهد .

چرا **سروش ، نگاهبان جانها است ، چون سروش با جفتش ، رشن ، «خدایان سحروسپیده دم »هستند که سرآغازبیدارشدن وروشن شدن هستند** . سروش ورشن باهم ، نطفه روز، یا جهان جان را ، که درمیان شب ( پاس دوم ) ازهم آغوشی « ارتا با بهرام » پیدایش می یابد، وشب بدینسان آبستن میشود ، آنها میزایانند . **سروش ورشن ، ازشب ( تاریکی آفریننده ) ، روز( روشنی ) را میزایانند**.

البته بُن یا فطرت انسان نیز، مرکب ازاین پنج خداست (رام + ارتا= سیمرغ + بهرام + سروش + رشن ) .« رام + ارتا + بهرام » ، سه گانه یگانه ( سه تای یکتا ) اند، که پیدایشِ« **بهمن** » ، « **اصل خردِ ضد قهروتهدید واصل خردشاد وسامانده اند** » که « نگهبان جان ها»

است . **سروش** ، درواقع ، درهرانسانی ، این بینشِ ناپیدای بهمن ( رام+ سیمرغ + بهرام ) را در« پیشآگاهی انسان » ، زمزمه میکند ( شیپور بیدارباش را درسحر میزند = هوشیارمیکند) و **به انسان** ، **«کلید گشودن صبح وروشنی وآگاهی» را میدهد ، تا بتواند« خوب را ازبد بشناسد»** ، **و با شناخت خوب ازبد است که زندگی انسان ، نگهبانی میشود** .
درشاهنامه در داستان فریدون ، دیده میشود که سروش ، دهنده کلید خوب وبد به فریدون است ، تا او را ازگزند جان ( توطئه قتل برادرانش ) ، برهاند . چرا **سروش، همیشه بیداراست ؟ چون « اصل سحروسپیده دم »** ، **« اصل تحول تاریکی به روشنی»** ، **« اصل زایش روشنی ازتاریکی» است** . اوکلید گشودن درب صبح وروشنی ، یا کلید گشودن دربِ بینش خوبی ازبدی است . او همیشه اصل« گشاینده چشم ازهم و نگاه کردن » است . نام او نزد مردم ، « **راهگشا**» بوده است ( نه راهبر). **ازآنجا که هرانسانی ، سروش ویژه خودش را دارد ، سروش ، بیان فردیت انسان برپایه خردش و رابطه مستقیم خود فرد با حقیقت میباشد ، وبیان آنست که جان هرانسانی ، نیروی نگهبانی ازخود را دررسیدن به معرفت خوب ازبد دارد** .
درانسان، این نیروی نگهبان ، حتا درخواب نیزبیدار است . اینست که همیشه درهنگام خفتن رستم ، رخش ، بیداراست وازاونگهبانی میکند ، چون واژه «**رخش**» هم که دراصل « رئوخشن » است ، همان واژه « **روشنی**» است و روشنی درفرهنگ ایران، دورنگه بوده است. رخش، رنگین کمان نیزهست که هم « **کمان بهمن** » است وهم ارتا ( سیمرغ= رنگین کمان است. بهمن وسیمرغ ، اصل روشنی هستند ) . **بهمن یا « ارتا وبهرام » که اصل نگهبانی جان هستند، درسروش ، درچشمِ همیشه گشودهِ جان ، ناظرونگران زندگی هستند** .
این اندیشه در داستان سیمرغ ( = ارتا ) وزال درشاهنامه ، برغم آنکه این داستان ازموبدان زرتشتی در دوره ساسانیان درضدیت با سیمرغ

دستکاری شده ، بازتابیده میشود. سیمرغ ( ارتا ) ، چشم بیدارونگرنده به دردمندان، به آزردگان هست. هنگامی زال به دور افکنده میشود : سیمرغ

یکی شیر خواره، خروشنده **دید**
زمین همچودریای جوشنده **دید**
زخاراش ، گهواره و دایه ، خاک
تن ، ازجامه دور و ، لب ازشیرپاک
به گِرد اندرش ، تیره خاک نژند
به سر برش ، خورشید گشته بلند
پلنگش بُدی کاشکی مام وباب
مگرسایه ای یافتی ز آفتاب

سیمرغ با داشتن چنین احساسات وعواطفی نسبت به کودک خروشنده ، که بیان نهایت مهراست ، مهرازوجودش ، سلب میگردد و مرغ خونخواری ساخته میشود که خدا ( اهورامزدای زرتشت ) فقط به این مرغ درنده وخونخوار، دراین مورد فقط ، به طوراستثنا ، مهری وام میدهد :

خداوند مهری به سیمرغ داد
نکرد او به خوردن ، از آن بچه یاد

آنگاه سیمرغ این کودک را به لانه خود میآورد

**نگه کرد سیمرغ** با بچگان
بدان خـُرد ، خون از دو دیده چکان

آیا این کودک خرد است که خون میگرید ، یا این سیمرغ است که ازدیدن کودک آزرده وبه مرگ سپرده ، خون میگرید ؟

شگفتی ، بروبرفکندند مهر
**بماندند ، خیره بدان خوب چهر**

**سیمرغ وبچه هایش درنگاه به همان کودکی که برای زشتی وآهویش دورانداخته شده بود، خیره در« زیبائی » او میشوند** و درنگاه آنها ،

آنچه زشت شمرده شده ، زیبائی خیره کننده ای یافته میشود و باهمدیگر ، عاشق اومیشوند.
به جای احساس **همدردی** درسیمرغ وبچگانش ، عاطفه **مهر** انگیخته میشود . سیمرغ که جانان است ، درد وآزردگی وستم ودرشتی را ازدورمی بیند ودردمند را بلافاصله ازدرد رهائی میدهد .
چون **ارتا که خوشه جانها یا جانان هست ، درد هرجانی ، به جانِ خود خدا بسته است** . این پیوستگی جانها به همست که هردردی ، همه جانها ( سیمرغ ) را بیقرارمیسازد . سیمرغ (یا ارتا که پیدایش بهمن است ) هردردی را هرچند بسیاردور، ولی فوری می بیند ومی نگرد ، وکشش به رفع درد با شتاب اورا به دردمند میکشاند.
چنانچه درهمین داستان ، سیمرغ به زال میگوید اگر دردی بتو برسد من« درزمان= فوری » حاضرم . برعکس در تصویر زرتشت ازگُئش ئورون ( مجموعه جانها ) از درد وستم وآزار وپرخاش و تهدید عذاب میکشد و فریادرسی نمیشناسد . اندیشه پیوستگی جانها به هم درخدا( جانان)، دیگر دراین تصویرزرتشت ازگُش ، حاضرنیست . او خود را بی پشتبان می یابد و ازاهورامزدا گله میکند ، چرا کسی را بدو معرفی نکرده است که بتواند ازاو نگهبانی کند . دیگرسروشی درجان نیست که زودتر ازخطر وگزند ، جان را ازنزدیک شدن خطر، بیدار وآگاه میسازد و کلید بینش نیک وبد را که گشاینده مسئله است به او بدهد.
اهورامزدای زرتشت دیگر، سیمرغ جانان وارتای خوشه نیست وهیچگاه خودش به یاری موءمنانش نمیآید ، بلکه زرتشت را پس ازگله وشکایت ، به عنوان « پاسدارجان » معرفی میکند . درجنگ رستم واسفندیارنیز دیده میشود که ، با زخمی شدن رستم ، سیمرغ ، بلافاصله به یاری رستم می شتابد ، ولی درهنگام زخمی شدن اسفندیار، خبری واثری از حضور اهورا مزدا نیست .
این اندیشه « نگهبانی جان » ، که در« پناه ازگزند » عبارت بندی میشود ازکجا میآید ، و چرا نگهبانی از زندگی کردن ، گرانیگاه

حکومت واصل حقانیت حکومتست ؟ **نگهبانی جان به عنوان اصل حقانیت حکومت** ، **پیآیند مستقیم « اصل قداست جان = گزند ناپذیربودن زندگی » میباشد**. جان باید ، درجائی ، گزند ناپذیرساخته شود . همه جانها ، دراصل وسرچشمه جانها که جانان ( سیمرغ ) است ، گزند ناپذیر است . دراینجاست که هیچکسی توانای گزند رساندن به زندگی نیست . اینجا کجاست ، اینجا ، لانه یا خانه یا آشیانه سیمرغست . جایگاه سیمرغ ( جانان ) کجاست ؟ فرازکوه البرز( ال + برزه = خدای زایمان فرازمند ) است ، آنجا که کوه البرز به خوشه پروین میساید

برو بر نشیمی چوکاخ بلند **زهرسو، برو بسته راه گزند**

سیمرغ که خودش ، یکایک جانهاست ، هرجانی را که درخطرگزند هست ، به آشیانه خود میبرد، تا راه گزند به جانش را ببندد . ( **اصل بست نشستن به این آئین ، بازمیگردد** ) . زال زر را نیز درجائی میاندازند که « لانه سیمرغ » است ، چون میدانستند که سیمرغ ، مطرودیت دینی و اجتماعی وسیاسی را نمیشناسد ، و برایش ، جان ، برهردینی وشریعتی وحکومتی ، اولویت دارد . سام :

بفرمود پس تاش( زال کودک را) برداشتند

وزان بوم وبر، دوربگذاشتند

**بدانجای، سیمرغ را لانه بود**

بدان خانه ، ازخلق، بیگانه بود

سیمرغ یا ارتا ، « خانه ای دارد که درآن، جان ازگزند یافتن » ایمن هست . درخانه سیمرغ ، مطرودیت دینی واجتماعی وسیاسی، موجب مرگ نیست ، بلکه جان ازگزند ( ازکیفر و مجازات مرگ و آزردن جان ) بایستی دور داشته شود .

**خانه سیمرغ ، کجاست ؟ درفراز البرز، آنجا که البرز، سربه خوشه پروین ( = بهمن + ارتا ) میساید** . خوشه پروین که « بهمن وارتا ، باهمند» ، همان « اخو » یا « اخوشه = خوشه = اخو+ سه = سه تخمه » است که « آتش هرجان انسانی » است .

**خانه سیمرغ ، درجان هرانسانی هست . یعنی آنچه راه گزند به جان را می بندد ، درخود هرجانی هست** . **این بهمن وارتا هستند که نگهبان جان ازگزند به زندگی هستند** . درگزیده های زاد اسپرم ( درپاره 29 ) دیده میشود که «**فروهر**» که همان ارتا باشد که ازنیروهای مینوئی فطرت انسانست ، **بنـّا هست که خانه میسازد** ، و جان ( اخو ) روشنی وفروغ ( دراین خانه تن ) به **درمیافکند** . آتش جان ، از دروپنجره های این خانه که حواس باشند وفروهر( نیروی پنجم ) بنا کرده است ، تا جان را ازگزند دور دارد ، روشنی وفروغ که همان بینش ( کلید شناخت خوب ازبد ) ازحواس پیدایش می یابند .
**درواقع « بینش نگهبان جان » ، جفت جان هرکسی ، وتابش مستقیم ازخود جان هرکسی هست** . ودرست درگُش ئورون ، که زرتشت ، درگاتا تصویر میکند ، این جفتی و پیوستگی نیست . دراینکه بهمن وارتا یا اخو (= اخوشه = خوشه ) نگهبان جان هستند که که اصل سروری وآگاه هرجانیست ، « **اصل نگهبانی حکومت** » نیزهستند ، در داستان بیژن ومنیژه ، هنگامی که کیخسرو به رستم رسالت رفتن به یاری بیژن را میدهد ، این ویژگی هردو را میتوان دید :

چو هرمزد ، بادت برین پایگاه
چو**بهمن** ، **نگهبان** فرّخ کلاه
همه ساله **اردیبهشتِ هژیر**(ارتا،هوچهره= تخمه وخوشه خوب )
**نگهبان** تو، باهُش و رای پیر

دراینجا طبق یزدانشناسی زرتشتی که دردوره ساسانیان چیرگی داشته است ، اهورامزدا ( وموبدانش ) تاج بخش شاهی شمرده میشوند ، وبهمن ، که صادره از روشنی ( آموزه زرتشت ) اهورامزداست، وتابع اهورامزدا شده وازاصالت درجهان هستی ، انداخته شده است ، نگهبانست . ولی اندیشه اصلی آن بوده است که « بهمن وهما= ارتا » که اصل نگهبان درجهان هستی هستند ، حقانیت به حکومت میدهند و در یزدانشناسی زرتشتی ، اصل ، اهورامزدا وآموزه زرتشت ، میگردد ، و بهمن وارتا ، درواقع ، اصالت خود را از دست میدهند.

**اینکه گوش ئوروَن ، ازتجاوز وتعدی به خود می نالد ، بیان آنست که جان وانسان ، توانائی نگهبانی وپاسداری ازخود را ندارد** . این با فرهنگ ایران ، تناقض دارد . خود چشم ، که « **پیه= پی** » باشد ، گواه براین نکته است که جان ، بینشی درنگاه ، می تابد که نگهبان جانست . پیه ، دربندهش مرکب از « **رگ وپی** » باهم است که هم ترکیب « **ارتا وبهرام** » است ، وهم اینهمانی با « **ارتا** » داده میشود . پس **چشم** ، **پیکریابی « اصل جان وکیهان = اخو » هست** ، **چون بهمن ، دراین جفت( همزاد، مر، سنگ ) ، پیدایش می یابد** . نگاه چشم ، تابش اصل **پیروزی** (= ارتا ) واصل **بهروزی** (= بهرام ) است .

بهمن که خرد نگهبان درهرجانی هست و اصل سروری وحاکمیت است، دورنگه ( سرخ وسپید) ، ارکه است ، و اصل پیدایشی وزایشی است . اصل پیدایشِ روشنی ازتاریکی تخم ( آتش ) است( نه روشنی برخاسته از روشنی اهورامزدا). اینست که « **اخو» یا « آتش جان هرانسانی » است ، که نگاهِ روشن کننده وبیننده را که نگهبان اوست ، ازخودش می تابد** .

روشنی بینشِ نگهبان، ازخودِ آتش جان ( اخو ) برمیخیزد . این «**اخو= axv** = ahv =a-hv= a-xv = xva =hva=خوی = هُو » ، یا « **اصل زندگی وشعوروجدان وخواست وسروری= ازخود بودن، قائم به ذات خود بودن** » دارای **چهارنیرو، یا چهاربال هست که : 1- بوی و 2- روان و 3- دین و 4- فروهرباشد . اینها باهم، نگهبان زندگی هستند** . **دین وبوی ( شناخت حسی ) دونیروی شناسنده از« اخو= بُن زندگی » هستند** . « **دین** » ، **به هیچ روی ، معنای « آموزه وشریعت » ندارد ، بلکه « نیروی شناسنده ازدور درتاریکی » از خودِ جان هر انسانی است** . در دین یشت ودربهرام یشت ( اوستا ) ، دیده میشود که دین ، چشمیست که ازدورو درتاریکی ، ریزه هارا می بیند. به عبارت دیگر، **دین** ، **چشم دوراندیش وفراخ بین ودوربین ولی جزء بین درجان هرانسانی است** .

ازآنجا که این چشم دوربین وفراخ بین وگستره بین ، همان « جام جم » است ، شکی نیست . درجام جم ، همه جهان را میتوان دید . **درگوهریا فطرت هرانسانی، جام جم ، یا نیروی شناخت دوروگستره هست** . **« دور وفراخا وگستره » را دیدن ، غیر از « آخرت وعاقبت بینی » به معنای « دیدن فراسوی زمان ومکان » است** . این دور بینی ، « مکانی » هست ، نه « زمانی » . سپس یزدانشناسی زرتشتی آنرا ، زمانی میکند و بینش دینی ، محدود به « آینده بینی » میشود که دراصل نبوده است. ازاینگذشته ، این **دور بینی وهمه گستره مکان را دیدن ، معنائی بسیار ویژه ای داشته است** .

چنانچه درداستان کیخسرو ، بینش جام جم ، گواه براین نکته است که معنای حقیقی نگهبانی حکومت را معین میسازد . **جام جم یا دین ، بینش دردِ دردمندان وآزردگان جان ، از دور ، و شتافتن به یاری آنها است** . دین ، چشمیست که ازدور، درفراخنای جهان ، درد دردمندان را ( مانند سیمرغ در داستان زال ) ازدور مینگرد ، و با دیدن درد دردمندان وجان آزردگان ، به یاری آنها میشتابد . برپایه همین بینش دینی هست که کیخسرو ، رستم را به یاری بیژن که اسیر درچاه افراسیابست میفرستد و میگوید

زهربد ، توئی ( رستم ) پیش ایران، سپر
همیشه ، چو « **سیمرغ گسترده پر»**

سیمرغ ازاین رو«گسترده پر» است ، که همه جانهای جهان را بدون تبعیض ، مانند مادر، در زیرپرخود میگیرد ، وبرای هرجائی که گزندی پیش آید ، از دور، آن را درزمان ( فوری) ، « می بیند » و به یاری او می شتابد، تا اورا از درد برهاند . البته « **گسترده پر بودن** » ، معنای ژرفتری هم دارد که دراندیشه های عطار، به عبارت آمده است

سیمرغ مطلقی تو( خطاب به خدا) ، برکوه قاف قربت
**پرورده هر دو گیتی ، در زیرپروبالت**

سیمرغ در زیرپرش ، همه جهان هستی را میپرورد، وپروردن وپرستاری اززندگی مردمان ، برآیند دیگر نگهبانیست . آنگاه **عطار، خودِ پروبال سیمرغ را ، اینهمانی با جهان میدهد** ، که سیمرغ درآن نهانست

**دو جهان ، پر وبال سیمرغ است**
**نیست سیمرغ و،......... آشیانه ، پدید**

این همان اندیشه سیمرغ ( خوشه = اخو+ شه ) است که تخم جان (= اخو ) یا « اصل جان » همه جانهاست ودرتن ها ، که آشیانه اش باشند ، ناپیداست . **این اندیشه ، در داستان دادنِ پر، به زال ، بازتابیده میشود** .

**سیمرغ بادادن پرخود به زال ، گوهرهستی خود را که « اخو» باشد، به او میدهد که ازآن ، چهارپرمیروید ، وضمیرانسان ، مرغ چهارپرمیگردد** .

پهلوان وحکومت که در رستم، نماد خود را می یابند ، چنین نقشی درجامعه به عهده دارند . **پهلوان وحکومت ، رهانندگان جان (= زندگی ) مردم درهمه جا ، از« درد وآزاروستم وتعدی ودرشتی » میباشند** .« **درد** » ، درفرهنگ ایران ، به مفهوم متداول درتصوف نیست ، بلکه هرگونه تهدید وقهرو درشتی وآزاروستمی که به زندگی درگیتی وارد آید ، درد شمرده میشود . « **دین** » ، **نیروی بینش نهادی درهرانسانی ، برای درک وشناختِ درد دردمندان دراجتماع است** ، **و این بینش ، بینش دردِ سراسر جانها درفراخنای جهانست. هرانسانی ، پیوسته به همه جانهاست ، ودرد همه ، اورا بسیج به یاری ونگهبانی میسازد** . او فقط دردِ همحزبیها وهم قومیها وهم عقیدگان و... را درنمی یابد ، بلکه همه جانها به جان او پیوسته اند . به قول صائب :

پیوسته است سلسله موجها به هم
خود را شکسته ، هرکه دل ما شکسته است

دین ، چشم نگاهبان درنهاد هرانسانی ، برای شناخت دردهای دردمندان درجهانست ( دردی که به **جان هرکسی** وارد آید ، نه فقط درد همدینان وهمطبقگان وهم حزبان ... ) و با شناختن درد هردردمندی ، فقط به همدری وترحم ، اکتفا نمیکند ، بلکه به یاری او میشتابد. **مهرورزی ، همدردی نیست ، بلکه پرستاری ونگهبانی جان دیگران ازآزاروستم وقهروتهدید ودرشتی است** . درهرانسانی ، دین ، نیروی زاینده ِ بینش وتعهد به یاری به دردمندان است ، نه تعهد به یاری به هم ایمانان وهمحزبیان وهمقومان .

دین ، نیروی بینش درگوهرهرانسانی برای شناخت درد، در فراخنای جهانست. دین، بینشی است که درهرانسانی ازفطرت او میجوشد و با شناخت درد ، به یاری او میشتابد . **این بینش همگانی واین بسیج شدن همگانی ، که « دین » نامیده میشود ، تا از زندگی درهرانسانی ( بدون تبعیض ) نگهبانی کند ، درست در تصویرزرتشت از« گـُش ئورون = مجموعه همه جانها » مفقود است** .

ازاین رو هست که مجموعه کل جانها ، به یاری همدیگردر رفع ستم ودرشتی وتعدی وتهدید نمیشتابند ، و بجای آن ، به اهورامزدا ازبی نگهبانی گله میکنند.

**معنای دیگری که « جام جم » ، یا « بینش دینی » دارد آنست که با چنین بینشی ، کینه جوئی ، با سخت ترین دشمن دینی وعقیدتی ، به مهرو آشتی ، دگردیسی می یابد** ( دربهمن نامه ، داستان بهمن زرتشتی دردخمه رستم ، ویافتن جام جم نزد رستم ، **این رستم است که بینش جام جمی دارد ودارنده جام جم است** ) . بهمن زرتشتی که عمرخودرا درکینه توزی به خانواده سیمرغیان هزینه کرده است ، با انداختن نگاه درجام جم که رستم به او هدیه میکند ، ناگهان تحول کلی می یابد وکینه جوئی وانتقام جوئی دینی او، تبدیل به مهر میشود، وازکینه توزی ایش که ریشه درتعصب دینی اش دارد ، دست میکشد ، وازآن پس ، به فکرجبران کردن کینه توزیهایش میافتد .

این رویداد ، بیان تحولیست که درجامعه زرتشتی، پس ازکینه توزی به سیمرغیان ، پیدایش یافته است . **جام جم ، بینشی است فطری ونهادی درهرانسانی ، که میتواند کینه را دردل ، به مهر تحول بدهد** . این ، معنای « دین » درفرهنگ ایران بوده است .
امروزه ، « ادیان » ، معنای جعلی وتحریفی ومسخ ساخته ای را که به « دین » میدهند ، چنان دراندیشه وروان ما جا افتاده است که ما این معنای جعلی را ، واقعیت « دین » میدانیم ، و **حاضرنیستیم کوچکترین توجهی به آن بکنیم که در فرهنگ ایران ، « دین » دراصل ، چه معنائی داشته است وازچه ، سرچشمه میگرفته است** .
همه اندیشه های ما امروزه درباره « دین » ، گرداگردِ این مفهومات جعلی وتحریفی از« دین » میچرخند . ازجمله خواستِ **جدائی حکومت از دین** هم ، درست مربوط به همین مفهوم ومعنیِ جعلیِ « دین » میباشد .
**آیا بهترنیست که به جای پیکار با این ادیان ، مفهوم اصیل « دین » را درفرهنگ خود ، دوباره زنده وبسیج سازیم ، تا باز، « دین اصیل » ، چشم بیننده ونگهبان درما ، برای شناخت درد همه جانها و تعهد برای رفع درد ازهمه جانها گردد، و تبعیضی میان جانها نشناسد ، و جهان جان را به بدی وتعدی ودرشتی وستم وتهدید نسپارد ؟**
درفرهنگ ایران، « دین=Dae-na » ، معنای « آبستن = اصل آبستنی ونیروی زایندگی » را داشته است . وزایندگی، همیشه « روند تحول ازتاریکی که سرچشمه آفرینندگی میباشد، به روشنائی » است . تاریکی وروشنی ، **دورنگ جفت** هم هستند ( نه ضد یکدیگر) . چنانچه هنوز نیر درکردی ، واژه « دین» این دومعنای 1- آبستن و2- دیدن(= بینش) را نگاه داشته است ( فرهنگ کردی- فارسی هه ژار ) . و واژه « دایه درفارسی ، ودرکردی : «دا » و« داده» و«دادا» ، که به معنای مادرند، و «دادوک» و« دادی» که به معنای دایه اند ، ازهمان پیشوند واژه دین « **Dae**-na » که « دا=Daa »

باشد ساخته شده اند . دایه در زبان فارسی ، هم به مادر، وهم به شیردهنده ، وهم به ماما ( زاياننده ) گفته میشود.
**دوپدیده « دین » و « دایه = دَی =تای = دای » ، دوپدیده جداناپذیر ازهم بوده اند** . وواژه « خدا = خوا+ دای » نیز به معنای « آنکه خود را ازخود میزاید = **خودزا** هست » میباشد .
**گرانیگاه دو پدیده دین وخدا ، « مسئله زاده شدن درگیتی ودرزمان » بوده است** . جهان مادی وجسمانی ، « تن – کردی = تنکردی » نامیده میشد، و تنکردی ، به معنای « آنچه اززهدان = تن ، زاده میشود » هست . اساسا « تن » ، چه تن مرد وچه تن زن ، « زهدان وکانال زایش» شمرده میشدند . همه تن ( همه روزنه های حواس، باهم ، تن ، مجاری زایش وپیدایش هستند ) . **مسئله آفریدن ، مسئله زائیده شدن تخم یا آتش ِ خدا ، از تن ها ( زهدان ها ) بوده است** . آسمان ، خوشه خدا ( ارتا ) هست ، و این تخمها درزهدان تن ها افشانده میشوند ، و**همه موجودات درگیتی** ، **« تخم » هستند** ، **به عبارت دیگر، مرکب از « تن هائی هستند که درآنها تخمهای خدا » جای دارد، وهمه ، « هستان ِ آبستن » میباشند . چیزی «هست»** ، **که « آبستن » هست** . این تخمها ونطفه های خودِ خدا هستند که ، ازتن ها ، زاده میشوند . این **معنای آفرینش گیتی** است .
درهرتنی ، سیمرغ ( ارتا ) ، از« زمین= آرمئتی » ، زاده میشود، واین **روند آفرینش خدا درگیتی** هست . اندیشه خلق کردن و« آفریدن به معنای خلق کردن » ، یک اختراع بعدی ادیان نوری هست. خرد ( که در**انبازی ِ سروش و رشن** ، پیکرمی یافت ) مامای پیدایش وزایش تخم های خدا ، ازتن ها بودند . به عبارت دیگر، مامای روشنی وبینش وراستی و نظم بودند . چون « ارتا= رته » که خوشه تخم هاست ، اصل همآهنگی وهمآفرینی ونظم وآراستگی هست ( **سروش = کلید ، رشن= ترازو وسنجه** ) .
**« دین = Daa-naay=Daena » به معنای « نای زاینده ونای مبدع وپدید آرنده نو » میباشد** . زن ، نای است . مجرای زایش ،

نای است . گلو( گرو= نی) که مجرای آوازوموسیقی است ، نای است . بینی ، نای است ( وین ) . قنات که درآن ، آب میجوشد ، نای است ( گنا باد = وین+ آباد » . **زادن وزاده شدن** ، **محدوه تنگی را که امروزه در ذهن ما دارد** ، **نداشته است** ، **بلکه گرانیگاه زندگی درجهان بوده است** ، وطبعا ، خوشه ای ازمعانی داشته که ما امروزه فراموش ساخته ایم . با **روند زادن** ، مجموعه ای ازتجربیات بنیادی انسان، باهم گره میخورده اند . **زادن** ، **بخشیدن وجوانمردی ورادی است** . مادر، درزادن « میدهد= می بَغـَـد= می بخشد » . با زادن، **نو وتازه** پیدایش می یابد ، طبعا « دا » این معنا را دارد . با زادن، ابداع میشود ، و « دا» این معنا را دارد . با زادن، کودک **فروهشته** میشود . ازاین رو نهادن که فروهشتن است ، معنای « فطری » میدهد . با زادن ، زندگی، **آغاز**میشود، و « دا» معنای آغازکردن دارد . **با زادن وروئیدن، پدیدارمیشود، روشن میشود** ، **سبزمیشود** ، **دیده میشود** . اینست که **پدیده های روشنی وبینش ( معرفت ) وسبزشوی** ، **با زادن اینهمانی داشتند** . « زن » ، هم به معنای « زائیدن » وهم به معنای « شناختن » است . ازاین رو« **داستان** » که « داته + استان » باشد، جایگاه پیدایش روشنی ومعرفت ژرف ازبـُن بود، به همین علت با « دین » اینهمانی داشت . **داستان، دین بود** . **داستانهای شاهنامه** ، **دین ایران بوده اند**.

این بود که **خدا** ، **دراین فرهنگ** ، **هم « اصل آبستنی ونیروی آبستنی= آفرینندگی » و هم « ماما وزایاننده » و هم شیردهنده وپرورنده ( پروردگار) بود** . اینست که شاهنامه ، مجموعهِ داستانهای « سیمرغ= ارتا »، خدای دایه ، خدای زایمان ( ال ، البرز= ال+ برزه ) بوده است . خدا را ایرانیها ، درهمین گونه تجربه سام وزال ، از« خدا » درمی یافتند . **خدا** ، **برای آنها پیکریابی اصل دایه ( مادر+ ماما+ شیردهنده وپستان) بوده است . خدا، مادرنگهبان جانهاست** . ازاین رو شاهان خودرا « اردشیر= ارتا خشتره »

مینامیدند، چون « خشتری » به معنای « زن ومادر» بوده است . شاه ، اردشیر، یا ارتای مادر ودایه است .
مادرفریدون درشاهنامه ( فرانک ) ، فریدون را نخست به «گاوبرمایون= گُش » میدهد ، تا به اوشیربدهد ، وسپس به کوه البرزکه جایگاه سیمرغست می برد، تا نزدسیمرغ پرورده شود ، و این هردو ، دوتجربه دینی بوده است که فریدون ، خدا را دردوشکل دایه وپرورنده درمی یابد ( گُش ئورو ن= گاو طاوس رنگ زمین، وسیمرغ خدای آسمان ، درفراز البرز= ال + برزه ، ال= خدای زایمان ودایه ) .
شناخت ودریافتِ ژرف ودقیق شاهنامه ، هنگامی امکان پذیراست که ما اولویت اندیشه « پیامبرورسول ونبی ومظهروفرستاده وبرگزیده الهی » را که درضمائرما رسوب کرده و جا افتاده است ( چه مذهبی باشیم ، چه لائیک ) ازروان خود ، بزدائیم .
**داستانهای شاهنامه بر تجربه بنیادی « دایه » نهاده شده بوده اند،** و سپس در دوره ساسانیان ، موبدان زرتشتی ، کوشیده اند که این داستانها را آنقدردست کاری کنند و تغییرشکل بدهند که « سراندیشه دایه » را ، مسخ وافسانه گونه وتاریک سازند .
**تجربه دینی ایرانیان ، ریشه درتصویر « دایه= مادر+ ماما+شیردهنده » دارد** . یک تلفظ واژه خدا که « **هو دای** » است که به معنای مادر نیک است ، وواژه دیگر « **هُما = هُو مای** » است که هنوز کردها به خدا میگویند ، به معنای « مادرنیک ، مای = مادر، هو = به » میباشد . دایه ، هم به مادر( زاینده ) وهم به شیردهنده و هم به ماما وقابله ( زایاننده ) گفته میشود .
**زادن وشیردادن وزایاندن ، ونگهبانی وپرستاری کردن ، برترین ارزشها شمرده میشدند، و مفهوم « خدا » را پدید میآوردند** . واژه « زن » دراوستا ، هم به معنای « زادن »، وهم به معنای « شناختن » است . زادن ، اینهمانی با1- خندیدن وشادی ، با 2- نواختن موسیقی ( نی )، با 3- پیدایش روشنی وبینش داده میشد . **نه تنها ، زن ، زن**

**بود ومیزائید ، بلکه مرد هم ، « تن » داشت که به معنای زهدانست .**
**انسان هم به طورکلی ، « نی = ئوز» شمرده میشد** . «هستی= استی» ، اساسا « زهدان = اَست ، تخم = اَست) شمرده میشد ، و**جمع تخم وتخمدان ، یعنی « اصل زاینده » شناخته میشد** . هستی ، تخم بود . سیمرغ که آسمان باشد با زمین که آرمئتی باشد ، با هم، **درهرتنی** ، همان « نطفه وزهدان= تن » یا تخم بودند . **درجفتی باهم ، اصل زاینده وآفریننده بودند** .
ازاین رو ، یک معنای « **مردم** = مر+ تخم » ، همین « تخم جفت = سیمرغ وآرمئتی = کرمائیل وارمائیل » ، اصل آبستنی هستند . مسئله بنیادی زندگی ، پیدایش وزایش این اصل آبستن درزندگی بود . همه به قول شاهنامه ، در« بند » هستند و باید پدیدارشوند ، بزایند ، روشن بشوند ، بخندند . **درتن هرانسانی که آتشکده است ، سیمرغ = ارتا = تخم آتش= فَرَن ، هست وباید زاده شود (فرنـبـغ )** . زمین ، گنج خدا ، یا گنج آسمان است . اینست که **تجربه بنیادی « دین » ، برشالوده تجربه « آبستنی وزادن و زایاندن » پیدایش یافت** .
اصلا ، خود معنای « دین » ، هنوز درکردی این معانی را دارد . هم آبستنی است وهم دیدن ( بینش) است وهم دیوانگی است . البته دیوانه ، به واژه « دوا = دیو » بازمیگردد که جفت بودن دوچیزباهم باشد . انسان آبستن ( کودک درشکم ) ، انسان جفت است . چنانکه درگرشاسپ نامه اسدی ، گورنگ به دخترش که نهانی ازجمشید باردارشده بود میگوید :

نه آنی که بودی ، اگرچه توئی
که آنگه، یکی بودی ، **اکنون ، دوئی**

وهنوز بچه ها دربازی ، وقتی به جای دونفر بازی میکنند ، میگویند ، یکی هم درشکمم . **آبستنی یا دین ، دیوانگیست. دیوانه ، انسانیست که به خدا آبستن است** . « دیو» نیزکه خداباشد ، همین اصل جفتی = اصل آفریننده بوده است که زرتشت برضد آن برخاسته است .

## تفاوت سیمرغ با اهورامزدای زرتشت
## گُش درگاتا ، گله ازاهورامزدا میکند
## که چرا پاسداری را برای من که ناتوانم ،
## مشخص نکرده ای

**ولی گُش ، نزد سیمرغ ، خودش، برضد ستمکاران و ترسانندگان و آزاندگان زندگی ، برمیخیزد**
**حق ایستادگی وخیزش ملت برضد قهروتهدیدو درشتی( خشونت ) وجان آزاری ، حقِ مقدسی است ، چون این خودِ خدا ( سیمرغ ) هست که درانسانها،برضد جان آزاران وترسانندگان وقهرورزان برمیخیزد**

برای شناخت این تفاوت کلی ، خلاصه مطلب درآغاز گفته میشود وسپس این مطلب کوتاه ، گسترده میگردد . دریسنه هات 29 ، زرتشت ، پُشت به اندیشه « جفتی = انبازی = همآفرینی » میکند . درجهان بینی سیمرغی- ارتائی ، خدا وانسان، یا خدا وگیتی ، جفت وانباز باهم ( همآفرین ) ویوغ هستند. **خدا** ، **درگیتی** ، **با گیتی جفت (انباز= یار)هست** . خدا درانسان وبا انسان ، جفت هست . دورشدن ازخدا ، بریدگی ازخدا نیست . ارتای خوشه ( اخو- شه ) درآسمان ، « شادروان = شاد ئورون » یا ماه پُراست ، و درگیتی ، گُش ئورون است . فرو افشانده شدن وپراکنده شدن تخم جانها ازجانان ، درزمین ، قطع رابطه جفتی نیست ، بلکه جفتی ، ادامه می یابد . درهرجانی ، «اخو»هست ، واخو ، همیشه جانان ( خوشه = اخوشه = ارتا) یا« کُل، بالقوه»هست. انسان وخدا ، درگیتی نیز، جفت وانبازویارهستند . **اینکه سیمرغ ، هنگام جداشدن زال ازاو، پرخود(اخو) را به او هدیه میدهد ، همین معنارا میدهد ، که من وتو ، همیشه جفت**

**وانبازهستیم** .« پر» نه تنها درساختارش، نماد جفتی هست، بلکه همان واژه Paar آلمانی وpair انگلیسی است . خوانندگان شاهنامه ، مطلب دادن پررا ، یک پدیده مکانیکی می انگارند . می پندارند که سیمرغ ، یک یا چند پرش را کنده وبه او داده است . ولی سیمرغ میگوید که هستی من که سیمرغم ، پر( جفتی = یوغ = همزادی= انبازی= یاری= همآفرینی) هست ، و تو ازاین پس با این پر، هستی ( اخو که تخم جان باشد ، دارای چهارنیرو یا چهارپراست+ خود زال ، دورنگه یعنی جفت- گوهر هست ) . و**این منم که درتو هستم ، فقط درزیرابرسیاهِ تن تو ، نهفته ام ، ولی این گوهر هستی منست که درتو هست . تو جفت من هستی** .

این« اخو» یا تخم جان، دارای دونیرویِ شناخت 1- بوی و2- دین میباشند که با روان وفروهر، ازتو نگهبانی خواهندکرد. زال زر، ازسیمرغ ، دور میشود ، ولی **سیمرغ ازآن پس ، دردرون او، نهفته وپوشیده هست، و باید در زمان سختی ، زمانی که مورد قهروستم وتهدید وآزارودرشتی قرارمیگیرد ، این سیمرغ نهفته را بیانگیزد وبسیج سازد، تا شعله ورشود وزبانه بکشد، وسرکشی وسرفرازی ( ارتا ) کند** . درهرگونه سختی ( ستم وتنگی وآزاربه جان ودرشتی ) این خدا دراو هست که شعله ورمیشود وزبانه میکشد .

**خیزش برضد ستم وقهرو درشتی وآزارو تهدید ، خیزش خدا درانسان ودرجامعه ، برضد ستمگروقاهروزورگو وآزارنده ومتعدی هست** . درفش کاوه در اوستا « درفش گُش » نامیده میشود . یعنی « گُش » همان « کاوه » است . **گُش، درفش ایستادگی وخیزش مقدس انسانها ، برضد ستم وقهروآزارو تهدید ودرشتی است** . گُش ، نزد خدا ، گله نمی برد، بلکه درخودش همان خدائی هست که حق سرکشی وایستادگی وخیزش دارد ، و بی نیاز ازهرگونه نگهبانی میباشد .

ولی دریسنه هات 29 ( گاتا) زرتشت ، تصویری ازانسان میکشد( انسان ، بخشی ازاین گوشورون هست ) که تضاد کامل با

تصویر انسان درفرهنگ ایران دارد، که درکاوه ( ارتا ) و درفش پیروزی ِگـُش ، که برافرشته است دارد .
انسان درفرهنگ ایران ، چون توانا ونیرومند است ، سرچشمه خرد وراستی وداد است . انسانی که ناتوانی خود را ازنگهبانی کردن زندگیش ، امری مسلم وبدیهی بداند، انسانی که چنین گونه که زرتشت بیان میکند، درک عجزخودرا بکند نه تنها قادربه کارخوب نیست ، بلکه اساسا نمیتواند راست ونیک باشد. « زنیرو بودمردرا راستی » . ناتوان ، نه تنها نمیتواند کارخوب بکند، بلکه کار بد میکند ، خدعه میکند و دروغ میگوید : « زسستی ، کژی آید وکاستی » . ناتوانی ، نا توانی تن در درک حواس است که خرد ازآن پیدایش می یابد . این بینش های حسی هستند که درروان( اصل نظم دهنده ) تبدیل به خرد میشوند ، وپاسدار جان هستند ، چون توانا هستند.

خرد ، چشم جان است چون بنگری
تو بی چشم ، شادان جهان نسپری
نخست آفرینش، خرد را شناس
نگهبان جانست وآن را « سه پاس »
سه پاس تو : 1- گوش است و2-چشم و3- زبان
کزینت رسد ، نیک وبد بیگمان

خردِ توانا ، نیکی میرساند ، خردِ سست ، بدی وخدعه وتباهی میآفریند . **نیکی وبزرگی و شادی و دانائی ، همه درفرهنگ ایران ، از نیرومندی و سرشاری وغنای فطرت انسان فرامیجوشند** . تصویر « گـُش ، یا جان ناتوان » ، گـُشی که ازناتوانی خود، گله وشکایت میکند ، فاقد شادی وخرد و نیروهست ، چون شادی وخرد درفرهنگ ایران باهمند . بهمن ، اصل خرد درهرانسانی ،« بزمونه = اصل بزم= اصل هماندیشی درشادی» هست . **چنین تصویری که زرتشت ازجان کشیده ، برای ارتائیان= سیمرغیان ، برترین گواه براین بود که اهورامزدای زرتشت ، فاقد مهر است** . چون درمهر، «آفریننده» ، گوهرخود را، به «آفریده» میدهد. آفریده ، همان اصالت

آفریننده را دارد . توانائی خدا ، نزد ارتائیان ، در راستی اش نمودارمیگردد . **راستی ، آنست که : آنچه درگوهرخودش هست ، در آفرینش ، پدیدارمیسازد** . وقتی گیتی ، همگوهرخود خدا باشد، خدا، راست هست . درشاهنامه رد پای این اندیشه چنین است

چو دانا ( خدا) ، توانا بُد ودادگر
ازیرا نکرد ایچ ، پنهان هنر

**نگهبانی وپاسداری ، ازغنای خود جان ( زندگی ) سرچشمه میگیرد که دربینش هایش فوران میکند**. این بینش های نگهبان وپاس دارندهِ جان ، ازخود جان ، میتراوند، وجفت جان هستند ، وازجان ، جدائی ناپذیرند . ولی زرتشت درست این دورا ، ازهم بریده و منکر« غنا ونیرومندی وسرفرازی جان » وجوشش بینش وروشنی ازجان شده است . **این اندیشه که انسان ، ناتوانست که ازخود نگهبانی وپاسداری کند ، منکر وجود اخو (= مبدء جان درانسان که اصل شعورووجدان وسرفرازی است = که همان اخوشه یا بهمن وارتا باهمست ) درنهاد انسان میشود** . منکر دو نیروی آفرینندهِ بینش درفطرت انسان ، « بُوی= شناخت با همه حواس » و « دین » در انسان میگردد . دریزدانشناسی زرتشتی ، این اندیشه زرتشت، چنین گسترده میشود که اخو که تخم زندگی باشد ، آتشی است که ازخودش ، روشنی ندارد ، بلکه روشنی بیکران اهورامزدا، به او روشنی ، وام میدهد . « اخو» ، دیگر، معنای « ازخود بودن = قائم به ذات خود بودن = سروربودن » را ندارد .

**« دین » ، در آموزه زرتشت ، دیگر نیروی زایشی بینش درخودِ فرد انسان وازطبیعت خود انسان نیست ، بلکه آموزه ونظم وقانونیست که اهورامزدا درآموزه ای به زرتشت میدهد و زرتشت ، « دین پذیر» میشود، حامل وبردارنده دین میشود ودین را میآموزد** . به عبارت دیگر، مفهوم بسیارژرف ومردمیِ« دین » درفرهنگ ایران ، به کلی تحریف ومسخ میگردد ، وسپس درهمین معنای جعلی اش ، دریهودیت واسلام، باقی میماند ، وبالاخره ، « بهمن » نیز، که

درفرهنگ ارتائی ، **آذرفروز** است ( روشنی ازآتش= تخم است) به کلی ازاصالت افکنده میشود ، و روشنیِ صادره ازروشنی بی آتشِ اهورامزدا میشود . بدینسان ، خط بطلان روی فرهنگ ایران کشیده میشود .

با این اندیشه زرتشت ، انسانی پیدایش می یابد که بی نهایت درک عجزوسستی وناتوانی وفقر خود را میکند وطبعا ناشاد است :

چوشادی بکاهد ، بکاهد روان خرد گردد اندرمیان، ناتوان

با چنین آگاهی ازضعف وسستی وعجز بی اندازه خود ، انسان فقط نیاز به نگهبان ورهبروسالارومنجی دارد ، و ازخدایش سرپیچی وسرکشی هم نمیکند، که چرا مرا چنین عاجز آفریده ای ، بلکه بجای سرکشی وسرپیچی ، فقط گله وشکایت از« بی نگهبان وبی رهبربودن وبی سالار گذاشتن خود » میکند . **درک ناتوانی ، درانسانی که گوهرسرشاروغنی داشت ، به کوشش وتلاش به توانا شدن میانجامید** . نیرومند ، با درک هرضعفی درخود ، به فکر نگهبانی ازضعف خود نمی افتد، تا همیشه درهمان حالت ضعف باقی بماند ، بلکه به فکربسیج ساختن نیروهای نهفته ویا کاویدن گنج خفته دروجودخود میافتد . با درک ناتوانی خود ، خود را گم نمیکند . رستمی که اکوان دیو، اورا درمیان آسمان آویزان کرده و درنهایت ناتوانیست ومجبوراست که یکی از دوبدیل پیشنهاد شده ازاکوان را بپذیرد ، که یکی به مرگ حتمی میرسد ودیگری احتمال نجات ازآن بی نهایت ناچیزاست ، این بدیل پُر ازخطر را می پذیرد و دست به دامان خدائی نمیشود که نجات دهنده ای برایم بفرست .

با یکدست ، دردریا، شنا میکند وبا دست دیگر با نهنگان میجنگد ، و منتظر نگهبان ومنجی وسالارنمی نشیند . انسان نیرومند، گله برای بی نگهبانی وبی رهبری نمیکند . به قول صائب

من نه آنم که تراوش کند ازمن ، گله ای
میدهد خون جگر، رنگ به بیرون ، چکنم

بلکه

شبنم خود را به همت می برم برآسمان
درکمین جذبه خورشید تابان نیستم
خویش را فربه نمیسازم زخوان دیگران
چون مه نو ، کاسه لیس مهر تابان نیستم

نیرومند ، برغم خطرمرگ وسختیها و عذاب بردن ازستم وآزارو تهدید ، دلیرانه ایستادگی وزندگی میکند

آن نوش که در نیش نهانست بجوئید
آن گنج که درکسوت ماراست ، به بینید

ولی درسرود زرتشت ، نه تنها انسان واجتماع ، این گله را میکنند ، بلکه کل طبیعت وگیتی ، دراین گله وشکایت ازناتوانی وفقرخود ، انبازند . به عبارت دیگر، کل طبیعت وگیتی ، نیاز به رهبر ونگهبان وپاسدارو حکومتی دارند که اهورامزدا فراموش کرده است ، سرموقع آنرا به همه معرفی کند ، و این همان میشود که موبدان ، خواستار آن بودند که برکل جامعه وبرکل طبیعت وگیتی ، حکمرانیِ فکری وسیاسی وحقوقی واقتصادی بکنند .

برپایه همین اندیشه خود زرتشت است که کل یزدانشناسی زرتشتی ( دانش ایزدی درشاهنامه )دربندهش وگزیده های زاد اسپرم ودینکرد، ساخته وپرداخته میشود و **ادعای اینکه گاتا ، محتوائی خرد گرایانه وانسانی دارد ، و سایر متون ، ازآن جدا هستند ، سخنی ناسنجیده و غیرمنطقی وبی مایه  است** .

## با زرتشت ، انسانی آفریده میشود که به خود ، هیچ اعتمادی ندارد ، انسانی که خودش را خوارمیسازد

زندگی کردن ، استوار بر« اعتماد کردن به خود » هست. فقط با اعتماد به خود هست که میتوان زندگی کرد . اعتماد به خود ، چگونه پیدایش یافت ؟

**درفرهنگ ایران ، اعتماد به خود ، در« اینهمانی دادن خود ، با خدا درخود » پیدایش یافته است** . انسان = مردم= مر+ تخم ، بیان این اعتماد ویقین واطمینان به خود هست . همیشه « آنچه باهم جفت هستند و ازهم جداناپذیرند » به هم اعتماد کامل دارند ، چون یکی ، بدون دیگری نمیتواند باشد وشاد باشد و حرکت وکارکند و درهرگونه سختی ، اعتماد به یاری جفتش دارد .

مردم (انسان ) درگوهرش ( = تخم ) با خدا جفت هست . مردم ، ازتخم خدا ( اردیبهشت =ارتای خوشه = هژیر= هوچیتره= تخم خوب درهرانسانی ) آبستن است . پیشوند « مَـَر» درمردم ، درسانسکریت به معنای جفتی وهمزادی و اندروای ( رام) هست. درفرهنگ ایران ، پسوند تخم درمردم (تخم= تئوهمان، تواءمان= دانه (= دوانه ) = بذر( بازراک = جفت به هم بافته ) به معنای جفت ویوغ وهمزاد هست . **جفت بودن انسان باخدا ، سرچشمه تزلزل ناپذیر اعتماد ویقین انسان نیرومند به خود هست** . جدا کردن خدا ازخود( انسان) که درادیان نوری روی میدهد، و « اندیشه جفتی » طرد میگردد، روی میدهد ، این پیایند منطقی را دارد که یابآید به خدای فراسوی وجود خود ایمان آورد ، و به او اعتماد کند و ازخود، که جفت بریده اش هست ، اعتماد را بریده وسلب کند. یا آنکه باید اعتماد به خود کند ، ودست از ایمان به خدا بکشد .

**ایمان به چنین خدا ئی ، همیشه استوار بر بی اعتمادی واقرار به ناتوانی خود هست** . توانا ساختن اهورامزدا ، استوار برناتوان ساختن جانها ( گُش ) و انسان وگیتی هست. نگهبان ساختن خدا ، استوار براندیشه بی خرد وبی چشم ساختن انسان و جان هست .

این کار، که « خود را خوارساختن باشد » ، برترین عذابها وشکنجه های جانست . **به خود هیچ گونه اعتماد نداشتن ، همان دوزخ ( دژ+**

**اخو ) هست** . اخو ، که نهاد انسانست ، به معنای « تخمها وخوشه کل جهان » است . درگوهر انسان ، تخم غنای کل جهان ، افشانده وکاشته شده است . این اصل سرافرازی ویقین انسان به خود هست . اینست که «اخو» درهرانسانی « ویستا+ اخو= گستاخ » است، و گستاخ دراصل به معنای « اعتماد واطمینان به گوهرخود » هست . نفی چنین غنائی ، طبعا ، دوزخ ( دژ+ اخو ) است . **زرتشت با چنین گله ای که انسان میکند ، اززندگی درانسان ، دوزخ میسازد** . دوزخ انسان وجامعه ،همین روند خود را خوارساختن ، خود را حقیرساختن ، خود را بی ارزش ساختن ، خود را ناتوان ازبینش برای نگهبانی خود ساختن میباشد . دوزخ ، همین سلب سروری ( اخو= بهمن وارتا ) ازخود ، یا همین سلب یقین ازآبستن بودن انسان به اصل آفریننده کل جهانست .

تو کئی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی
تو که **نکته جهانی** ، زچه نکته ، میجهانی
**تو قلم به دست داری وجهان چو نقش ، پیشت**
**صفتیش می نگاری ، صفتیش می ستانی** ( مولوی)

ارتا یا اخو، که آتش زبانه کشنده وبالنده وافروزنده واصل روشنی ونگهبانی و بینش خوب وبد ، و اصل سرفرازی درانسانست ، دراین سرود زرتشت ، درانسان ، خاموش وبی شعله ساخته میشود، و انسانی ناتوان وسست وکور، پیدایش می یابد که نیاربه عصا دارد . انسانی که خودش را میآزارد ، انسانی که برضد سرفرازی خودش برمیخیزد وخود را نابود میسازد . انسانی که برضد طبیعت وگوهرخود برمیخیزد و این کاررا ، مقدس میسازد . انسانی که دشمن خود میشود . انسانی که به خود ، ستم میکند و خرد خود را به دست خود ، خفه میکند .

خود زنی ، خود شکنی ، خود گریزی را هنر( فضیلت اخلاقی ) خودمیکند . انسانی که ازخود ، عبد ومطیع وتابع میسازد. انسانی که به خود ، نه میگوید . انسانی که درمنیدن ( منی کردن = اندیشیدن ) ،

کفروشرک وگناه می بیند . انسانی که درسرفرازبودن ، وسرکشی کردن دربرابر قهروستم وجان آزاری وتهدید را ، گناه میداند . انسانی که خود را صغیروناتوان وطفیلی میسازد. انسانی که خدا را ازگوهرو فطرت خود ، می برّد واره میکند و دورمیاندازد و طرد وتبعید میکند . انسانی که به اندیشیدن ازخود ، به سرفرازی خود ، به دلیری خود ، به بزرگی خود ، به زیبائی خود ، به نیرومندی خود ، کین میورزد . **این کاری بود که با زرتشت ، درایران آغازشد، و با محمد دراسلام ، امتداد یافت** .

# همه چیز را همگان دانند
# وهمگان ،«هنوز زاده نشده اند»

بزرگمهر

...............

# دموکراسی برپایه «بینشِ همگانی»
# نقشِ آیندگان،درتاسیس حکومت

...............

# درفرهنگ ایران،«آموزگارانسان»،
# «آزمایش کردن درزمان»است

...............

# ما بینشی را نمی پذیریم
# که حق آزمودن
# وتصحیح کردن آنرا نداریم

«بخش یکم گفتار»

درشاهنامه ، سیمرغ ( که همان **ارتا** وخدای ایرانست ) به زال، بجای دادن یک کتاب ویا شریعت ویا آموزه دینی ، **یک رسالت** میدهد ، وآن اینست که « **یکی آزمایش کن از روزگار**» .

**تنها آموزگار بینش تو ، آزمایش کردن در روزگاراست** . تنها معیارتو، برای رسیدن به بینش حقیقت، اینست که با خرد خودت ، در روند زمان درگیتی ، بیازمائی . وآزمایش، همیشه رویارو با امکانات تاریک وناشناخته ومجهولست . طبعا ، درهرآزمایشی ، امکان آن هست که انسان اشتباه کند و کژ برود ولی درکج روی ، ازکج بودن آگاهی می یابد ، وهمین آگاهی ازکژی ، که درد زا وناخوش آیند است ، خودش، راه را به تصحیح آن میگشاید . **توانائی دریافت کژی ، بُن کشف راستی ودرستی است** . روشنی ، همیشه از تاریکی ، زائیده میشود ، چون تاریکی ، آبستنی است .

**هراشتباهی ، تاریکی آفریننده است ، که آبستن به بینش به درست هست** . اشتباه نیز، ارزش دارد.

واژه « **پشیمان** » دراصل « pase -maan= پس – مان = پس اندیشی » است . پشیمانی ، این نیست که انسان خود را سرزنش کند و خود را بنکوهد و ازنقص وعجزخود، ناله وشکایت کند ، بلکه **پشیمانی ، « پس + اندیشی » است** . پس ازآنچه رویداده و آزموده شده ، انسان به آنچه رویداده وآزموده ، میاندیشد ، تا راه تصحیح کردن آنرا ، با اتکاء به **نیرومندی نهفته درخود** بیابد . **پیدایش روشنی وبینش ، ازتاریکی اشتباهات است** . ما درگذر از اشتباهات ، به بینش میرسیم . کسیکه هیچ اشتباهی نمیکند ، به هیچ بینشی نیز نمیرسد . اشتباه ، درد میاورد و درد ، دردِ زه یا **درد زادن** یا درد آفریننده است .

**این سخنی را که سیمرغ به زال گفت ، این رسالتیست که خدای ایران ، به همه انسانها داده است** . آزمایش درزمان ، « تنها آموزگار» و «تنها مرجع رسیدن به بینش حقیقی » است . سیمرغ ، زال را که فرزند وجفتش هست ، به عنوان ، پیامبروفرستنده ، نزد مردم نمیفرستد، تا اوامرو نواهی اورا که زاده از« همه آگاهی ودانش بیکران وخطا ناپذیراوست » به مردم برساند ، بلکه میگوید که ای انسان ، **تو فقط یک مرجعیت برای رسیدن به بینش حقیقت داری وآن**

**آزمودن در زمان هست** . تو ازاین ببعد، هربینشی را هم که به تو عرضه میشود، بیازما ، و ببین تا چقدربا آزمایش خودت ، میخواند و چقدر باید آنرا تصحیح کرد، و اگر اساسا با آزمایشهای تو نمیخواند ، بدون آنکه آنرا ، باطل وکفرو دروغ بخوانی ، کناربگذار، تا باز بار دیگر آن را ازسر بیازمائی .

چرا سیمرغ ، دم از مرجعیت پیامبرانش یا فرستادگانش نمیزند . چون درفرهنگ ایران ، بینش هرانسانی ، بینش مستقیم خدائی ( ارتائی = سیمرغی ) هست . «خدا» که « ارتای خوشه= اردیبهشت » وهژیر( هوچیتره = تخم خوب ) هست، همان« تخم آتش » هست ، که آتش جان هرانسانی ( ارتا ) میباشد ، و روشنی وبینش ودانائی ، روشنی است که ازاین آتش جان ، یا زندگی می تابد . **همه انسانها ، بینش خدائی داشتنه اند و دارند و خواهند داشت** . خدای ایران ، کانون آتشی است که هراخگری ازاین کانون ، تبدیل به جان هرانسانی میشود . و روشنی که ازآتش جان هرانسانی ، درحواسش وخردش ، فرامی تابد ، بینش مستقیم خود خداست . **خدا** ، **درهربینشی هست . ولی خدای ایران** ، **خدای همه دان وهمه آگاه نیست** . اهورامزدای زرتشت ، چنین خدائی بود ، نه ارتا ، یا سیمرغ که خدای زال وسام ورستم بوده است . خدای ایران ، خدائیست که تخم آتش، درتن هرانسان میشود ، و تحول به« زندگی درزمان درگیتی» می یابد . **روشنی یا دانش، ازآتش خدا درجانها** ، **همیشه درروند زمان** ، **زاده میشود** . روشنی درفرهنگ ایران ، ازتخم (=توم= تاریکی) است ، وانسان (= مردم = مر+ تخم ) اصلیست که این بینش، درروند زمان ، درتنوع وگوناگونی ، درانسانها پیدایش می یابد ، و این بینش ها درتاریخ ، رنگین کمانی از بینش ها میگردند .

این بیش های متنوع ورنگارنگ ، برضد همدیگرنیستند و جای پیدایش دیگری را درآینده ، تنگ نمیسازند ونمی بندند . بلکه بینش پیشین ، راه پیدایش تازه بعدی را که به کلی با بینش پیشین تفاوت دارد ، نمی بندد ، بلکه میگشاید . **آنچه را ادیان نوری** ، **خطاپذیری انسان**

**ونقصِ بینش انسان میدانند ، سیمرغ ، به گونه ای دیگر درمی یابد .**
غنای گوهری انسان که همان خودِ ارتا ( آتش جان = سیمرغ= خدا ) هست ، نیاز به زمان، یا به روند زمان ، به همه **گسترهِ آینده** دارد ، تا بتدریج ، دربرخورد با رویدادها تازه ، با جفت وانبازشدن با تجربیات تازه ، خود را ازنو، درهزاران شکل ، بگسترد ودرهرجائی وزمانی ، پیدایشی دیگر یابد . **فطرت یا بُن انسان ( اخو) ، در روند زایشِ بینش وروشنی درزمان ، درتجربیات تازه ، خود را میگسترد . فطرت من ، در بینش امروزی من ، نمی گنجد ، و این ضعف بینش من ، ونقص فطرت من نیست . این ناگنجائی در بینشهای خود ، از غنای نهفته وآفریننده انسان سرچشمه میگیرد ، که نیاز به آینده دارد . اشتباه کردن ، پیآیند پیدایش تدریجی غنای فطرت انسان در بینش هایش هست .**
همه بینش ، یکجا دریک زمان ، با یک فوران ، ازهیچ انسانی ولو برگزیده خدا هم باشد، نمیجوشد . خود خدای ایران ، گوهریست که در روندِ پیدایش در زمان ، خود را میگسترد . **خدا ، نیاز به آینده دارد ، تا خدا بشود** . خدای ایران ، درآغاز، خدا نیست بلکه در سیر درزمان، خدا میشود . اگر زمان ، پایانی میداشت ، خدا نیز درپایان زمان ، خدا میشد ، ولی درفرهنگ ایران ، زمان ، همیشه ازنو آینده را میزاید، و**خدا نیز ، هیچگاه خدا نمیشود** ، و بینش خدا ، همیشه ازنو تازه میشود و دراین تازگیهایش ، شگفت انگیزاست.
**خدا درایران ، هیچگاه خدا نمیشود ، چون هیچگاه پیدایشش ، تمام نمیشود و این درپایانی که هیچگاه نمی آید هست که خدا ، میتواند خدا بشود** . «بینش ودانائی» نیزهیچگاه ،« یک کل وتمامیت » نمیشود ، و دستگاه بسته نمیشود، و « صندوق معلومات » نمیگردد . بینش وعلم مطلق ، حتا درخدا هم وجود ندارد .
خدای ایران ، مانند الله یا اهورامزدای زرتشت نیست که درالست ،« روشنی بیکران» یا معلومات ثابت ومعین دریک لوح محفوظ ، یا جفریا صندوق یا کامپیوتری، « یک کل درتمامیتش » باشد . **خدای**

**ایران ، همیشه درحال بینشی تازه شونده و همیشه جوینده است** ، نه کسیکه همه چیزهارا ازپیش میداند ، و برپایه این معلومات ، که نامش را «علم» میگذارد ، جهان وشریعت را میآفریند . این تصویر خدا و معلومات ازپیش آماده ، و یا مفهوم **حقیقتی** را که ازاین تصویر پیدایش یافته ، باید دورانداخت ، تا فرهنگ ایران را درست فهمید . خدای ایران، زندگیست که درروند زمان درگوناگونی وتنوع ، پیدایش می یابد ، و درزمانهای آینده ، طیف روشنی وبینش های او ، فراخواهد گسترد ونو ها خواهد آورد که درگذشته نبوده است.
خدا ، انسانها میشود و در بینش انسانها درزمان ، میافروزد وتنوع می یابد .این درهمان تصویرخدای ایران ، ارتا ( سیمرغ ) داده شده است . ارتا ، ارتای خوشه یا «وَشی» هست . انسان که مردم ( مر+ تخم ) باشد ، به معنای آنست که « تخم ارتا » هست ، جان هرانسانی ، آتش جانش ، تخم ارتا هست ، و این آتش خدائی( **خدا، کانون اخگرهای آتش است ، نه روشنی بیکران** ) درهرانسانی هست که سرچشمه روشنی ودانش وبینش در تنوعش هست ، چون تخمهای ارتا ، گوناگون ومتنوعست . **هرانسانی، استعداد آنرا دارد که سرچشمه بینش ودانش وشناخت وروشنی دیگری باشد** .

# چگونه اهورامزدای زرتشت ، «ارتا » را از خدائی انداخت ؟ چگونه با« انداخته شدن ارتا ازخدائی» تصویر انسان وبینش، واژگونه شد ؟

در بندهش، دیده میشود که « ارتا » ، نخستین امشاسپند است که « اهورامزدای زرتشت » را ، به عنوان آفریننده خود ودیگرامشاسپندان می پذیرد . این صحنه تئاتر، درواقع صحنه استعفا دادنِ خدای اصلی ایران ، ازخدائی و کناره گیریش ازخدائیست . به عبارت دیگر، خدا، خودش را ازخدابودن میاندازد ! درچهارچوبه فرهنگ ایران ، کاری

را که محمد وموسی کردند ، نمیشد انجام داد . خدای تازه وارد نمیتوانست ، همه خدایان پیشین را ازنیایشگاه ، یکباره بیرون اندازد وآنها را طرد وتکفیرکند . بلکه دراین کار، بحسب ظاهر، لطافت وفرهنگ نشان داده میشد . خدای پیشین یا خدایان پیشین ، خودشان با رغبت! از آفرینندگی ، استعفا میدادند، و خدای تازه وارد را ، به عنوان آفریننده خود! می پذیرفتند ، آنگاه خدای تازه وارد، لطف میکرد وآنهارا گماشته وماءمور همان کارهای سابقشان میکرد . آفریننده پیشین ، تبدیل به گماشته وماءمور کنونی خدای تازه وارد میشد .همینکه « ارتا » ، اهورامزدا را به عنوان آفریننده شناخت ، این معنا را داشت که همه خدایان ایران که ازاو میروئیدند، یکجا اهورامزدای زرتشت را آفریننده خود میدانند، وازاین پس ، فقط گماشته وماءمور اهورامزدای زرتشت هستند . بدینسان ، ارتا ، با دست خود ، خود را ازخدائی میاندازد و تابعیت او را می پذیرد. این باشیوه اسلام که همه خدایان را ازکعبه بیرون انداخت و درهم شکست وطرد کرد ، فرق کلی دارد .
علت پیدایش این شیوه ، **اصل قداست جان** بود . **قداست جان، دست خدای تازه وارد را از تجاوز وقهر وتهدید ، به خدایان پیشین می بست** . تنها راهی که برای آنکه خدائی ، جانشین خدای پیشین بشود ، این بود که خود خدای پیشین ، ازخدائیش دست بکشد، وبه دلخواه ، گماشته ودست نشانده خدای تازه بشود. راه دیگربرای طرد خدایان پیشین آن بود که پهلوانانی که موءمن بدان خدای پیشین بودند ، با دست خود، دست به جنایت میزدند و خدایشان را میکُشتند ، تا دست خدای تازه وارد ، آلوده به کشتن نشود . « **پَری کُشی** دراوستا که همان کشتن زنخدا ، سیمرغست » ، همه برپایه این منطق ازموبدان زرتشتی ، روایت و جااندازی شده است . همچنین درشاهنامه درخوان چهارم ( خوان میانی درهفت خوان ، که درست نماد پیدایشِ مهرمیباشد ! ) ، رستم ، خدای خود را که همان پری است، با دست خودش میکشد . خوان چهارم ، خوان دیدار رستم ازخدایش سیمرغ

بوده است که یکی از مهم ترین خوانها بوده است و دراین خوان ، رستم به دیدارخدای خود میرسد ، و با او می نوازد ومی رقصد ، واین بیان تجربه دینی ایرانی از خدا بوده است . دیدارسیمرغ درخوان چهارم ، تبدیل به صحنه کشتارسیمرغ ، که دایه رستم است ، به دست خود رستم میگردد که بزرگترین جنایت است .

**موبدان زرتشتی همین شیوه را نیز دربندهش ، درمورد « خرد انسان » بکاربرده اند** . نخستین کاری که انسان (جفت مشی ومشیانه ) ، درآفرینش میکند ، آنست که « میاندیشد» . این کار، به معنای آنست که گوهروفطرت انسان ، « خرد اندیشنده » است . ولی **نخستین اندیشه ای را که این خرد انسانی میکند، چیست ؟** او میاندیشد که اهورامزدای زرتشت ، آفریننده جهان و«**آبادسازنده گیتی** » است . **انسان درآغاز میاندیشدکه اهورمزدا هست که مبدع مدنیت انسانیست . یعنی اینکه خرد انسانی خودش ، توانائی وحق ساختن مدنیت را با خرد خودش ندارد** . درست وارونه این تصویرزرتشتی ، تصویرانسان درفرهنگ ارتائی بود که جمشید ( بیما= نخستین انسان فرهنگ ارتائی ) باخرد خود، مدنیت را درگیتی میآفریند .

ولی دریزدانشناسی زرتشتی ، خرد نخستین جفت انسانی ، همین ویژگی بنیادی خرد انسانی را ازخرد خود، سلب میکند، وآن را ویژه اهورامزدای زرتشت میسازد . **خرد ، ازآنچه « خرد را ، خرد میکند » ، دست میکشد** ، و بنام نخستین عمل گوهری خرد ، « ایمان به اهورامزدا » میآورد ، و **ایمان آوردن به اهورامزدا را ، خرد ورزی واندیشیدن بنیادی خود، نام می نهد** . خرد ، خودش تبدیل به ایمان میشود ! بدینسان ویژگی بنیادی خرد دراندیشیدن ، تا بعیت از اندیشه های اهورا مزدا میشود . **خرد ، دریک ضربه ، اندیشیدن را تحول به « ایمان » میدهد ، ولی هنوز ایمان را ، « خرد ورزی واندیشیدن » مینامد ومیشناسد . ازاین پس ، « خرد» ، نامی برای « ضد خرد ، ضد اندیشیدن » میشود .**

خرد ، خودش ، دست از آفرینندگی و ابداع مدنیت وآراستن گیتی وآفرینش شادی در زندگی میکشد، و این « خود زنی ، خودکُشی » را ، گوهر اندیشیدن میداند . خرد، حق ابداع وآفرینندگی و نوآوری وساماندهی و جهان آرائی را ، ازخود میگیرد و این کار، «نخستین اندیشه خرد» او میشود . **خرد میاندیشد که خود، نمیتواند بیندیشد و این خداست که باید برای او بیندیشد، و اگرچنانچه خود بیندیشد، اهریمن میشود ، وکاری اهریمنی میکند وبلافاصله به دوزخ انداخته میشود** .

این گونه « **خردی که بنام خرد ، برضد خرد برمیخیزد**» هرچند با یزدانشناسی زرتشتی آغازشد ، ولی درتاریخ تفکرانسانی، کاری متداول ورایج گردید . « **خرد ضدخرد** » ، **درهمه ایدئولوژیها وعقاید ، وطن دارد** . درست خرد ، با اعتقاد به آن ایدئولوژی ومکتب ومذهب وفلسفه وآموزه علمی ، ضدِ « خود اندیشی وخود آفرینی و نو آفرینی» میشود . به عبارت دیگر با نخستین اندیشه بنیادی خود، خودُکشی میکند ، ولی این خودکُشی مداوم خود را، درایمان به آن مکتب ومذهب وعقیده ، « خرد ورزی واندیشیدن » نیز مینامد . **چنین خرد وچنین اندیشیدنیست که بزرگترین دشمن آزادی واندیشیدن و اصالت انسانست . خردیست که دراندیشیدن، تبدیل به ایمان شده است ، ولی خودرا میفریبد که هنوز خرد مند وروشنفکراست** .

البته **این عملی را که بندهش به نخستین جفت انسانی ، درکردن نخستین اندیشه نسبت میدهد ، درواقع ، عملی نیست که یکبار برای همیشه روی بدهد ، بلکه « خرد، یکبار برای همیشه، برضد خودش برنمیخیزد ، ویکبار برای همیشه ، خودش را نیز ازاصالت نمیاندازد ، و خودش را همیشه از اندیشیدن ، منع نمیکند وبازنمیدارد » ، بلکه همیشه این تنش وکشمکش وکشاکش ونوسان ، درگوهرخرد ، هست** . خرد یک موءمن ومعتقد به هردین یا مکتب فلسفی یاایدئولوژی ، همیشه باید خردش را ازنو، سرکوبی کند ، و درهرکاری، حق ابداع وابتکاررا ازنو، ازاو بگیرد .

این کار همیشگی ومکرر ِخرد، در هرگونه ایمان واعتقاد به هر دینی وایدئولوژی و مکتبی ومسلکی میشود . **خرد ، باید درهرتجربه ای وهرادراک حسی ، ازنو، ازخود ، سلب آفرینندگی کند** . وسلب حق وتوانائی آفرینندگی از« اخو=بُن زندگی» کند که ، چیزی جر آفریدن دوزخ ( دژ+ اخو) درزندگی ودرخردِ خود نیست . **خرد، دراندیشیدن هراندیشه ای ، ازخود ، حق وتوانائی نواندیشی را میگیرد وازززندگی خود ، دوزخ میسازد** . ولی خردِ هیچ موءمن ومعتقدی ، درهرآنی وهمیشه ، چنین رفتارنمیکند ، وگاه گاه و ناگاه و ناخود آگاه ، خودش را ازاین قید تابعیت رها میکند، و لحظه ای به خود میآید و خودش میاندیشد( سرکشی های آنی میکند) ، و دراین آنات ، آزادی خود را درمی یابد. او همیشه مانع خود اندیشی ونواندیشی خود نمیشود.
حتا درواندیشیدن ِ اندیشه هائی که قدرت ازاو میخواهد ، آنگونه وآن شیوه نمیاندیشد که ازاوخواسته میشود . چنانچه دربندهش دیده میشود که هنوز خرد ، به «همه آگاهی اهورامزدا درایجاد مدنیت» اعتراف نکرده ، اندیشه وارونه اش را میکند ، اندیشه وارونه اش به خرد او « میتازد = جاری میشود، درخرد او موج میزند » .
**خرد ، برغم ایمان واعتقادش ، درزی وشکافی ورخنه ای برای گریزناخود آگاهانه از تابعیت واسارت خود می یابد**. اینست که خرد، همیشه در دوره های حاکمیت واستیلای ادیان و ایدئولوژیها ، درهمان اصطلاحات ومفاهیم دینی ومذهبی ومسلکی وایدئولوژیکی ، چیز دیگری میاندیشد ، و ازهمان اصطلاح ومفهوم متداول ایمانی واعتقادی ، چیز دیگری میفهمد . هراصطلاحی را میتوان گوناگون ، تاءویل وتفسیرکرد، ودریافت . خرد به آسانی ازتفسیرخشک وتنگ ، به تاویل ِگشوده وفراخ میرود . **یکی از راههای گسستن از هرایمان وعقیده ای ، سرازیرشدن ازتفسیرکلمات ، به تاءویل گشوده آنهاست** . فقها وعلمای دین ، قرآن را تفسیرمیکنند تا پای بند ایمان بمانند ، وعرفا ، قرآن را تاءویل میکنند ، تا فراسوی « کفروایمان » بروند. خردِانسان، میکوشد درظاهر، درآن عقیده وایمان بماند ، تادر

واقع ، ازآن عقیده وایمان ، بگسلد . هراصطلاحی، که درآغاز با تعریف دقیق ، ازهمه سو مرزبندی شده ، و جزو محکمات است ، ناگهان مانند غربالی پُرازسوراخ ورخنه ومنفذ میشود، وازهزاران سوراخ آن ، میشود به اندیشه های دیگرو فراتر، رسید ورفت، که درآن اصطلاح ومفهوم ، هیچگاه نبوده است .
برای نمونه همان اصطلاح « کفرودین» درقرآن ، که درتضاد باهمند ، درجنبش عرفان ، روی وموئی میشوند که درآمیزش باهم ، «اصل زیبائیِ حقیقت واحد » را میآفرینند ، و حقیقت واحد را درست در فراسوی کفرها ودین ها می یابند . **این درزها ورخنه ها وشکافها ، این آذرخش ها درآثارمولوی وعطاروحافظ و .... ودرشعرای بزرگ ماست که مارا دوستدار آنها میسازند** . در برخورد با آنها وشناخت بزرگی وآزاد اندیشی آنها ، باید « **نکته دان** ، **نکته سنج** ، **نکته شناس** ، **نکته جو**، **نکته یاب** ، **نکته فهم** » بود ، تا غناوبزرگی وشکوه آنهارا شناخت . ولی امروزه دراثرآنکه «مفهوم روشنائی ودانش» در ذهن وروان ما ، عوض شده است ، با « شیوه نکته یابی و نکته شناسی ونکته سنجی » نه تنها آشنا نیستیم ، بلکه به کلی ازآن بیگانه شده ایم . مفهوم « دانش وروشنی ما » ، توانائی « نکته یابی ونکته فهمی ونکته شناسی » را بکلی ازخرد ما سلب کرده است .

# دانائی ، برپایه نکته شناسی

( روشنائیِ پیوسته به تاریکی )

# دانائی برپایه روشنائی ناب

(روشنائی، برضد تاریکی، وبریده ازتاریکی)

امروزه مفهوم دانائی ما ، نا آگاهانه با « روشنی ناب » گره خورده است . ما هنگامی درباره چیزی، دانا هستیم که تمامیت آنچیزرا روشن ببینیم . دانش ، برای ما، چیزیست که درآن تاریکی ومجهولی

نباشد ، وهمه اش ، یکدست دیدنی ومعلوم باشد . این گونه مفاهیم دانائی ، به آموزه زرتشت از« روشنی و دانائی » بازمیگردند . ولی مفهوم « نکته = لک= هولک» درادبیات ایران ، در «فلسفه ارتائی – زنخدائی» ریشه دارد .« **نکته** » ، چنانچه دیده خواهد شد ، اصطلاحیست که برای « اصل جفتی درتخم » برگزیده شده است .
در فرهنگ زنخدائی- ارتائی ، روشنی را از تاریکی نمیشود، برید وجداکرد وبرضد آن ساخت . **تاریکی، پدیدهِ مثبت وآفریننده است** ( ومانند یزدانشناسی زرتشتی ، با اهریمن ، اینهمانی ندارد ) . **روشنی وتاریکی ( دانائی ونادانی و مجهول ورمزورازوپوشیده ، یا دانائی وجستجو درتاریکی) ازهم جدا ناپذیروجفت وانبازهمند** . تخم( اصل، چهره= چیتره ) ،هرچند که اصل روشنی ( دانش ) است ولی خودش نیز ، تاریکست . خود واژه تخم ، توم شده است که به معنای تاریکی است . **درتخم ، تاریکی، روشنائی را می پوشاند وپنهان میکند، ولی به آن چسبیده و متصل است.** «لکا »که همان لک( نکته ) باشد، به چرم وپوست و تیماج گفته میشود ودرست نام دیگرپوست، درکردی « خوشه= مجموعه تخمه ها » است . خرّم ، خدای ایران ، که همان مشتری است ، پوست جهانست، واین مقام را سپس اهورامزدا وزئوس ( زاوش در ایران )به خود نسبت دادند . سه زنخدای مکه را، محمد درآیات شیطانی ، **غرانیق** مینامد ( غرانیق العلی ) و غرنیق ، نام « لک لک» است . زنخدا ، مرغ لک لک ( دوتا لک به هم چسبیده = یعنی سیمرغ) است . هنوز درلاهیجان به دختر، لکو یا لاکو میگویند . لکات ، به صورت زن دراوراق بازی میگویند و درمعنای زشتش ( لکاته ) به زن بی حیا وبدکاره گفته میشود . لک ، همان اصل جفتی است که به بسیاری پدیده ها اطلاق میشده است که نمایشگراین اندیشه بوده اند . مثلا به شتالنک یا قوزک پا ( گواز= قوره ) ، لک گفته میشود ، که همان « کعب = کعبه = گره نی » است ، که دوچیزرا ( مانند تاریکی وروشنی ... ) به هم متصل میسازد. ودرست همین گره نی ، بیان آن بود که جای

تحول( دگردیسی= فرورد ) یکی به دیگری است . **تخم که اصل پیدایش روشنی بود ، درست چنین « لک = لکه = نکته » بود .** درآن ، روشنی وتاریکی به هم پیوسته بودند وبه هم تحول می یافتند . « توم » که به معنای تاریکیست ، همان واژه تخم هست . **تخم تاریک ، اصل روشنی ودانش است** . درفرازهرگیاهی که اوج رویش وطبعا نماد اوج روشنائی است ، تخمی هست که تاریکست ، ولی این تاریکی ، بُن روشنائی تازه است. تخم تاریک که ازنو، سبزشد،ازنو ، روشن میشود . هربینشی ، چیستی است . بینش درسئوال( چیست) هست . دراین تجربه ، « روشنائی و تاریکی » ، «جفت وهمزاد وانبازو به هم پیوسته اند » .

درتفکر زرتشت ، روشنائی درتخم نیست ، بلکه تخم ( انسان= مر+ تخم ) ازروشنی بیکران اهورامزدا ، روشن ساخته میشود . تاریکی ، آفریننده روشنی نیست . **درتفکر زنخدائی، هیچگاه نمیتوان، دانائی را ازجویندگی وپژوهش درتاریکی، جدا ساخت . هربینشی ، حامل رمزورازوطلسم نیزهست ، ودرست این تاریکیست که اورا میانگیزد تا بجوید** . هیچگاه به دانشی نمیتوان رسید که دیگرنیازبه جستجو پژوهش ندارد . دانا، همیشه جوینده میماند . **دانش وروشنی را نمیتوان از تاریکی مجهولات ورموزواسرار برید . هر دانشی ، با خودش « تاریکیِ آفریننده » میآورد . خرد، بینش زمانی دارد .** زمانی که همیشه ازنو زاده میشود وبینش وروشنائی تازه ای میآورد ، تنها آموزگارانسانست . ازاین رو فردوسی میگوید :

چو گوئی که وام خرد توختم   همه هرچه بایستم آموختم

یکی نغزبازی کند روزگار   که بنشاندت ، پیش آموزگار

واین آموزگار، خود روند زمان( روزگار) در گسترش زندگیست . رام که خدای زمانست ، نام دیگرش « جی » است که معنای « یوغ وهمزاد » را هم دارد . رام دررام یشی میگوید که نام من ، جوینده است . یعنی هویت من ، جویندگیست . زمان ، تاریکی ( شب ) است که روشنی( روز) را میزاید و روشنی است که تاریکی را میزاید .

دراین فرهنگ ،مجهول وسوال ورمزورازوطلسم وگنج نهفته ، دوست داشتنی است . دراین جهان بینی ، اکراهی ازتاریکی ورفتن درتاریکیها نیست . تاریکی، جایگان زایش تازه هاست .
**درفرهنگ زنخدائی ایران ، خدا ، همه دان وازهمه چیزآگاه و روشنیِ بیکرانِ ناب نیست ، بلکه « ابرسیاه وآذرخش باهمست » . خدا ، مجموعه ، یا خوشه تخم ها ( اصل ها ، هو چیتره ) هست، یعنی « خوشه تاریکیهای روشنی زا + وروشنائی های تاریکی زا » هست** . خدا ، سیالک ( سه لک ، سالک ، سیلک ) یا « لک = هولک » هست، که همان « نکته » باشد. لک ، گره است که به هم پیوند میدهد که همان معنای « انبازوجفت وهمزاد » را دارد .
خدا ، لکه هست ، خال هست . چرا چون نقطه سیاهی برسپیدی ( اتصال سیاه باسفید) است . دراین جهان ، روشنی وتاریکی به هم چسبیده ( لک ) و باهم جفتند ( لک = کفش است، چون کفش ، جفت با پاست. خرد درتن ، پا درکفش است . زمین، لکست ، چون جفت با پای انسان هست ) . درتبری « لک بزوئن ، یعنی جماع » . **دانش ( روشنی ) و تاریکی ( مجهول ، جستجو، رمز ورازوطلسم ) ازهم جداناپذیرند** . دانشی که مطلق وبیکران ( روشنی بیکران مانند اهورامزدا) باشد، دراین فرهنگ، وجود ندارد . بلکه **درهردانشی ، تاریکی .جهل ومجهولات وسئوالات آفریننده هست** . هرروشنائی با تاریکی، جفت است . **تاریکی ، اهریمنی نیست ، بلکه سرچشمه زایندگیست**. کسی با تاریکی نمی جنگد ، بلکه ماما میشود ، تا روشنی را از تاریکی بزایاند .
این است که دراصل ، بهمن ، اکوان یا اکومن هم بوده است واکومن به معنای « اصل پرسش » است، و چنین بهمنی ، با روشنی بیکران اهورامزدا نزد زرتشت ، ناسازگاربوده است . ازاین رو، زرتشت ، تصویری از بهمن ، آفریده که با بهمن درفرهنگ ایران ، درتضاد است . **بهمن درفرهنگ ایران ، خردیست که اصل شگفت وسئوال وشک است** . این فکر که انسان ، میتواند « دانشی تهی ازتاریکی »

داشته باشد، به کلی مردود هست . درهر دانشی وروشنائی ، تاریکی نیز هست که رمزو رازو سرّ و لک = نکته هست ، که انسان را به جویندگی همیشگی میکشاند. **هردانش حقیقی ، « نکته » هست ، تخم هست، لک هست ، روشنائیست که درخود، تاریکی را هم نهفته دارد ، واین تاریکی هست که ازنو، آبستن به روشنائیست . هردانشی ، آبستن به پرسش ومجهولست . خدای همه دان ، درفرهنگ ایران ، وجود نداشت** . ونمیتوانست حکومتی برپایه خدائی همه دان که واسطه ای دارد که درکتابش کل حقیقت وروشنی هست ، بناشود . خداهم جوینده وسالک ( سه + لک ) بود . کتابی که حاوی کل حقیقت ( کل روشنائی ) باشد، وجود نداشت . دستگاه فکری وعلمی وفلسفی، که همه دنیا ومسائل را روشن کند ، وجود نداشت .

ما با مفهوم دانائی خود هست که ازوجود تاریکی درآن ، میترسیم . نادانی وجهل را بد میشماریم وتحقیر میکنیم . وقتی خدا ، درمعبد دلفی دریونان گفت که سقراط ، داناترین انسان است ، سقراط درست درآتن بدان پرداخت که نشان بدهد، خدا ، اشتباه کرده است، وکسانی دیگرهستند که دانا ترازاومیباشند . برای ما ، درراسیونالیسم نباید ایراسیونالیسم باشد . برای ما عقل ودل و عشق جنسی وعواطف وسوائق ، باهم ناسازگارند. درونسوگرائی با برونسوگرائی درتضادند ، ودرونسوsubject از برونسوobject، ازهم شکافته است .

ولی« خرد» ، در فرهنگ ایران ، جمع اینها باهمست . خرد، پائیست که درکفش ( لک) تن هست . دردانش ما نباید رمزو رازوسرّ باشد. ماخجالت میکشیم که بگوئیم در دانائیهای ما ، درکتاب مقدس یا مرجع ما، خیلی ازناشناخته ها ونادانیها ومجهولات هست . « آبستن به دانش مجهول بودن » ، ننگ است . ولی فرهنگ زنخدائی چنین نبود . دانش من ، روشنی من، در اثرتاریکیهایش ، اشتباه میکند ، کژمیرود . آزمودن ، راه جستجو است . **دانائیهای انسانی مانند دانائی خدا، آبستن به مجهولات است . دانائی، مجهول میزاید** . درهرروشنائی ، تاریکی ای هست که آبستن به روشنائی تازه هست، ورفتن دراین

تاریکی مجهولاتست ، که هردانائی ای با خود میآورد . این است که **« نکته = لک » روشنائی را به تاریکی و تاریکی را به روشنائی ، متصل ، وبا آن جفت میسازد** . اینست که دراین فرهنگ ، درهربینشی ، نادیده ای هست . **درهرگفته ای ، بسیاری ناگفته ها هست** . دانائی ودانش ، چنین معنائی داشته است . به قول ابوسعید ابوالخیر:

اسراروجود ، خام وناپخته بماند

وآن گوهر بس شریف ، نا سخته بماند

**هرکس به دلیل عقل ، چیزی گفتند**

**« آن نکته که اصل بود » ، نا گفته بماند**

این **ناگفته ماندن درهرگفته ای ، هویت وگوهر « دانش ودانائی » را معین میساخت** . این ناگفته ماندن اصل، درگفته است که انسان را جوینده میکند . داننده ، باز جوینده میشود. هربینشی ، نکته ( لک) است . هربینشی ، پوست و لاکیست که درعین« سطح روشن وزیبا بودن » ، رگ وپی وخون واستخوان وگوشت ومغز را میپوشاند ورازورمز وسرّ میکند .

زیبائی که انسان را میکشد ، تنها « حسنی» نیست که درمحسوسات حواس ماآشکاروروشن ومعلوم هستند .

بس نکته ، غیرحسن بباید که تاکسی

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود ( حافظ )

دریک مشت استدلالات عقلی وروشن وواضح ، آن نکته اصلی ناگفته میماند ، که در یک ناله ناقوس ترسایان ، واز سخن یک مغ ِ کافر، میتوان شنید

روگوش کن از « زمزمه ناله ناقوس »

آن نکته ، که ارباب خرد ، واله ازآننند

ازمغبچگان ، میشنوم نکته توحید

وارباب خرد ، معنی این نکته ندانند ( خواجوی کرمانی)

(ازمغی که برایش سی وسه خدا ، درخت واحد خداهست. شرک ، توحید است ، میتوان « نکته توحید» را شنید ) .

نکته درست درشبیست که روشن است، واین شب درمیان روزیست که تاریکست . شبستری میگوید :

**چه میگویم : که هست این نکته باریک**

**شب روشن ، میان روز تاریک**

درست مولوی ، گوهروفطرت اصلی انسان را همین « نکته = لک = اصل جفتی = غرانیق العلی » میداند :

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی

تو که « **نکته جهانی** » ، زچه نکته ، می جهانی

اینست که مولوی میگوید :

**ازما مجوی جانا ، اسرار این حقیقت**

زیرا که غرق غرقیم ، در « **نکته مجازی** »

**نکته ، مجاز است . چرا ؟ چون مجاز دراصل به معنای راه گذروگلوگاه ( نای ) وبوغازاست که « مجرای زایش باشد** . هر« بینشی ودانشی » ، بدین معنی ، راه گذر و مجرای زایش از تاریکی به روشنی است . اینست که **هر دانشی ، مجازیست ، گشتگاه تاریکی به روشنائیست** . اینست که مجازی ، به غلط برای ما ، معنای « ضد حقیقت » دارد . درحالیکه « **المجاز، قنطرة الحقیقة** » ، مجاز، پل به حقیقت است . این پل همان مجرای زایش وهمان بوغاز( بغاز) است . **ما همیشه از پلهای بینش یا از نکته ها میگذریم** .

«اندیشیدن» ، نیز درفرهگ ایران ، گستردن و صورت دادن (دیسیدن ) آنچه دریک تجربه یا تخم ( اند ) نهفته است ، میباشد . هراندیشه ای ، دردرون تاریک خود ، غنای نهفته دارد . اندیشه ، دارندهِ یک مشت معلومات موجود درخود نیست ، که ما آنرا بفهمیم وبیاموزیم وبپذیریم یا رد کنیم . خرد به هرچه برخورد ، میکوشد آنچه بالقوه درآن، نهفته است بیرون آورد وبگسترد و غنای آنرا فاش سازد . اندیشیدن این نیست که انسان ، چیزی را بخواند و بدان اکتفا کند که « آنچه درآنجا حی وحاضروموجود وروشن است »، دریابد و بپذیرد ویا رد کند . **اندیشیدن، فهمیدن وآموختن آن معلومات موجود**

**وروشن ، وبیادسپردن آن نیست ، بلکه کوشش برای گستردن غنای نهفته وناشناخته وتازه درآنست** . مادرخواندن حافظ و زرتشت وافلاتون ونیتچه وهگل و مولوی ،... هنگامی « میاندیشیم » که اینجا وآنجا ، تجربه ها یا بینشهای آذرخشی را بیابیم که تخم هائی هستند که بالقوه ، غنی وسرشارهستند و آبستن به آینده و تازگی هستند . اندیشیدن ، فهمیدن وتکرار معلومات گذشته یا معلومات دیگران نیست. این اندیشیدن نیست .
اندیشیدن ، آنست که درآنها « ایده هائی را بیابیم » که آبستن به افکاری ناشناس و تازه هستند که میتوان زایانید وگسترد . اندیشیدنی که فقط « معلومات موجود وروشن » را درآنها میفهمد ومیآموزد وتکرار میکند ، به ناتوانی وفقرخود ، به بی اصالت بودن خود گواهی میدهد . **اندیشیدن ، اصالت خود را درسرچشمه تازه شدن ، می یابد**.
هراندیشه ای برای آنکه میاندیشد، تخمیست تاریک که ازآن میتوان ، اندیشه های نوین وتازه ، گسترد و بدان صورت داد . اندیشیدن درافکاروتجربیات کهن ، دادن امکانات به بروز اصالت ( سرچشمگی ) خود هست .
ما در حافظ ومولوی وافلاتون وزرتشت وفردوسی و نیتچه ... بسراغ معلومات موجود وحی وحاضروروشن نمیرویم . این اندیشیدن نیست .
اندیشیدن ، هرفکری ازگذشته را ، « تخمی= اندی » میداند که آبستن به غنای نهفته ایست و میخواهد اصالت خود را ( سرچشمگی ) درآن واقعیت بدهد .
این تجربه از« اندیشیدن » را ما دیگر نداریم . ما درخواندن ، فقط به فکر« یادگرفتن آنچه درآن روشن وموجود » میباشد هستیم . علت نیزآنست که دراندیشیدن ، ناتوانیم . ما فقط دنبال « خوشه چینی » میرویم تا درانبار فکروحافظه خود ، گردآوریم . این عمل ، ازخردورزی واندیشیدن ، فاصله دارد . این بیان ناتوانی اندیشیدن و« فقروجودی » است . ولی **اندیشیدن** ، **فوران اصالت وسرچشمگی خود در برخورد به اندیشه ها وتجربه هاست** . **درهرتجربه ای و**

**اندیشه ای ، تخمهای آبستن به غنا می یابد ، نه صندوق معلومات** .
دراثر این ناتوانی وبی اصالتی است که این فکرغلط، درمغزما جاافتاده است که باید کل افکارخوب ونوین را یکجا دریک کتاب یا دریک شخص درگذشته ایران ، بیابیم ، تا بگوئیم ایران ، فرهنگی داشته است .
البته این فکرغلط ، ریشه درقرآن وسایر کتب مقدسه دارد که ادعا میکنند که حاوی « بینش کل حقیقت » هستند . ولی فرهنگ ایران، درست برضد چنین ادعائی بوده است وهست . **فکرخوب سیاسی واجتماعی واقتصادی وحقوقی وارزشهاس لطیف اخلاقی، در روند تاریخ آهسته آهسته یا پی درپی میرویند** . اگر درعبارت بزرگمهر، با دیده ژرف بین اندیشیده شود ، میتوان به این بینش راه یافت که « کسی وکتابی وشخصی وآموزه ای » که حاوی « کل حقیقت » باشد نیست ونبوده است ونخواهد بود . « همه چیز را ، همگان دانند و همگان هنوز زاده نشده اند » . این اندیشه ریشه درفرهنگ ارتائی کهن ایران داشته است . هرانسانی ( مردم = مر+ تخم ) ، تخمی یا اصلیست که سرچشمه بینش وروشنائی دیگروگوناگونست .
**همگان ، سرچشمه بینش هستند ، نه یک کتاب ، نه یک آموزه ، نه یک دستگاه فلسفی وعلمی ، نه یک خدا نه یک فرد** . ما نباید انتظارآن را داشته باشیم که درزرتشت ومولوی وحافظ وافلاتون وارسطو ومحمد ونیتچه ومارکس وموسی و عیسی .... همه افکارخوب وهمه ارزشهای اخلاقی یا اجتماعی ومردمی را بیابیم . این اندیشه غلطیست که بخواهیم حقایق را ، یکجا بسته بندی شده، مانند معلومات روشن، درتاریخ نزد متفکری یا پیامبری یا شخصی یا ملتی وقومی بیابیم .
افکارو ارزشها ، دراین مغزودرآن روان ، دررنگارنگی وتنوع روئیده اند و همیشه بطور تازه ونوین خواهند روئید . **همگان هنوز زاده انشده اند و ازآنها نیز بینشها وروشنی های تازه خواهد روئید . این روند رویش تازه به تازه و بازگذاشتن امکانات تازه روئی بینش**

**به آیندگانست که باید به آن ارج گذاشت** . اگر چنانچه موءمنان به ادیان، به کتابهای مقدسه خود نیز به همین دید، بنگرند ، وآنهارا « جامع کل حقیقت وروشنی » ندانند ، بلکه « جایگاه رویش افکاروارزشها دربرهه ای ازتاریخ » بدانند ، همه مشکلات اجتماعی وسیاسی وحقوقی واقتصادی جهان حل میشوند.

# خردِآزماینده ، بنیادگذارِ آزادی

----------------------------

# همگان، میازمایند
# تا نیکی را ازبدی، « بدانند »

**(خردِآزماینده، سرچشمه اخلاق وقانون)**

--------------------------------

## «برگزیدن » برپایهِ « آزمودن »

........................................

همه چیز را همگان ، دانند

وهمگان ،«هنوز زاده نشده اند» بزرگمهر

------------------------------

# دموکراسی برپایه «بینشِ همگانی»

----------------------------

# نقشِ آیندگان،درتاسیس حکومت

**ارتا یا سیمرغ : خرد را، آزماینده میداند**

**انسان با خردآزماینده اش هست**

**که خودش، درآزمودن، نیکی وبد ی را**

**ازهم روشن میکند ( ارزش میگذارد)**

**انسان، هنگامی آزاداست که**

**دانائیش، برخرد آزماینده اش،استوارباشد**

**.......................**

# زرتشت : خرد را، « برگزیننده» میداند
# خردِ برگزیننده،درروشنائی( دانائی ) که ازجان خودش افروخته نشده ، برمیگزیند

چگونه چیزی برای ما روشن میشود ؟ هنگامی که انبوه تجربیات وپدیده ها ورویدادهای گوناگون ، روی هم ریخته شده اند، خواه ناخواه تاریکند . هنگامی که آنها را به هم بپیوندیم وباهم یکی بسازیم ، آنها ، روشن میشوند . « یکی ساختنِ انبوه فراوان وکثیرگوناگونیها » ، آنهارا « روشن میسازد» . ولی برای ما ، حتا یکی ساختن آنها ، کاملا آنهارا برای ما روشن نمیسازد . بلکه این یکی برای ما ، باید درمقابل « ضدی » قراربگیرد ، که ازآن بریده ، وبا آن پیوند ناپذیراست ، آنگاه ، برای ما به اوج روشنی میرسد .
دراین راستا روشن شدن ، تنها یکی ساختن حقیقت یا خدا ، نیست، بلکه یکی ساختن « ضدحقیقت وضد خدا » ، دربرابر حقیقت وخدا هم هست . روشن شدن ، تنها یکی ساختن علت یا اراده یا اصل نیست ، بلکه یکی ساختن« ضد علت» و«ضد اراده» و«ضد اصل» و«ضد عقل» نیزهست . **هیچ حقیقتی وخدائی و اصلی وعلتی و اراده ای ، بی یک ضد ، روشن نمیشود** . این مفهوم از « روشنی » ، ازکجا درما پیدایش یافته واستوارمانده است ؟ خدایان ایران ، « خدایان خوشه » یا « خوشه خدایان » بودند . ولی ادیان توحیدی ، استوار براینند که خدا یکی است ، وخوشه نیست . واین یکی بودنست که آن خدا را ، خدای روشنی ونور میکند . همه جهان را میتوان ازآن پس ، با یک خواست وبا یک اراده وبا یک علم او ، روشن کرد وفهمید . این اندیشه ، مادرِ اندیشه های دیگردرتاریخ شده است که حقیقت ، یکیست ، علت اصلی ، یکیست ، زیربنا ، یکیست ، بُن ، یکیست .... .

ولی خدایان ایران ، وارونه خدایان یونان ، نه تنها باهمدیگر، تنش وکشمکش وکشاکشی نداشتند ، بلکه با همکاری و همآهنگی و انبازی ( نرسی = نرسنگی) ، جهان را میآفریدند، بدینسان که خودشان ، جهان کثرت وتعدد وگوناگونی وتنوع وطیف میشدند . کثرت آنها ، دراین هماهنگی وانبازی ( نریوسنگی= نرسی ) ، وحدت میشد = روشن میشد . **وحدت آنها دراثرهمآهنگیِ کثرت (تخم های گوناگون ومتعددِ خوشه ) بود.1- وحدت ،2- کثرت ، 3-همآهنگی ، سه اصل متمم هم بودند** . **این « وحدت درکثرت ، دراثر همآهنگی وانبازی وهمکاری ، « روشنی » میشود** .آنها ، درباهم آفریدن وانبازشدن ، روشن میشدند . آنچه اصل جفتی ( جم = ییما ، ارتا= رته = گردونه دواسبه ، یوغ ، همزاد= دوقولوی به هم چسبیده ... دیو= dva که به معنای دوتای یکتا ودرخشان است ، اصل جفتی است ) نامیده میشود ، این فلسفه « وحدت درکثرت ، ازهمآهنگی وانبازی » دریک عبارت واصطلاح کوتاه وخلاصه میشود . « **جُفت**» ، **تنها به معنای « دوتای به هم پیوسته » نیست ، بلکه به معنای « بُن همه پیوستگیها درجهان هستی » است** . **دوتای به هم پیوسته ، به معنای « اصل پیوستگی درسراسرجهان هستی » است** . درجهان هستی، از پیوستن هرچیزی با چیز دیگر، **1- جنبش و2- شادی و3- روشنی** ، پیدایش می یابد . اصل جفتی یا یوغی یا ییمائی یا همبغی، که همآهنگی دونیرویا اصل جفت باهم باشد ، نمایش آن فلسفه ژرف « **وحدت درکثرت ، ازهمآهنگی گوهری خودشان** » درساده ترین شکلش هست . کثرت وتعدد ، با همآهنگی وانبازی وتفاهم وهمپرسی، روشن میشوند ، و نیاز به زدودن کثرت وتعدد و افراد نیست.
**با نابود کردن کثرت وتعدد واختلاف ، جهان ، روشن نمیگردد ، بلکه باهم آشتی دادن وپیوند دادنِ کثرت وتعدد وگوناگونیها، جهان روشن میگردد** .مسئله بنیادی ، پیدایش این همآهنگی گوهری ، ازدرون تاریکِ خودِ تعدد وکثرت واختلاف وگوناگونیهاست .

**زرتشت** ، آغازگرپیدایش مفهوم دیگری از « روشنی » شد که درتاریخ تحولات انسانی ، نقش بزرگی بازی کرده است وبازی نیزخواهد کرد . **او، پیدایش روشنی را ، از اصل جفتی یا همبغی درهم آهنگی یا« دیوی و ییمائی » ، که برای ایرانیان ، اصل روشنی وجنبش وشادی بود ، طرد و نفی ورد کرد** . او یک جفت وهمزادی ( ییما = جم ) را بُن اندیشه وجهان هستی ساخت که 1- بریده ازهم و2- متضاد باهم و3- پیوند ناپذیرباهم هستند . یعنی آنهارا نمیتوان هزگزباهم ، همآهنگ وهمآفرین وانبازساخت . تاریکی وروشنی ازاین پس، چنین معنائی پیدا میکند . به عبارت دیگر، **جهان هستی ، هنگامی روشن میشود که همه ازهم بریده و متضاد باهم باشند ،** چون « اصل جفتی » ، بیان « پیوند به طورکلی وعمومی » بود .درست واژه « ژی= جی » را که او، برای بیان این مطلب بکاربرد، و متضاد با « ا- ژی » قرار داد ، و آنهارا باهم ، همزاد شمرد ، وارونه سازی وانحراف اندیشه اصلی درفرهنگ ایران بود . چون درست « ژی = جی » ، درفرهنگ ایران ، خودش ، همان یوغ وهمزاد و نرسی( نریوسنگ) و همبغ بود . « جی » ، هنوز نیز درگویش ها ، معای یوغ وشاهین ترازو و توافق وهمداستانی را دارد . **ژی ، درفرهنگ ایران ، درست پیکریابی اصل « وحدت درهمآهنگیِ کثرت » یا « پیدایش روشنی ازهمآهنگی کثرت= تاریکی » هست** . ولی زرتشت ، این« مفهوم روشنی» را نادیده گرفت وطرد کرد . او درست این ژی را درگوهرش ، فاقد اصل یوغ( همآهنگی ) دانست ، و ضدی فراسوی آن، بنام « ا- ژی » قرارداد ، که بریده ازآن، وپیوند ناپذیربا آنست .

**بدینسان بُن جهان هستی ، دواصل جدا یا ازهم بریده ، وباهم متضاد، وپیوند ناپذیر باهم است . بُن جهان هستی ، دراثر این بریدگی وتضادِپیوند ناپذیری که هیچگونه امکان همکاری وآشتی نیست ، روشن است .**

به عبارت دیگر، نهاد ماوراء الطبیعی یا متافیزیکی جهان هستی ، با این بریدگی وتضاد ، روشن میباشد ، وفقط خرد انسانی حق دارد میان آن دو بدیل ( ژی واژی ) یکی را به دوستی برگز یند وبادیگری که دشمن آشتی ناپذیر هست ، بجنگد . دوستی با یکی ، انسان را مکلف با ضدیت وجنگ با ضدش میکند . به عبارت دیگر، **ستیزندگی و دشمنی وکین ورزیِ محو ناپذیر ، نهادِ گوهری جهان هستی است ، که همان اندیشه جهاد دراسلام ، وثارالله درشیعه دوازده امامی میباشد** . **روشنیِ بنیاد جهان ، ستیزندگی و دشمنی آشتی ناپذیر دو اصل ازهم بریده ومتضاد باهم ، درگوهراندیشه ( بینش ) وچیزهاست** . روشنگری ، یعنی : شعله ورساختن وبرانگیختن این دشمنی و جنگ وستیز، تا دشمن ، مغلوب یا نابود ساخته شود . یک زرتشتی یا مسلمان ، خویشکاری خود را بدین معنا ، « روشنگری » میداند.

روشنی بااین تمام نمیشود که انسانی، باخردش یکی ازاین دو بدیل را برگزیند ، بلکه **جهان واجتماع و وجود خود انسان ، هنگامی روشن میشود که از دشمن ، پاک شود** . دراسلام ، هرانسانی که ایمان به اسلام نمی آورد ، **نجس** است ، و نجاست را ازجهان واجتماع ، باید زدود ، تا جهان واجتماع ، پاک وروشن شود .

تا جهان واجتماع وخودِتنِ انسان ، ازدشمن ، پاک وزدوده نشده ، جهان واجتماع وتن انسان ، روشن نشده است (و خانه اهریمن یا شیطان وهواست ) . برای روشن شدن ، انسان، نه تنها باید یکی ازاین دو را برگزیند ، بلکه باید برضد دیگری نیز که دشمن متافیزیکیست ، کین بورزد و جهاد بکند . **دراین مفهوم از دشمنی ، دشمن** ، « **درتمامیتش ، اصل شرّ میشود** » ، **و انسان فقط دریک جبهه ودریک مسئله ودریک میدان با او نمیجنگد، بلکه با او، درکل میدانها ودرهمه گستره ها زندگی میجنگد** . در این گونه دشمنی است که ، انسان ، به آخرین حدّ توحش وبربریت درجهان میرسد، که به هیچ

روی سنجیدنی با توحش درندگان نیست . توحش درندگان دربرابر این توحش، اوج مهربانی است .
**این گونه دشمنی ، مفهوم « جنگ محدود و دشمنی محدود » را نمیشناسد . اینست که درکیفردادن یا مجازات با « مجرم » نیز ، که جزو مقوله « دشمن » قرارمیگیرد ، هیچ حدی ازانسانیت را نمیشناسد** .

## خرد روشنگر،
## خرد یست که دوست را ازدشمن میشناسد

اینست که خویشکاری خرد درروشنگری ، محدود به « شناخت دوست ازدشمن = خودی ازناخودی = موءمن ازکافر= اشون از دُروَند = هم حزبی از غیرحزبی = هم ملیتی ازغیرملیتی ، هم طبقه ای ازغیرطبقه ای... » میشود . **خرد ، وقتی روشنگراست که، خودی را ازغیرخودی ، دوست را از دشمن ،.... بشناسد ، وبا دوست ،همکاری درجنگیدن با دشمن وغیرخودی بکند** . ودرست گرانیگاه « **سیاست و ارتش** » ، همین تقسیم جهان به دوست ودشمن ، وهمکاری با دوست ، برای مبارزه کردن با دشمن است . این گوهر« **خردِ سیاسی وارتشی** » است که با سرعت ، دوست را از دشمن ، بشناسد وبه دفع ورفع گزند ( آسیب) ازدشمن بپردازد( این را **آسیب شناسی علمی** مینامند ! ) .
بدینسان **گوهر یا گرانیگاه خرد انسان** ، « **سیاسی وارتشی** » **ساخته میشود** . کارخرد ، جنگیدن با دشمن وکین ورزی با دشمن است . طبیعت هم ، دشمن انسان میشود ، وکار خرد، جنگیدن با طبیعت میشود ، تا برآن غلبه کند . **دین و یا فلسفه ای که بر این مفهوم از « روشنی » استوارست ، خواه ناخواه « قدرتخواهی وقهرورزی وتهدید »** ، **گرانیگاه آن دین ومکتب فلسفی است ، ولو با وعظِ انساندوستی ورحم واحسان ، این گرانیگاه را بپوشد وتاریک**

**ونادیدنی سازد . چنین دین وفلسفه ای ، درگوهرش ، سیاسی وارتشی است** .
جهان هستی و اجتماع را با جنگیدن با چنین دشمنی وغلبه کردن برآن ، یا نابود ساختن آن ، باید « روشن = پاک » ساخت . چنین دشمنی ، نجس است . درجهاد کردن ، درکوبیدن وشکنجه دادن دشمن وتحقیرهمیشگی او ، درگفتارودر سیاست ، با قوای قهریه ، جهان واجتماع را ، پاک وروشن میسازد . رد پای این اندیشه زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، که اکنون به همه ادیان ومکاتب فلسفی نیز سرایت کرده ، در**بهمن نامه** ، در« تمثیل جوارح انسان» بازتابیده شده است . **تن انسان ، سپاه وقشون است، و خرد ، سپهبد تن است ، چون میتواند** « **دوست را از دشمن ، خودی را ازناخودی ....** » **بشناسد** .

تن تو به سان سپه ، ساخته است
ز دانش ، درفشی برافراخته است
همه مایه تن ، به مغز اند راست
که تن ، چون سپاه و ، سپهبد ، سر است

همه اندام تن ، نقش های گوناگون یک لشگرجنگی را زیر اوامر« **خرد سپهبد** » که روشن کننده دوست از دشمنست ، بازی میکنند. « **خرد روشنگر، خرد ارتشی وسیاسی»است**

خرد، کدخدا آمد اندرتنت
که تا داند او دوست از دشمنت
ترا دیده بان ، دیده آمد به راه
که دارد سپاهت ، زدشمن نگاه
بدان آفریده است ازاین سان ، تنت
که **هست اهرمن ، سال ومه ، دشمنت**

خرد انسان، سپهبد و ارتشتارِ لشگرتن ( سپس ، سپهد «ملت به عنوان ارتش » ، ویا سپهبد «امت به عنوان ارتش» ، ویا سپهبد

«حزب به عنوان ارتش»، ویا سپهبد« طبقه به عنوان ارتش».... )
میشود که با اهریمن ( اصل شرّ که تحول نا پذیربه نیکیست) بجنگد.
ما ازاین پس « ملتِ ارتش شده » ، « امت ارتش شده» ، « حزب ارتش شده» ، « طبقه ارتش شده » ..... داریم .
جنگ با این اهریمن (دشمن ) ، درهمان تن خود انسان آغازمیشود وبه سراسرجهان کشیده میشود . **خرد** ، **گوهرستیزنده ( خرد روشنگر، خرد ستیزه گر وجنگنده وکین ورز است ) دارد** .
سستی این چنین خردی درآنست که به سرعت ، **بافت وساختاروهویتش ، ازضدش ( شیوه تفکرورفتاروگفتار ضدش ) معین ساخته میشود** . درواقع ، خرد ، اینهمانی وارونه باضدش می یابد ، و فقط این وارونگیش را باضدش می بیند ، نه اینهمانیش را باضدش . **با خیزش برضد خود ، وپیکار مداوم با آن ضد ، محتویات خود او، ازمحتویات همان ضد ، پیدایش می یابد** . وقتی محتویات من ، وارونه محتویات ضد من است ، طبعا اصالت خودرا از دست داده ام . **ضدبودن در دشمنی ، اصالت خود را ازبین می برد** .
**این « چیز دیگر بودن است » که بیان اصالت است ، ولی « ضد بودن » ، نفی اصالت را میکند** . ازاین رو « **روشنی برشالوده تضاد » ، اصالت را میزداید** . ضدیت ، فکروارونه ضدش را میکند . ضد، تساوی هرچیزی با معکوسش هست . مثلا **قدرت وهویت مارکسیسم ، درضد ایده آلیست بودنش هست . قدرت وهویت « اتئیسم » ، ضد تئیسم بودنش هست . هویت اهورامزدای زرتشت، درضد اهریمن بودنش هست** . رسیدن به احساس اوج روشنی خود ، درضدیت با دیگری ، دچار این خطرمیگردد .
درحالیکه فرهنگ ایران ، احساس اوج روشنی را در« همآهگ ساختن گوناگونی درخود » می یافت ، نه از« ضدیت » با دیگری . « **ژی= جی» ، درفرهنگ ایران، ازهمآهنگی گوهریش ، روشن میشد، نه ازضدیت باضدش اژی ( مانند زرتشت )** . با خرد روشنگری که روشنی را در« شناخت دوست از دشمن و آسیب ناپذیرساختن خود از

دشمن » درمی یابد ، سراسر زندگی فردی واجتماعی و دینی ، سیاسی ونظامی میشود .
**«اندیشیدن » ، جنگیدن با خود وبا اجتماع وبا جهانست** . درحالیکه درفرهنگ ارتائی ایران ، برضد آموزه زرتشت ، درست همان « ژی= جی = جان » که خرد ، نخستین پیدایش و نگهبان آنست ، اصل جفتی وهمآهنگی وانبازی یا مهر است. خرد ، دراین فرهنگ ، اصل جفت خواه ، یا به اصطلاحی دیگر، « کلیدِ گشودن همه درهای بسته و زایاننده وماما ودایه همه هستان » هست . خرد ، در مهرورزی و همکاری و انبازی با همه پدیده ها ( ازاندام تن خود شروع میشود ) ، روشنی وشادی وجنبش میآفریند . با چنین خردِ جفت شونده است که روشنی ، ازهمکاری و همآهنگی وانبازی یا « جفتی ویوغی » پیدایش می یابد .
ولی با **خرد ستیزه منش وجنگی** ، وقتی بر اندام تن فرمانروا شود وقدرت بورزد ، و همه اجزاء تن را چنان فروکوبد که تابع اوشوند ، آنگاه ، تن ، روشن میشود . حکومت با چنین خردی ، موقعی اجتماع را روشن میسازد ، که همه ازاو فرمان ببرند . اگرچنانچه یکی از اندام ، اطاعت نکند ، روشنی را به هم میزند و مرجعیت خرد را متزلزل میسازد. همه اجتماع باید یک گونه بیندیشند ویک گونه رفتارکنند . خرد ، « تک خدا » یا « تک حقیقت » هست ، چون « معیارشناخت دوست ازدشمن ، خودی ازناخودی » هست . واین اهریمن (= اصل شرّ) که اصل تاریکی است ، همیشه به تن و همه جهان می تازد ( جاری وروان میشود ) و با همه ، اندام واجزاء « میآمیزد » . **اهورامزدای زرتشت ، روشنی بیکرانی است که نمیتواند اهریمن را که اصل تاریکی است ، روشن کند** . اینست که **خرد ارتشتارِانسان وحکومت** و دین مدار، مکلف است سراسر تن ، سراسر اجتماع ، سراسرجهان را با قهروتهدید ودرشتی ، روشن سازد .

**بزرگترین ونیرومندترین دشمن این « خردِ روشنگر» کیست ؟ بزرگترین دشمن این خرد ، « ازخود بودن ، قائم به ذات خود بودن » درهرچیزی ودرهر انسانی هست که « هوا» نامیده میشود** . هیچ چیزی وهیچ انسانی ، **نباید ازخودش باشد** ، نباید قائم به ذات خودش باشد ، تا جهان ، روشن گردد . همه باید ازاین خرد ، اطاعت کنند ، و تابع ومقهور آن باشند ، تا تن یا جامعه یا ملت ، یا امت ، یا طبقه وحزب ....روشن بشود . **هیچکس دراجتماع نباید « ازخود باشد »** ، **تا اجتماع روشن بشود** . هیچ چیزی درجهان نباید ازخود باشد ، تا ازخدا ، ازاهورامزدای زرتشت، روشن بشود . درتابعیت واطاعت و عبودیت ، جهان ازخدا، ازالله ، از اهورامزدای زرتشت .... ازرهبر، ازحکومت ، از..... روشن میشود . نام « ازخودبودن » ، « هوا » بود . محمد هیچگاه از« هوا» سخن نمیگفت . خرد ، باید برضد هوا باشد ، تا اجتماع ، روشن ساخته بشود .

# چرا « خرد » برضد « هوا » شد ؟
## هوا=sva=hva(سانسکریت) ،دراصل، به معنای « ازخود بودن » است

درشاهنامه دیده میشود که « هوا=hva » نباید بر« خرد» چیره گردد. هوا ، نباید برخرد، شاه گردد . یا « آز» و « آرزو» نباید برتخت خرد بنشیند. آزو آرزو وهوا، چیستند ؟

که گر برخرد، چیره گردد « هوا »
**نیابد ، زچنگِ « هوا » ، کس رها**
«هوا» را ، مبر پیش رای وخرد
کزان پس ، خرد، سوی تو ننگرد
شما را «هوا» ، بر«خرد» ، شاه گشت
دل از« آز بسیار» ، بیراه گشت

به تخت خرد ، برنشست ، « آزتان »
چرا شد ، چنین « دیو » ، انبازتان
چو بگرفت ، جای خرد ، « آرزوی»
دگرشد ، به رای و به آئین وخوی

**این اندیشه تضاد « هوا ، آز، آرزو » با « خـرد » ، برآمده از آموزه زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی است که درشاهنامه بازتابیده شده است** . « هوا » چیست ؟ چنانچه سپس گسترده خواهد شد ، « هوا » ، همان « اخو= ارتا » یا همان « آتش جان، یا نخستین عنصر است که، بُن جان وآگاهی وازخود بودن= سروری، یا قائم به ذات خود بودن ، و سرفرازی » است . درپهلوی فرّخ = farr-axv است و درایرانی باستان فرّخ = farna+hvaa است . ازدوپسوند ، بخوبی میتوان شناخت که اخوaxv همان هوا hvaهست . همچنین درپهلوی فراخ=fraaxv که درپارسی باستان faar-uvaاست میتواند دید کهuva= axv میباشد، یعنی اخو، ازسوئی به تخم(uva )وازسوئی به هوا گفته میشود ، چون هردو بیان « ازخود بودن » هستند .

اینکه **خرد باید برضد هوا باشد، به معنای آنست که خرد ، باید برضد « ازخود بودن ، سرفرازبودن ، قائم به ذات خودبودن » باشد** . همین مسئله است که درشاهنامه در داستانِ«خردجمشید» و«هوایش » ( ازخود بودنش = سرور وسرفرازبودنش) طرح میگردد ، و داستان جمشید، به کلی مسخ و تحریف میگردد ، تا بازتاب یزدانشناسی زرتشتی و آموزه زرتشت گردد . خرد ، که برآمده و پیدایش وزایش از«مبدءجان= اخو= سروری و سرفرازی و قائم به ذات خود بودن » است ، درست باید برضد گوهرش ، بجنگد .

**خرد، ضد جان( زندگی) میگردد . زرتشت ، فراموش میکند که درست با آموزه اش ، خردی میآفریند که برضد جان(ژی) یا زندگی است** ، و این خرد انسان هست که ازاین پس ، « اژی = اهریمن وابلیس » میباشد، چون برضد « مبدءجان وآگاهی= اخو= هوا » است . **گوهر اصلی انسان که اخو(=هوا ) باشد ، درست دیو**

**واهریمن واصل شرّ میگردد**. گوهراصلیش که « اخو= اخوشه = پروین = بهمن وارتا » میباشد ، ازانسان ، سلب وحذف میگردد . گوهرانسان ، دیگرخدا( سیمرغ) وخردِ آفریننده ( بهمن ) نیست .
**با زرتشت ، خردی نوین به وجود میآید که باید بر طبیعت وفطرت خود، که هوا نامیده میشود ، فرمانروائی کند** . خرد باید ، گوهربنیادی خود را بنام « نفس امّاره وسرکش ، بنام هوا ، بنام آز ، بنام آرزو » بکشد ، باید گوهرخود را خوارو زشت سازد ، تا خودرا تهذیب ورام کند، تا پرهیزکار و پارسا وزاهد و« خویشتن دار» بشود .
بدینسان ، با آموزه زرتشت ، خردی پیدایش می یابد که دیگر، از« سروری= اخو = اخورا= اهورا» که بن هستی انسان و« تخم خدا = اهورا = ارتا = سیمرغ » است ، نمی جوشد، ودر همان نخستین اندیشه اش ، سروری وسرفرازی و « ازخود بودن » و « اعتماد به خود داشتن = گستاخی » را ، برترین گناه وگوهر اهریمن میداند .
«ارتا» که گوهرانسانست ، « فرانک=franc = سرفراز » است ، اصل « راستی وداد » است ( واژه راستی، ازخودِ واژه ارته برآمده) . **انسان، « هست » ، چون ، « راست= بالنده ( ایستاده) ، وسرفرازوسروراست** . انسان ، سرو(= اردوج = تخم ارتا ) است که راست برمیشود ( ایستاده برپای خود) . این تعریف هستی انسان هست که درشاهنامه میآید که : سرش راست برشد، چو سرو بلند .
ببالد به کردار سرو بلند چو بالید، هرگزنباشد نژند
«اخو» ، که بُن جان وآگاهی میبباشد، به معنای « سروری » نیزهست . **جان وآگاهی وشعورو سروری ازهم جدا ناپذیرند** . این « اخو = اهو » ، همان « اخورا= اهورا» است، که درواژه «اهورا مزدا» میآید ، و بخوبی دیده میشود که اهورا مزدای خانواده رستم واهل پارس ( هخامنشیان ) همان سیمرغ یا ارتا بوده است ، نه اهورامزدای زرتشت . چون تخم سیمرغ ( اخو= اخورا » هست که عنصرنخستین هرانسانی ، وطبعا اصل سروری وسرفرازی

درهرانسانیست . ولی اهورامزدا ی زرتشت ، خدای خوشه ( اخو، اخورا ، اخوشه ) نیست ، که « بُن سروری و قائم به ذات بودن » درهرانسانی باشد .

اخو( ارتا و بهمن باهم = اخوشه= خوشه) ، سروریست ، چون خودش ، پیمانه وترازو ومیزان وسنجه ( سنگ ، آسن خرد ) هرچیزیست . خرد ، پیدایش اخو ( ارتا+ بهمن ) میباشد . ازاین روهست که خرد ، سرور است ، چون **مرجعِ آزماینده** است . کسی سروراست که خود ، همه چیزهارا میآزماید، برای آزمودن با تزازو، وسنجه می سنجد و روشن میکند ، وبرپایه روشنی برآمده ازآزمایش خود ، داوری میکند، ونیک وبد را مشخص میکند. و« خرد = xratu=xra-ratu » که دراصل « هره + راتو » است ، پیدایش همان « راتو= رته = ارتا » هست و ارتا ، میزان واصل پیمانه گیری (right = درانگلیسی ) میباشد .

واژه « انداچه » هم به« میزان واندازه » وهم به «اندیشه» گفته میشود . **اندیشه ، اندازه است** . اندیشیدن ، اندازه میگیرد، می سنجد ، یعنی خودش ترازو وسنجه ( سنگ ) هست . ازسوئی دیگر، خود واژه « ژی= جی = جان » ، درگویشها ، به معنای« شاهین ترازو» هست . به سخنی دیگر، گوهرجان یا زندگی ، ترازو هست . **خرد انسان ، خرد آزماینده هست ، چون خودش ترازو وسنجه است ، و ازاین رو « سرور» است** ، ازخود هست ، قائم به ذات هست ( برپای خود، راست میایستد) . این اندیشه که مولوی ازانسان میخواهد که خودش ، میزان خودش بشود ، یادگاری ازاین اندیشه کهن است که انسان ، دراثر« گوهرجفتی = هم لیلی وهم مجنون بودن» ، میزان خودش هست :

ساعتی میزان آنی ، ساعتی موزون این<br>
بعد ازاین ، **میزان خودشو ، تاشوی موزون خویش**<br>
هرکسی اندرجهان ، مجنون یک لیلی شدند<br>
عارفان ، لیلی خویش و دم به دم ، مجنون خویش

**درفرهنگ ارتائی ، این خدا وشریعت نیست که همه را امتحان میکند و میآزماید ، بلکه این خرد انسانست که جهان را میآزماید** . انسان با خرد آزماینده اش هست که خودش میزان ( ترازو وسنجه ) است ، چون با ترازو هست که انسان میآزماید وبا آزمودنها ، برمیگزیند .
پس **ضدساختن « خرد» با «هوا و آزوآرزو » ، ضد ساختن خرد با « ازخود بودن ، بنیاد هستی خود » است** . به « هوا = آنچه تنفس میشود » ، ازاین رو هوا گفته میشد ، چون هوا وباد را که هوای جنبنده است ، نخستین عنصرمیدانستند . **هوا، هواست چون اصل ازخود بودنست**. این هوا هست که هستی می بخشد ، چون همه **دراثرهواست که « راست می ایستند »** . انسان هم دراثرهوا، راست میایستد . رد پای این اندیشه درگرشاسپ نامه اسدی باقی مانده است :

هوا، هست « آرمیده باد» ، از نهاد
چو جنبد هوا ، نام گرددش ، « باد »
همه « تخم درکشت ها » ، گونه گون
که « ناراست افتد »، بود « سرنگون »
هوا ، درهمه،« **زور وساز آورد** »
سرهرنگون ، زی « **فراز** » آورد
هم ازباد ، **گردان شدست** این چنین (باد،اصل حرکت)
هم ازباد هست « **ایستاده زمین** »
«**فلک**» و« **آتش** » و « **اختر تابناک** »
**همه درهوا اند، « استاده پاک »**

**همه از« هوا = خوا = اخو » میایستند، و سربه فراز میآورند . چیزی هست که خود میایستد . «هستی» ، برپای خود ، راست ایستادنست** . انسان نیز درپیدایش : « سرش ، راست برشد، چوسروبلند» . وبرفراز این سرو بلند ، ماه پُراست، که « جفت هلال ماه و خوشه پروین » باشد . هلال ماه ، تخمدان جهان است ، که خوشه پروین ، تخم های کل جهان هستی » درآنست ، وبدین سان ، ماه پر، اصل آفریننده روشنی است ( نام ماه : بینا= آئینه ) .« ماه پر»

، که اینهمانی با « دین = آیینه = آدینه » داده میشود ، اصل« بینش زایشی ازگوهرهرانسانی»است ،خوشه ای برفراز این سرو است .

# گوهرانسان ( اخو= آتش جان )
# درفرهنگ ایران
# برضد هرگونه قدرتی هست

# فرهنگ ایران : با تصویرانسان،
# بنیاد آزادی را میگذارد

نخستین تصویرانسان(= مردم = مر+ تخم) که درنامش، برجسته ونمایانست ، تخمیست که گوهرش (پیشوند مر= اندروای= رام =جی= هوا) ، جفتی وانبازی و بیمائی وسنگی است . به عبارت دیگر، **انسان، وجودیست که برپای خود میایستد وازخودهست وسرورسرفرازاست** . خواه ناخواه ، این تصویرانسان ، تصویری بسیارخطرناک برای ایجاد هرگونه قدرتی ، چه سیاسی ، چه اقتصادی، چه دینی درتاریخ ، بوده وهست وخواهد بود . ازاین رو **فرهنگ ایران ، همیشه درتضاد با همه قدرتها بوده است و همه قدرتها را غصبی میدانسته ومیداند** . امام زمان هم قدرتش ، غصبی است . این اندیشه ، استثناء ندارد . چون انسان ، تخم « مر» یا فرزندِ اندروای = رام = خدای هوا= خدای زندگی» درزمان هست، که هم به معنای جفت هست، وهم به معنای « اندروای = خدای هوا= رام = جی = هوا». این تخم، همان « اخو= ارتا = فرن » است ، که ازسوئی درگیتی ودر زمان ، خود را میگسترد، فراخ میشود ، خود را میگشاید . ازتنگی به گشودگی ، کشیده میشود . ازسوئی دیگر، فرّخ

(= فر+ اخو= farna+ hva=farr-axv ، تخمیست که (پرنا ) برگ ویا پر درمیآورد ، ومی بالد ، به فرازمیرود ، همان تخمی که دردرفش کاوه ، چهاربرگ میشود ) . فرّخ ، ( =اصل جلال) اصل بالنده وبرفرازنده وتعالی جو هست. این اخو ، که همان آتش جان باشد ، درگیاه ، وازیشت ( vaazisht ) خوانده میشود که گرمای گیاهی باشد، و این آتشی است که ازباد ( جنبش هوا= جنبش ازخود ) پیدایش یافته است ، چون واژه « وازیشت » ازریشه « واز= وای= Vaaz =Vaay» ساخته شده که همان هوا وباد وپرنده ( باز) است ، و این واژه، دراصل « دوای » بوده است که به معنای جفت است. مفهوم «**حرکت ازخود**»، با **جفت دوپا یا دوبال** ، نشان داده میشده است . پس گرمای درتخم ( که همان هوا= ازخود) باشد، باد یا هوای جنبانی هست که درجنبش ، تبدیل به گرما یا آتش میشود . و آتش ، شعله میکشد ومی یازد و بلند ( برزه ) میشود، وبدینسان گیاه ، آزآتش گیاهی ، ازجنبش هوا ( ازخود ) می بالد . ا

زاین روهست که واژه « واخشیدن » ، هم به معنای فرازروئیدن ، بالیدن، پیشرفت کردن است وهم به معنای « زبانه کشیدن وشعله ورشدنست . گفتارو روح والهام و وحی یا « واخش » ، این زبانه وشعله آتش جان هستند . آتش درتخم ( هوا یا باد در تخم ) ، ازخود، به فراز رونده است – یا ازخود بالنده – ازخود پروازکننده وازخود، به معراج رونده است. اخو، فرّخ میشود، اخو،اوستان اخو= ustan axvih میشود .اوستان، برخاسته، بلندشده، ایستاده است و « اوستان اخویه » ، وجدان بیدارو وجدان نیرومند ، یا نهاد نیرومند و برپای خود ایستنده ، ازخودهست .

**این جنبش ازفرود به فراز( صعود، عروج ، برز= بلندی) ، فطرت انسان یا گوهرانسان در« اخو= تخم » هست** . هستی انسانی، برپای خود ایستادن و فرازی یافتن و بلندی جستن و پروازکردن ( فرخ = پرنا+ اخو= برگ درآورن، بال درآوردن ) است . هستی انسان ، ایستادن وخم نشدن است . **این اندیشه فرهنگ ایران ، به کلی برضد**

**تصویر « گوشورون زرتشت درگاتا ( یسنه 29 ) هست که از بی نگهبانی ، شکایت میکند و نیازبه نگهبان وسرور دارد** . آنکه « دیدی ازفراز» دارد ( ماهِ فراز سروبلند ، که اصل بینائی درفراز است= انسان )، وجودیست که برپای خود میایستد ، وطبعا نگهبان خودهست . این کوراست که دنبال نگهبان میرود که چنین دیده ای ندارد . ولی

کوری نمیرود،به عصاکش( نگهبان وسالار)، برون زچشم

خود ، خوب شو ، چه درپی خوبان فتاده ای - صائب

«**غایت تخم**» ، بالیدن و به فرازرفتن و خوشه شدن و عروج وصعود است . این اندیشه ، وارونه اندیشه خیام هست :

هرچند که رنگ وبوی زیباست مرا

چون لاله رخ ، و چو **سرو** ، **با لاست مرا**

**معلوم نشد** که در« طربخانه خاک »

نقاش ازل ، **از بهرچه آراست مرا ( غایت)**

غایت پیدایش انسان، درگوهرخود انسان هست . « اخو » ، چهارنیرو ، یا چهارپرِ ضمیرانسان ( مینوی انسان ) میشود . این اخو هست که ، بینش ازفراز، فراخ بینی ،و بینش ازدور میشود که جان ( زندگی ) را نگاه میدارد . این انسانها هستند که با « دانائی که باهم دارند » ، اززندگی اجتماعی، نگهبانی میکنند . جامعه ، خودش ، خودش را سامان میدهد ومیآراید . **معنای « شاه = سیمرغ = جانان » ، همین «خوشه» که جامعه باشد ، بوده است** . هوا یا وای یا واز( باز= پرنده ) اینهمانی با مرغ دارد . و**مرغ ، سقوط وهبوط ندارد** . ازبالا ، نمی افتد وسرنگون نمیشود . خاک وزمین ، جایگاه سقوط وهبوط مرغ ( هوا یا باد ) نیست ، بلکه جایگاه وقوع ( نشستن درآشیانه ) است .( دردو واژه نسرطائر، و نسر**واقع** میتوان دید ) .

اینست که **یزدانشناسی زرتشتی** ، **نیروهای ضمیررا که از«اخو» میرویند ، اینهمانی با چهارپر نمیدهد** . ضمیرانسان ، دیگر، مرغ نیست ( Seelenvogel ) که درتصویر اصیل ایران بوده است .

چنانکه درتصویرکوروش با چهارپرش ، میتوان دید . چرا **دریزدانشناسی زرتشت ، نیروهای ضمیر، دیگر، پروبال نیستند ؟ چون سرفرازی وسروری ومعراج و پرواز، ازگوهر انسان ، سلب وحذف میگردد** . ازاین رو هست که « **پرواز، رفتن به معراج ، سروری وسرفرازی » برای انسان ، تحریم میگردد، و عملی اهریمنی میشود** . ازاین رو در شاهنامه ، **خردِ جمشید**، با یاری دیو، به آسمان پروازمیکند واین دیو است که اورابه معراج می برد . گوهروجود انسان ( جمشید، بُن همه انسانها شمرده میشد ) درآموزه زرتشت ، بی بال وپرشده است ، حق به فراز رفتن ، حق سروری وسرفرازی ندارد . محمد نیز ، همین کشش گوهری انسان را ، تبدیل به ابلیس (= آتش ) میکند . **سربرافراختن وبه معراج رفتن، که گواه بر « ازخود بودن = قائم به ذات خود بودن » است ، خود را شریک خداساختن میشود** . با این پروازجمشید در روز نوروز است که ، انسان ، تباهکار میشود . نوروز، روز تباهکاری خرد، سرکشی خرد انسان است که بزرگترین گناه میباشد .

زمان ، با گناه انسان، آغازمیگردد . نوروز، روز ماتم است. خرد انسان ، حق رفتن به معراج وسروری و « ازخود بودن » را ندارد . **روز نوروز، روز، اهریمن شدنِ خرد انسان هست** . خردی که از« اخو= آتش جان = سروری وسرفرازی » برخیزد ، انسان را تباهکارمیکند و انسان ، به قعر تباهی وگناه سقوط وهبوط میکند ، وپاداشش ، **ارّه شدن ازمیان به دوشقه** جدا ازهم است . یعنی **اصل جفتی که اصل ازخود آفریدنِ روشنی وشادی وجنبش است ، درانسان ، برای همیشه از بین برده میشود** .

آنگاه در یزدانشناسی زرتشتی ، کیومرث ، جانشین جمشید فرازخواه میگردد . کیومرث ، تخمیست که نخستین کارش ، « افتادن = سقوط » ومردن است . این افتادگی وسقوط وخاکِ مرده شدن ، به جای « اخوی فرازبالنده جمشید»، گوهرانسان میگردد . همین مسئله را محمد ، داشته است .او ، « ارتا = ارس = حرث،حارث » را که تخم آتش و

گوهر وفطرت خدائی انسانست ، ابلیس میسازد . نام دیگر ابلیس درعربی ، یکی « ابو**حرث** » است و دیگری « ابو- **مره** » که پیشوند « **مر**+ تخم = مردم » است .
**فطرت اصلی یا گوهر انسان ، سرچشمه جان انسان ، ابلیس میشود ، وعقل ایمانی ، باید همیشه برضد « بالندگی وسرفرازی وسروری جوئی گوهریش » بجنگد** . فطرت اصلی انسان ، که « هوا= اخو= ارتا » باشد ، طرد ورجم ولعن وابلیس ساخته میشود و به جایش ، عبودیت وتابعیت و اطاعت و«حمالی امانت» ، فطرت انسان میگردد ، وبنیاد آزادی را که فرهنگ ایران با تصویرانسان آورده بود، نابود ومنفورو زشت وخوار، وبزرگترین دشمن انسان میسازد . وانسان باید روزانه بارها ، در رکوع وسجود وقعود ، فطرت حقیقی خود را بنام ابلیس درخود ، بخمد وبشکند وفروبنشاند ، یا به عبارت دیگر، رجم ولعن کند . گوهر اصلی انسان ( اخو= ارتا = آتش جان ) ، که آزادی درسروری ( ازخود بودن ) است ، ابلیسِ ملعون ، واعدا عدو انسان میگردد .

## انسان، گناه نمیکند ، بلکه اشتباه میکند
## رابطه دومفهوم « گناه » و « اشتباه » باهم
## با پیدایش «انسان اشتباه کار»، و طرد «انسان گناهکار» ،« آزادی» ، بنیاد میشود

**هرانسانی با خردِ آزماینده خود، درزندگی درزمان ( سکولار) ، دانا میشود** ، واین « دانائی» ، بنیاد سرفرازی وسروری و « ازخود بودن انسان » است . پیدایش غنای گوهرانسان، در زمان ودرمکان ، همیشه « جنبش از تنگی به گشادی » است ، واین را گستاخی « ویستا اخو= فراخ شویِ اخو » مینامیدند . دانائی وبینش ، همیشه جنبش ازتنگی به گشادی( بسط، فراخشوی ) است . آتش جان ، همیشه درپیدایش در زمان ودرمکان ، با « دوپدیده تنگی وگشادی »

کاردارد . همیشه « تنگی بینش و دانائی درزمان ودرمکان » ، متلازم با خطا وسهو ولغزش واشتباه است ، ولی این **تنگی دانائی ، خللی در سروری و سرفرازی و « ازخود بودن » وارد نمیآورد** .
«اشتباه » ، بیان « پدیده تنگ درمحدوده زمان ومکان » است ، و درست درک این تنگی ، « دروازه گشایش به آینده » است . گستاخی ، که پهن شدن و گشوده شدن اخو هست ، درک این تنگی زندان بینش ، و شکستن درب این زندان بینش خود ، و گشودن راه به بینش گشاده تر درآینده است . **فطرت انسان ، درپیدایش ، گستاخ است ، به عبارت دیگر، ازتنگی به گشادی درحرکت است** . فطرت انسان درروند بینش است که خودگشا هست . هربینشی، دو رویه دارد .
**هربینش زنده ای ، حرکت از تنگی بینش دربرهه ای اززمان ومکان ، به گشایش درزمان آینده( برهه ای دیگراز زمان ومکان ) است** .
فطرت انسان ، با درک تنگی بینش خود درآن زمان ومکان ، آرام نمی ماند، و خودرا دربینش گشوده تری در زمان بعدی ، می نماید .
**دراشتباه کردنست که این تنگی بینش خود را درمی یابد** . این دریافت تنگی ، دریافت ضعف وناتوانی فطرت خود نیست ، بلکه « دریافت تنگی بینش است که درزمان ومکانی تنگ ، پیدایش یافته است » ، ودرست این دریافت تنگی بینش خود ، راه را به آینده وجستجوی بینش گشاده تری بازمیکند . **هراشتباهی، دروازه ایست به گشودن بینش تازه درآینده** . انسان ، دراشتباه وخطا وسهو کردن ، ضعف فطرت غنی خود را درنمی یابد ، بلکه « تنگی پیدایش آن ، درروند زمان » ، امکانات گشایش تازه بینش خود را درآینده ، درمی یابد . بینش زنده ، همیشه درحرکت دریافت تنگی ، به سوی گشادی است ، واین تنگی را دراشتباه وسهو وخطا، حس میکند .
**بینش درحرکت بسوی گشادی ، بهشت را می یابد ، ولی با توقف درآن بینش ، فطرت ناگنجای انسان درآن بینش ، نمی گنجد ، و آن بینش ، برایش تنگ میشود ، وبهشت دیروز، دوزخ امروزش میشود ، و درست همین این نفرت از دوزخ تنگ بینشش ، اورا میانگیزد که**

**بینش خود را دربرهه دیگر از زمان ومکان ، بگشاید تا درآن بگنجد وباز بهشت تازه بسازد** . گوهرانسان ( اخو= اخوشه = ارتا+ بهمن ) همیشه به رغم خود گشائی گام به گام در روند زمان ، با اشتباه کردن ، به درک تنگی بینش خود میرسد . در هربینشی ، نادیده ها و تاریکیهاهست که بیان غنای فطرت انسانست . **اشتباه ، در آزمایش ، بیان تنگی بینشی است که در زمانی خاص ، درانسان ، پیدایش یافته ، و به هیچ روی ، نفی غنای فطرت یا گوهر انسان نیست ، که میتواند درآینده ، دیدنی و دانستنی شود** .
درادیان نوری ، مفهوم « گناه » ، جانشین مفهوم « آشتباه » میگردد . داستان آدم وحوا ، که مشترک بین ادیان ابراهیمیست ، نمیگوید که آدم وحوا ، به رغبت خودش ازبهشت بیرون رفت ، چون بهشت ، برایش تنگ بود . ولی انسان ، بهشت را هم که تنگ بشود، ترک میکند . بهشت ها نیز دراثر تنگ شدنست که دوزخ میشوند . **همه دوزخ ها ، بهشت های تنگ شده اند** . یهوه والله ، آدم وحوا را ازبهشت برای گناهشان ، بیرون نینداختند ، بلکه این انسان بود که ازاشتباهش فهمید که بهشت ، جای تنگ است ، که بینش خدا ازنیک وبد ، تنگی دربینش انسان میآفریند .
**این گناه آدم نبود که میوه قدغن شده را خورد ، بلکه این اشتباه او بود که بینش یهوه والله را درست دانست** . انسان ، درعمل کردن طبق یک بینش ( آموزه ) ، گناه نمیکند ، بلکه اشتباه میکند، و این اشتباه ، اورا متوجه آن میسازد که آن آموزه وبینش ، تنگ است . آنچه موءمن گناه خود میداند تا آموزه اش ، مقدس وآسیب ناپذیر باقی بماند ، متفکر، « تنگی بینش = تنگی آموزه وشریعت » میداند . موءمن نباید توبه کند یا به دوزخ برود ، بلکه او باید بینش مقدسش را اصلاح کند . **گناهش ، چیزی جزاشتباهی نیست که درآن آموزه هست که انسان ، بینش خودش ساخته است** . آن بینش ، بینش حقیقی برای زندگی درگیتی ودرزمان است ، که انسان ، دراشتباه کردن ، ضعف را تنها به خود و به عمل خود نسبت نمیدهد ، بلکه همچنین ،

ناشی از« بینشی میداندکه طبق آن عمل کرده است» . **انسان ، باید بینش هائی را که طبق آن میزید ومیزیسته است، با آزمودن ، تغییربدهد ، تا جهان نیز ، تغییر بیابد .« آزادی» با آزمودن واشتباه کردن ، بنیاد میشود** .

**گناه ، « در» را برای دست زدن و تصحیح کردن دانش خدا( آموزه وشریعت ودینش) می بندد، ولی اشتباه، دررا برای تصحیح دانش انسان میگشاید** . هراشتباهی، سوراخی و امکانی برای کلید خرد است که راه بینش را درآینده بگشاید . هراشتباهی نه تنها درک تنگی را باخود میآورد ، بلکه تنگشدگی وجود خودرا دریک بینش محسوس میسازد .

هنگامی ، ترس از اشتباه کردن ، ترس از آزمودن شد ، وانسان پشت به آزمودن کرد ، راه خود را به ایمان ، گشوده است . او درایمان ، دانشی میجوید که درآن، نیازبه آزمودن و ترس ازاشتباه کردن نیست ، ولی ازآن پس، همه اشتباهات آن دانش الهی را ، بنام گناهان خود می پذیرد و همیشه خود را مقصرمیداند ، و به امید شفاعت وعنایت در آخرت، دل خوش میکند ونمیداندکه :

درهرچه به رغبت نگری، راهزن تست
برهرچه کنی پشت ، ترا راهنمائیست ( صائب )

# فهرست مطالب کتاب

فهرست مطالب